انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۳

واژه نامهٔ گرگانی

از

دکتر صادق کیا

استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران

تهران
۱۳۳۰
چاپخانهٔ چهر

Vazheh namai Gorgani
(A Gorgani Vocabulary)
by S. Kia

Teheran
1952

ده‌سال پیش روزی کتاب «مجموعهٔ رسائل حروفیه» (چاپ هوارت) بدست نگارنده افتاد و برای نخستین بار با چند نوشتهٔ حروفی آشنائی یافت. یکی از این نوشته‌ها (محرم نامه) چون به گویش پیشین گرگان (استراباد) بود بیش از همه مرا بخود سرگرم کرد. چندین بار آنرا خواندم و دریافتم که متن گرگانی و ترجمهٔ فرانسهٔ آن هردو غلط دارد. از آن پس آرزو داشتم که نوشته‌های دیگری از این گویش پیدا کنم تا آنکه چهار سال پیش دوست مهربان دیرینم آقای منوچهر آدمیت که پایان‌نامهٔ دکتری خود را دربارهٔ دین حروفی مینویسند عکس دستنویسی از جاودان‌نامه و نوم‌نامهٔ فضل استرابادی را که برای ایشان از لندن فرستاده شده‌بود به نگارنده نشان‌دادند. از ایشان خواهش کردم که برای بررسی در گویش گرگانی آنرا چندی در دسترسم گذارند شاید که این بررسی در کار پایان‌نامهٔ ایشان نیز سودمند افتد. ایشان این خواهش را پذیرفتند و عکسها را بمن سپردند. یکسال پیش نیز آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران دستنویسی از محبت‌نامهٔ فضل را که بتازگی بدست آورده بودند و در آن نیز گاه‌گاهی گویش گرگانی بکار رفته‌است برای چندروز در دسترسم گذاشتند. پس از بررسی این متنها واژه‌نامه‌ای از گویش گرگانی (باپیوستهای ۱و۲و۳و۵) فراهم شد. چون تاکنون نوشته‌ای که در آن چنانکه باید از فضل و زندگانی و نوشته‌های او سخن رفته باشد نشر نیافته و خوانندگان این جزوه بدان نیازدارند پیشگفتاری در این باره بر واژه‌نامه افزودم.

هنگامی که نیمی از این جزوه چاپ شده‌بود آقای سهیلی خوانساری دستنویس چند نوشتهٔ حروفی فارسی را در کتابخانهٔ ملی ملك پیدا کردند و در دسترس نگارنده گذاشتند این نوشته‌ها برخی نکته‌های تاریك پیشگفتار را روشن کرد و از اینرو بخشهائی از آنها در پیوستی جداگانه (پیوست ٤) آورده‌شد. همچنین هنگامی که این جزوه بچاپ میرسید

فرصتی بدست آمد وچندبار دیگر محرم‌نامه راخواندم و آنگاه آنچه در بررسیهای خود از این متن یادداشت کرده‌بودم بصورت پیوستی (پیوست ٦) براین جزوه افزودم.

بایسته است که‌ازدوستان مهربان ودانشمند خود آقایان منوچهر آدمیت ودکتر مهدی بیانی و سهیلی خوانساری که از راه مهرودوستی مرا در نوشتن این جزوه یاری کرده‌اند سپاسگزاری کند . امیداست که‌با نشریافتن پایان نامهٔ آقای آدمیت خوانندگان آگاهی بسنده از دین و نوشته‌های حروفیان بدست آورند

صادق کیا

فهرست

پیشگفتار

فضل استرابادی

درسدهٔ هشتم هجری در روزگارپادشاهی تیمورمردی گرگانی (استرابادی) [۱] بنام فضل‌الله بابیان معنی‌های شگفت انگیز نو آئین برای آیه های قرآن وسخنان پیغمبر اسلام دین نوی پدید آورد . چون بنیاد تفسیر های او بر اصالت حروف بود [۲] و میگفت هرکه میخواهدکه راه بمعنی راستین کتابهای آسمانی وسخنان پیغمبران پیشین ببرد بایدکه با معنی وخواص ورازحروف آشنا شود واو خود نیز معنی‌های شگفتی که برای قرآن وسخنان پیغمبر اسلام بیان میکرد از همین راه بدست آورده بود [۳] بنام **فضل** یا **فضل‌الله حروفی** شهرت یافت وپیروانش بنام **حروفیه** خوانده شدند .

فضل‌در **جاودان نامه** [٤] که‌بزرگترین کتاب‌اوست‌بتفسیرقرآن‌باآوردن‌سخنانی از پیغمبراسلام وگاهی از انجیل پرداخته [٥] وبیشتر خودرا « **ومن‌عنده‌علم‌الکتاب** »

۱ــ خود فضل گاهی در نومنامه نام این شهر را بهمین صورت و گاهی بصورت استاروا واستارباد مینویسد . فخرگرگانی درویس‌ورامین (تهران ۱۳۱٤ صفحهٔ ٤٠) میگوید:
« چو بر خیزد زخواب بامدادی زمن خواهد حریر استارباذی » .

۲ــ بیست وهشت حرف الفبای عربی و سی ودو حرف الفبای فارسی کــه حدیث لسان اهل‌الجنة عربی و فارسی دری گواه آنست . بنظر فضل وپیروانش هیچ زبانی بیش ازسی‌و دو حرف ندارد و این حرفها ومظاهر آنها قدیمند و اسمائی که خدا بــه آدم آموخت **علم‌آدم الاسماءکلها** و آدم بفرشتگان آموخت **یاآدم انبئهم باسمائهم** همین حرفها بود واین حرفها اصل قرآن وهمه کتابهای آسمانی واصل نامهای‌خدائی است .

۳ــ وی خود را نخستین کسی میداند که پرده از این راز پرداشته و مردم را بعلم و خواص و راز حروف که اصل کلام است آشناکرده واز این راه معنی راستین قرآن و کتابهای آسمانی رابیان نموده .

٤ــ دراین‌جزوه هرجا ازجاودان‌نامه‌یادشده‌اشاره بنسخه دانشگاه‌کمبریج است که‌شرح آن خواهدآمد.

٥ــ فضل‌چندبارحدیث ان للقرآن ظهرآو بطناً ولبطنه بطناً الی سبعة ابطن را یاد میکندو خودرانخستین‌کسی میداندکه به بطن‌اصلی‌قرآن‌که تفسیر ومعنی حقیقی‌آنست رسیده .

خوانده ولی در همین کتاب و کتابهای دیگروی و در نوشته‌های پیروانش این نام ها ولقبها وصفتها نیز برای اودیده میشود : « مسیح »[۱] و « مهدی » و « قائم آل محمد » و « خاتم اولیا » یا « ختم اولیا » و « خاتم ثانی » یا « ختم ثانی » و « مظهر الوهیت » و « صاحب ولایت »[۲] و « شهید » یا « شهید محمد »[۳] و « صاحب بیان » و « صاحب تأویل » یا « صاحب علم تأویل » (تأویل قرآن وحدیث) و « مظهر کلام قدیم » وکسی که راه بسرایر کتابهای آسمانی یافته وبسر اوحی الی عبده ما اوحی رسیده و روح او برملاء اعلی و آسمانها گذرکرده و ازپیش خدا و بهشت آمده و بمقامی رسیده که شیطان را در آن راه نیست وکسی که درعالم ارواح وذات وصفات ملکوة رسیده و مشاهدهٔ ماکان و مایکون کرده و راه بعلم خدائی برده و علم خدائی نزد اوست وکسی که گروه ناجی را ازمیان مسلمانان میشناسد[۴] و « حضرت رسالت »[۵] و « صورت اصل خدائی » و « ذبح عظیم » و « شهید اعلا »[۶] و پیروانش بیشتر اورا خدا و حق (یا نامهای دیگر خدا باصفتهای خدائی) میخوانند ودر نثر بیشتر ازاو

۱ــ مسیح که درپیدایش نخستین خویش بسیاری از سخنان را برمز و اشاره گفته و اینك دراین پیدایش معنی آنها را آشکارمیکند ومصحف حیوة راکه بنهفت انگشتری مهراست میگشاید ودر پیش پدر خود بصورت برهٔ هفت شاخ قربان میشود .

۲ــ حروفیه ظهور حق را در سه مرتبه میدانند نبوت ، ولایت ، الوهیت و میگویند « در دو مرتبه اول اسماء در کسوت ترکیب است ودر پرده های اختلاف و در مرتبه سوم حق باسماء مفرده (حروف) ظاهر میشودورفع هرشائبه میکند.» ومیگویند که نبوت به پیغمبراسلام پایان یافته وولایت از اوآغاز شده ووی که ختم اولی خوانده میشود هم صاحب نبوت است و هم صاحب ولایت وپس از او علی با یازده فرزندش ولـی‌اند (صاحب ولایت) و دوازده‌همین ایشان هم صاحب ولایت است وهم مظهر الوهیت وچنانکه پس‌از پیغمبر اسلام نبی نخواهد آمد پس از مهدی نیز ولی نخواهد آمد واز اینرو او را ختم یا خاتم ثانی وختم یا خاتم ولایت و با پیغمبر اسلام ختمتین میخوانند وپس از فضل جانشینان اورا فقطمظهر الوهیت میدانند ونخستین ایشان که بنام « کلمة الله هی‌العلیا » خوانده شده ظاهراً دخترفضل‌است که بنص صریح وصیت نامه جانشین او گردیده .

۳ــ بحکم آیهٔ یقول‌الذین کفروالست مرسلا قل‌کفی باللهٔ‌شهیداً بینی‌وبینکم ومن‌عنده علم‌الکتاب وآیهٔ وکذلك جعلناکم‌امهٔ وسطالتکونوا شهداء علی‌الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا .

٤ ــ چون در حدیثی از پیغمبر اسلام آمده است که پیروان من هفتاد و سه گروه میشوند وهمه بدوزخ میروند جزیك گروه از ایشان .

٥ــ این نسبت به فضل در جاودان نامه داده شده .

٦ــ چون اورا کشته اند .

بنام « صایل » یا « حضرت صایل »[۱] و « حضرت بزرگواری » یاد میکنند وصفت او درنوشته های ایشان « عز فضله » یا « جل عزه » یا « جل‌عزه وعز فضله » است[۲].

فضل گواه حقانیت دعویهای خودرا بیان معنی‌های‌تازه‌ای میداند که برای‌قرآن وسخنان پیغمبراسلام وگاهی انجیل آورده که بنظراومعنی راستین آنهاست وکسی جز وی بدان‌راه نیافته است وازهمین‌روخودرا « ومن عنده علم‌الکتاب » میخواند . فضل کتاب آسمانی که وحی باشد وجبرئیل یا فرشتهٔ دیگری از آسمان آورده باشد ندارد زیـرا اومیپذیرد ومیگوید کـه نبوت به پیغمبر اسلام پایان یافته وپس ازوی باب وحی مسدوداست وآخرین کتاب آسمانی قرآن است ولی از این سخنان فضل نباید گمان کرد که پیروان او گروهی ازمسلمانانند زیرااندیشه‌ها وسخنان وتفسیرهای‌اوباندازه‌ای بامسلمانی‌وآنچه مسلمانان ازدین وقرآن وسخنان پیغمبر خود فهمیده‌اند فرق دارد و دعویهای او چنانکه گذشت باندازه‌ای بزرك است که پیش پیروان خود و بگفتهٔ خود برترازهرپیغمبری‌است وآنچه برای هیچ پیغمبری بوحی و الهام روشن نشده برای او آشکاراست وآنچه هیچ‌پیغمبری نگفته اومیگوید . ازاینروباآنکه بنیاد را برمسلمانی نهاده باید اورا پدیدآورندهٔ دین نوی‌دانست و خود اواین معنی را درنامه‌ای که از شروان درپایان زندگانی بیکی ازیاران خویش نوشته ودرذیل آورده خواهد شد آشکارا میگوید .

نوشته های فضل وپیروانش نشان‌میدهد که وی‌بااندیشه‌های‌صوفیان‌واسماعیلیان و زبانهای عربی وترکی آشنائی داشته وبرخی از نوشته‌های عیسوی و شاید تورية را دیده‌است .

برای آگاهی بیشترازفضل وزندگانی او وآنچه در نوشته‌های گذشتگان در این باره دیده شد درذیل نقل میشود :

۱ ــ فصیحی‌خوافی درکتاب مجمل (دررویداده های‌سال ۸۲۹) ومیرخواند در

۱ــ صایل صورت‌کوتاه‌نوشته دویا چند واژه است که برای نگارنده روشن نیست.

۲ ــ این صفت ها بیشتر بشیوهٔ کوتاه نویسی حروفیه ع ه یا ج ه یا ع ه وج ه نوشته می شود.

دو کتاب خود **حبیب السیر** (جزء سوم از جلد سوم ذیل « ذکر کارد خوردن میرزا شاهرخ بهادر در مسجد هرات از دست احمد لر) و **خلاصة الاخبار** (ذیل عنوان ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه) و قاضی‌زادهٔ تتوی در **تاریخ الفی** (ذیل رویداده های سال ۸۳۰) و کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی در **مطلع السعدین** (جزء اول جلد دوم ذیل رویداده های سال ۸۳۰) شرحی در کارد خوردن شاهرخ پسر تیمور نوشته‌اند که خلاصهٔ آن اینست :

در روز آدینهٔ بیست و سوم ربیع الاخر سال ۸۳۰ پس از آنکه شاهرخ نماز آدینه در مسجد جامع هرات گزارد کپنك پوشی بنام احمدلر از پیروان **مولانا فضل الله استرابادی** نامه‌ای در دست بر سر راه آمد. چون نامه از او گرفتند پیش دوید و کاردی بشکم شاهرخ زد. زخم کارد وی کارگر نیفتاد. علی سلطان قوچین از شاه رخصت گرفت و در همانجا او را کشت. شاهرخ پس از چندی درمان بهبود یافت. بایسنقر و بزرگان کشور از کشتن احمدلر پشیمان شدند و چون بباز جستن حال او پرداختند در میان رختهای وی کلیدی یافتند که بدان درخانه‌ای از شهر هرات گشوده شد. چون از مردم پیرامون آن از حال مردم آن خانه پرسیدند نشانیهای احمدلر را دادند و گفتند که وی در این خانه طاقیه(۱) میدوخت و بسیاری از بزرگان بخانهٔ او میآمدند و یکی از ایشان مولانا معروف خطاط بود و این مولانا مردی بود بسیار بزرك منش و آراسته بهنرهای گوناگون و نخست پیش سلطان احمد جلایر در بغداد میزیست و از او رنجیده بشیراز نزد میرزا اسکندر رفته بود. شاهرخ پس از گشودن شیراز او را بهرات فرستاده و در کتابخانهٔ پادشاهی بکتابت گماشته بود. زمانی بایسنقر نامه‌ای بدو نوشته و از وی خواهش کرده بود که خمسهٔ نظامی را برای او بنویسد و او این نامه را پس از یکسال ننوشته بازفرستاده بود و از این کردار وی بایسنقر سخت دلتنك بود. چون دوستی او با احمد لر آشکار شد فرمان بکشتن وی داد و او را سه بار تا پای دار بردند و سرانجام درچاه قلعهٔ اختیارالدین زندانی کردند.

۱ــ طاقی یا طاقیه نام یك گونه کلاه است.

و نیز درهمین بازجوئی به بایسنقر رسانیدند که احمدلر گاهی بخدمت شاه قاسم انوار میرفته و بایسنقر فرمان داد که قاسم انوار از خراسان بیرون رود و او ناچار بسمرقند رفت و الغ بیك وی را بزرك و گرامی داشت و همچنین در این بازجوئی **خواجه عضدالدین** نوهٔ دختری مولانا فضل‌الله استرابادی و گروهی دیگر از همراهان احمدلر کشته و سوزانیده شدند.

۲ــ شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی (مرك او در سال ۹۰۲) در کتاب **الضوء اللامع لاهل القرن التاسع**(۱) مینویسد :

« **فضل الله ابو الفضل استرابادی عجمی** و نام او **عبدالرحمن** است ولی به **سید فضل الله حلال خور** شهرت داشت باین معنی که حلال میخورد(۲). او باندازه‌ای پارسا و پرهیزکار بود که دربارهٔ وی آورده‌اند که در همه زندگانی خویش از خوراك کسی نچشید و از کسی چیزی نپذیرفت و طاقیه‌های عجمی میدوخت و از بهای آن روزی میخورد و با این وصف از دانش‌ها و نظم و نثر بخوبی برخوردار بود و از وی سخنانی حفظ شد که بسبب آن مجلسها در گیلان و جز آن در پیشگاه علما و فقها برای وی برپا شد تا آنکه در مجلسی در سمرقند فرمان بریختن خون او داده‌شد و پس وی را در النجاء از توابع تبریز در سال ۸۰٤ کشتند و او پیروان فراوان در همه جهان داشت که از بسیاری بشمارش نمیآیند و بداشتن نمد سپید بر سر و در تن خویش مشخص‌اند و تعطیل و مباح‌بودن محرمات و ترك واجبات را آشکار میدارند و بدان عقاید گروهی از جقتای و عجمیان دیگر را فاسد کردند و چون فساد ایشان در هرات وجز آن فزونی گرفت خاقان معین‌الدین شاهرخ پسر تیمور لنك فرمان داد که ایشان را از شهر های وی بیرون کنند و بدان (مردم را) برانگیخت. پس دو مرد از ایشان هنگام نماز آدینه که او در مسجد جامع بود بوی حمله کردند و او را زدند و بسختی زخمی نمودند که ناچار دیر زمانی بستری شد و هم در پی آن مرد و آن دو مرد در همان زمان بسخت ترین

۱ ــ چاپ قاهره در ۱۳۵٤.
۲ ــ پس از این جمله این عبارت دیده میشود که معنی آن برای نگارنده روشن نیست «و ینظران کان هو الماضی قبل الثنین».

کشتاری کشته شدند واین در **عقود**[۱] مقریزی آمده » .

۳- تقی‌الدین اوحدی در اوایل سدهٔ یازدهم در **عرفات العاشقین**[۲] مینویسد:

« **سید فضل نعیمی** نعیم جنت جاودانی و نفخهٔ فردوس زندگانی صاحب کمالات ظاهری وباطنی حقیقی ومجازی بوده در جمیع علوم ورسوم سیما علوم غریبه وتصوف وحکمت مرتبه عالی دارد تصانیف مشکله کامله شامله ازو در میانست همه مرموز چون **جاودان کبیر** و **صغیر** و **ساقی نامه** وغیره وبسیاری ازمقبول ومردود در حلقه ارادت اودر آمده غاشیه متابعت او بردوش هوش کشیده‌اند بغایت صاحب ترك وتجرید وتفرید و توحیدست صاحب سلسله حرف وغرقه محیطی بس شگرف آمده **سید نسیمی** و **محمود مطرود پسیخانی** از جمله مریدان او بوده‌اند گویند **محمود** را بسبب انانیت از در خود رانده مردود [نمود] واز نظر انداخت واو دربرابر حرف وی از نقطه کارخانه پرداخت وخود را مطرود وملعون ازل وابد ساخت[۳] غرض که وی بعد از آنکه از مجلس او رانده‌شد هزار ویك رساله و شانزده جلد کتاب چنانچه نزد امتای[۴] او متداولست پرداخت اما سخنان **سید نعیمی** بسیار بزرگانه وکاملانه [و] واصلانه است ونسبتی بزخارف آن مطرود ندارد که از هر طایفه سخنی برداشته مذهبی نام کرده و **سید نعیمی** با امیر تیمور صاحبقران معاصر بوده اوراست **حکایت** نقلست که بسبب تعبیر خوابی که وی راکرده بود امیرشاهرخ با او دشمن شده‌بود بعد از فوت پدر کس فرستاد تا او را در قصبه **باونات** شهید کردند وقاتل اورا نیز کشت ووی قبل ازقتل از آن احوال همه نشان‌داده اشاره کرده بود چه در جفر جامع وخافیه وخابیه وابیض واحمر واسود بغایت متبحر [بود] وقصیده که بعضی حالات بعد از زمان خود را گفته مشهورست اما بعضی از آنها را بعضی الحاقی دانسته‌اند والله‌اعلم.

---

۱ - عقود شاید اشاره به درر العقود الفریده فی تراجم الاعیان المفیده باشد.
۲- نسخه خطی کتابخانه ملی ملك . دراین نسخه نقطه بسیاری ازواژه‌ها افتاده است وغلط نیز در آنها راه یافته ودراینجا نقطه برخی که خواندن آن‌ها روشن بود گذاشته شده.
۳- این اشاره برای شناختن بنیاد نهنده دین نقطوی وچگونگی پیدایش آن دین ارزش بسیاردارد .
٤- شاید امنای یا امتهای.

در آرزوی تو گشتم بهر نشیب وفراز
ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
بریده باد مرا شهپر کبوتر روح
اگر ز جان بهوایت نمیکند پرواز[۱]

☆ ☆ ☆

ارواح مردمانی کز دام این (شایدتن) جدا شد
ای خواجه هیچ دانی تا بعد از آن کجا شد
گر بود خانه اش بد بر خیر رفت در وی
وربود جای نیکو از وی بدر چرا شد
نه نه که درزی ما هر جبه که دوزد
بی اختیار صاحب ده روزه قبا شد
از عالم جمادی ناگاه خاك رائی (شاید راهی)
از خویشتن سفر کرد با نشو و با نما شد
شد طعمهٔ بهایم بی اختیار ناگه
در نطفه چون بهایم او سر بار ها شد
چون طعمه بشر شد در صورت بهیمی
زان نطفه گشت بید(شاید پیدا) و آن نطفه نقش ماشد
هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش
او بر همه چو سلطان سلطان و پیشوا شد
گر در صفات رحمت خود جلوه داد خود را
بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد
ور از سر تکبر پوشید کسوت قهر
مقبول دیو گشت و مردود کبریا شد

۱- این دو بیت در ریاض الشعرا و «دانشمندان آذربایجان» نیز آمده.

در عالم طبیعت خاصیتی و کشی
حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد
تا او بماند دایم در عالم معانی
آن نقش و آن صفاتی کوباوی آشنا شد
بر مسند جلالت سلطان بی نیازست
روح‌بزرگواری کزحوی (شایدخوی) بد جداشد
زین روح لامکانی کاندر مکان نگنجد
گمراه ماند و باطل گر پیرو هوا شد
دیدی نعیمی آخر کز گردش سفرخون (شایدچون)
ناگاه خاك زاهلی (شاید راهی) جام‌جهان‌نما شد

☆ ☆ ☆

در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
با ملك ژنده پوشان خاقان چه کار دارد
پیش خدا شناسان علم و عمل چه باشد
با عاصیان عصیان عصیان چه کار دارد
ایمان ز ما چه پرسی ای بیخبر ز ایمان
در کیش بت پرستان ایمان چه کار دارد
ای حافظ خطا خوان قرآن و سینه تو
در سینه ملوث قرآن چه کار دارد

☆ ☆ ☆

اگر مردان راهت را حجاب ازپیش برخیزد
هزار انی‌اناالله گو ز هر سو بیش برخیزد
نعیمی گربه درباب سراندازی کند روزی
ازین خجلت به‌پیش تو سراندرپیش برخیزد

وقتست‌که چون چشم بتان مست نشینیم
وقتست‌که چون زلف سر از شانه برآریم
وقتست‌که یك جرعه ز جام تو بنوشیم
سرمست شده نعرهٔ مستانه بر آریم

☆ ☆ ☆

ببند رخش هوس را در آستان قناعت
که هست در سراین‌کره توسنی وشموسی
کجا بمعرکه دار و گیر راه دهندت
چوتوهمیشه پی رنگ‌وبوی همچوعروسی
بر آوری سر نشو و نما بعالم باقی
اگرچودانه‌درزیر‌کاه‌نقش‌بپوشی(شایدبپوسی)(١)

☆ ☆ ☆

روا مدارکه بیرون روم ز عرصه هستی
نکرده دست بمتی بگردن تو حمایل
گرفته موی ترا در بهشت رو بتو آیم
که در بهشت در آیند مردمان بسلاسل

☆ ☆ ☆

من نورتو در جبه ازرق دیدم   وزنور تو جبه نور مطلق دیدم
چون روی‌زغیرحق‌بگردانیدم   سرتا بقدم وجودخودحق‌دیدم

☆ ☆ ☆

بی خال و خط توای بت باخط وخال
از مویه (در اصل موی)شدم‌چوموی‌وزناله‌چونال

١- این سه بیت بافرق اندك دریکی دوجا در محرمنامه سیداسحق نیزآمده . نگاه‌کنید به Textes Houroûfîs صفحه ٤٦.

شب ها بسر سوزن انـدیشه کشم
بر کار گه دیده خیالت بخیال

☆ ☆ ☆

سح سحر ودس مرا در حانست(۱)
سرانا درمیان‌او سهاست (شاید پنهانست)
قول از من دین و فعل ازوایمانست
سر تا بقدم وجود من قرآنست

☆ ☆ ☆

کـی گشت مجرد از محرم حاصل
وز(شایدور) گشت بقول‌عام‌چون‌شدفاضل
ای هستی سرشی عجبم میآید
ار دبدبه کـه شد فلانی واصل

☆ ☆ ☆

مـن هستی باده درسبو می بینم
عکس رخ ساقی اندر او می بینم
درجام جهان نماکه این‌مظهراوست
هستی وجـود او بـاو می بینـم

☆ ☆ ☆

وجودم زمانی‌که پیدا نبود — بجز مظهر حق تعالی نبود
وجودی که‌مشهودازوشدخبر — خبر دار از من همانا نبود
من آن‌دم‌دم‌از زندگی میزدم — که در نفس‌مریم مسیحا نبود

۱ــ شاید بیخ‌شجر قدش مرا درجانست .

فرشته‌مراسجده آن‌روزکرد — که‌باآدم ای‌خواجه جوانبود
بمصروجود آن زمان آمدم — که بایوسف جان زلیخا نبود
زمانی دم از سر عزلت زدم — که در قلهٔ قاف عنقا نبود
پرستنده آنکه هستی توسم — پرستنده جز نقش ما را نبود
سخن گفت‌موسای‌مابا‌خدای — زمانی‌که گوینده گویا نبود
بچشم خدا بین خود دیده‌ام — صفاتی که‌ذات‌خدارا نبود(۱)
چرا دیده‌ام نقش اشیا درو — چو در ذات او نقش‌اشیا نبود
ز دانش چرادم زندنقش کل — چوپیش‌ازن(۲) آن‌نقش‌دانانبود
همه موبمو دیده‌ام سر کن — که‌موئی‌از آن‌زیر وبالانبود(۳)
خدا راازآن می‌پرستدخدا — که علم پرستیدن‌ازما نبود(٤)

☆ ☆ ☆

آن نقطه که مرکز جهانست توئی
وآن نکته‌که اصل کن فکانست توئی
وان حرف که از اسم بیانست توئی
وان اسم که از ذات نشانست توئی

☆ ☆ ☆

آن حرف که او اصل کتابست توئی
و آن فرد که مبدأ حسابست توئی

۱ــ این بیت درمحرمنامه ازفضل‌یادشده. نگاه کنید به Textes Houroûfîs صفحه ۲۰.
۲ــ حرف یاحرفهای پیش‌از «ن» درنسخه خوانده نمیشود .
۳ - این بیت بر ورق ٦٤ جاودان‌نامه ازفضل یادشده.
٤ــ این‌غزل باحذف‌چندبیت‌درریاض‌الشعراو ریاض العارفین نیزازفضل‌آمده‌و تربیت نیزدر «دانشمندان‌آذربایجان» دو بیت آنرا آورده است .

از روی یقین دایره هستی را
آن نقطه که مبدأ و مآبست توئی

☆ ☆ ☆

هم مظهر علم لایزالی مائیم
هم مظهر سر ذوالجلالی مائیم
هم آینهٔ ذات کز و ظاهر شد
اوصاف جلالی و جمالی مائیم

☆ ☆ ☆

ای دل با بوبن سفالی ننهی
لب برلبم از (شاید ار) آب زلالی ننهی
هر وحی که آمد بتو از من آمد
زنهار که وهمی و خیالی ننهی

☆ ☆ ☆

ساقی ز دو دیده ده شرابم امشب
کز مستی چشم تو خرابم امشب
افتاده ز چشم مردمانم چون اشك
زان همنفس آتش و آبم امشب

☆ ☆ ☆

خورشید ازل بتافت از روزن تن
تا چهره خود به بیند اندر روزن
گوید که چو روزن از میان بر خیزد
من باشم ومن باشم ومن باشم و من(۱)

☆ ☆ ☆

۳- این دو بیت درریاض الشعرا و ریاض العارفین نیز از فضل یادشده .

دلم آیینهٔ گیتی نما بود
بوقتی کین بدن نشو و نما بود
سفر ها کرده ام در عالم دل
بوقتی کز خدایم(۱) دست وپا بود
همان خاکست خاك ما کزین پیش
وجود انبیا و اولیا بود
از این تن در چرا و چونم از نی
کی اندر دست ما چون وچرابود
هرآن نقشی که دیدم در دو عالم
چو نیکو باز دیدم نقش ما بود

☆ ☆ ☆

نوشته است خدا گرد عارض دلدار
خطی که **فاعتبروا منه یااولی الابصار**

☆ ☆ ☆

ای دل تراکه گفت براه خدا مرو
شرم‌ازخدابدار(۱)زمایی(۲)بیا(۱) مرو
برتوسپاه(۱)نقش(۳) شبیخون‌گرآورد
تو شیر مرد راه خدائی زجا مرو

☆ ☆ ☆

برو بنشین تو ای حاجی و ترك این بیابان کن
حداب(۴) در بیابانست ای‌غول بیابانی

☆ ☆ ☆

۱- دراصل نقطه ندارد .
۲- نقطه «ی» در اصل افتاده وشایدزمانی باشد .
۳- شاید نفس .
۴- شاید خدایت .

ای دل‌توچراپیرو [۱] آزی [۱] وهوائی
ای بیخبر آخر تو نه از نور خدائی
درچون وچرائی‌تودراینجا زچه وچون
آخر نه تواز عالم بی چون وچرائی
منصور صفت لاف خدائی زنی آخر
گرزانکه چو منصورزمانی بخودآئی»

٤ـ نیزدرعرفات‌العاشقین مینویسد :

«**سیدجلال‌الدین نسیمی** [۲] مولدش ازالکای شیراز است بغایت بزرگوار و نامدار و اصل و متواصل است جوزیست وجود اودرظاهر وباطن از پوست برآمده ومعشوقیست مستانه با دشمن ودوست درآمده درنعمت خانه **سیدنعیمی** مدتها بنعمای حقیقت پرورده شده باده معرفت بیخودانه درکشیده منصورانه بردار جهان قدم‌صدق وراستی در نهاده عروس معارف را از پرده کتمان سرگشوده برآورده نسیم کلماتش چون بر روضات جنات وزیدن گرفت و باغ خاطر شوریدگانرا برآشفتـه ساخت رایحه آن نسیم شوری غریب د رعرصه امکـان‌درانداخت. همیشه در خلا و ملا نزد دشمن و دوست قابل و ناقابل برخلاف اولیای سابقه کلمهٔ چند برزبان می‌آورد که ظاهراما صدق دعوای الوهیت میشد لهذا از هرگوشه جمعی نابکار بانکاراو برخاسته رایت مخاصمت اوبرافراشتند . مرشدکامل آنست که جمیع‌اشیارا ازفیض الهی محروم نسازد اما هرکس را در خورحوصله وگنجایش‌ظرف باده چشاند نه‌آنکه پشه را دریا دهد وپیل را قطره نه القصه وی درهرجا سیاحت مینمود و در خزینه حال بررخ‌جهال میگشود تادر حلب اورا چنانچه معروف ومشهوراست حلاجانه بردار کردند و لوز

۱ـ دراصل نقطه ندارد .

۲ـ نام نسیمی‌درنوشته‌های‌دیگر چنانکه درهمین پیشگفتار نیز دیده میشود سیدعمادالدین یاد شده.

هستی‌اوراازننك قشر ظاهری پرداختند . بلی هرکه بـا عدم قدرت و قوت نزد علمای قشر خواهد مغز حقیقت ولب معرفت را پوست‌کنده بیان نماید لابد لوز وجود اوراز پوست برآورند . والحق رتبه آن شهید سعید در حقیقت بغایت عالیست عجب مرتبه وطرفه حالتی داشته و سید نعیمی راکه پیرو استاد اوست بوی نظری عالی متوالی بود و اواز واصلان حریم خدائی وعارفان سراپرده‌کبریائیست [۱]» .

٥ـ حاجی خلیفه (مرك او در ١٠٦٧) در **کشف‌الظنون** ذیل **جاودان کبیر** می‌نویسد :

«جاودان‌کبیر از **فضل‌الله** حروفی است وآن کتاب فارسی است‌به‌نثرکه در مذهب خود نوشته و آن‌مشهور ومتداول است میان طایفهٔ حروفیه . گفتم گفت علامه ابن‌حجرعسقلانی (مرك اودر٨٥٢) درتاریخ‌خودبنام انباء (**انباء الغمر فی‌ابناء العمر**) **فضل‌الله** پسر **ابومحمدتبریزی** یکی‌ازبدعت نهندگان متقشف [۲] بود ونخست ملحد بود و پس از آن فرقه ای پدید آوردکه بنام حروفیه شناخته شد. وی گمان کردکه حروف عین‌آدمیانند واز این‌خرافاتی‌پرداخت‌که اصلی‌ندارد . امیرتیمورلنگ‌رابیدعت خویش‌خواند ووی خواست‌که او را بکشد واین خبر بپسرش‌که فضل‌الله ازپناهندگان او بود رسید پس‌گردن فضل را بدست خود زد وچون این خبر به تیمور رسیدسروتن او را خواست وآنها راسوزانید در سال ٨٠٤ . »

٦ ـ حاجی خلیفه در **کشف‌الظنون** ذیل **عرشنامه** مینویسد : « **عرشنامه از سیدجلال‌الدین‌فضل‌الله‌بن عبدالرحمن استرابادی** است‌که‌برای‌همین‌کتاب‌بشمشیر دین‌کشته شده در سال ٨٠٤ [۳] . »

٧ ـ حاجی خلیفه در همین کتاب ذیل دیوان نسیمی مینویسد : « **نسیمی** واو عمادالدین‌مقتول‌است‌بشمشیردین‌درسال ٨٢٠ واوازشاگردان **فضل‌الله حروفی**‌است...»

۱ـ اینجادرعرفات العاشقین ازشعرهای نسیمی نقل‌شده است .

۲ـ متقشف بکسی گفته میشودکه بخوراك روزانه خورسند باشد وبجامه پاره وزندگانی سخت بسازد .

۳ـ پیداست‌که سندحاجی‌خلیفه دراین‌جاباسندی‌که ذیل‌جاودان‌کبیر یادکرده فرق دارد .

۸- علی‌قلیخان‌داغستانی متخلص بواله درسدهٔ دوازدهم در **ریاض‌الشعرا** [۱] مینویسد:

«**سید فضل نعیمی** از محققان وعارفان جهان است در علوم ظاهری وباطنی‌علم تفوق درعالم می‌افراخته ودر سائر فنون شریفه مثل علم جفر وعلم غریبه وعلم‌حروف وعلم اسما و هندسه وعلم حکمت یگانهٔ عهد بوده ودر این علوم تصانیف عالیه دارد که اکثر آنها مرموز است **جاودان‌کبیر** و **جاودان صغیر** از آن جمله اند. جمعی‌از اهل دانش‌وسلوك سلسله ارداتش‌را بر گردن وغاشیه متابعتش‌را بردوش‌داشتند. معاصر امیرتیمور وشاهرخ‌میرزا بوده حقیقت شهادت وی درکتب تواریخ وغیره مسطور است واین ابیات آئنه جمال شاهد کمال اوست[۲]».

۹- نیز علی‌قلیخان داغستانی در **ریاض الشعرا** مینویسد:

«**سید نسیمی‌شیرازی** ازکاملان سلسله‌علیه‌صوفیه وواصلان این‌فرقه ناجیه‌بوده از خوان فضل **سیدنعیمی** باین نعمت عظمی بهره مند گردیده نسیم روح پرور عیسی اثرش را در احیای قلوب مرده‌دلان خاصیت بادبهار و رائحه کلام معجز نظامش را در تربیت ارواح افسرده‌طبعان تأثیر صبا درگلزار بوده. آخرمرده‌دلان حلب ویرا مانند منصور بردار زدند واین واقعه در سنهٔ هشتصدوسی‌هفت بوده لمؤلفه:

عشقبازان سخن حق بملا میگویند
از که ترسند سردار سلامت باشد

این ابیات ازاوست[۳]».

۱۰- رضا قلیخان هدایت در **ریاض‌العارفین** می‌نویسد:

«**نعیمی‌مشهدی قدس‌سره** اسم آن‌جناب **شاه‌فضل** وازسادات صحیح‌النسب بوده علوم‌صوری ومعنوی را جمع نموده و **جاودان‌کبیر** و **جاودان‌صغیر** از تصانیف

۱- نسخهٔ خطی کتابخانه ملی‌تهران

۲- ازتکرار شعرهائی ازفضل‌که در ریاض‌الشعرا آمده و پیش‌از این ازعرفات‌العاشقین نقل‌شد خودداری میشود.

۳- اینجا از شعرهای نسیمی چندین‌بیت در ریاض‌الشعرا نقل شده‌است

مرموزه‌اوست ودرعلوم عربیه(شاید غریبه) وعلم‌جفروعلم‌حروف‌واسماء وحکمت متبحر بوده وجناب سیدنسیمی شیرازی‌را تربیت نموده‌وکرامات وخوارق عاداتش موفوراست ومعاصرشاهرخ میرزا وامیرتیمور عارفی‌ذیجاه ومحققی آگاه‌بودی وپیوسته کشف استار نمودی. میران‌شاه اورا ازشیروان احضار نمود وبفتوای جهلای‌علمای عصردرسنه ۷۹۶ شهادت یافت وازوست[۱]:

نور رخت افتاد شبی دردل منصور فریاد انا الحق زسماوات برآمد
در صومعه تا زمزمهٔ عشق تو افتاد صوفی‌چومن‌ازتو به‌وطامات برآمد

☆ ☆ ☆

چنان‌نهفته ام‌اسرارعشقت اندردل کـه ازدلم‌بزبـانم نمیرسدآواز»

۱۱- نیز رضا قلیخان در ریاض العارفین مینویسد:

«**نسیمی‌شیرازی**[۲] طاب‌ثراه نام‌آنجناب‌سیدعمادالدین‌ازسادات‌رفیع‌الدرجات شیراز وازمحققین‌زمان‌خود ممتازارادت بجناب **سید شاه فضل** متخلص‌به **نعیمی** داشته ودرسنهٔ ۸۷۳[۳] منصور وار پا بردار شهادت گذاشته بعضی گویند درحلب شهید شد و بعضی مرقدش را درخارج ضرقان‌شیرازمیدانند ودیوانش دیده شد سه هزاربیت‌متجاوز است[۴]».

۱۲- شمس‌الدین‌سامی‌در **قاموس‌الاعلام ترکی** (اسلامبول۱۳۱۶قمری)ازدو شاعربنام **نعیمی** یادمیکند ودروصف دومین‌مینویسد: «**نعیمی سیدفضل‌الله** ازسادات ومشایخ عرفای تبریز است واین‌شعراز اوست:

درآرزوی‌توگشتم‌بهرنشیب‌وفراز ندیدم ازتو نشانی‌ورفت‌عمردراز»

۱۳- محمدعلی‌تربیت‌درکتاب **دانشمندان‌آذربایجان** (تهران۱۳۱٤مینویسد):

۱- ازتکرار شعرهائی ازفضل‌که درریاض‌العارفین آمده و پیش از این‌ازعرفات العاشقین نقل شد خودداری میشود.

۲- نسیمی را بیشتر ازمردم نسیم نزدیك‌بغداد نوشته‌اند.

۳- سال کشتن نسیمی ۸۲۰ است. برای‌آگاهی‌بیشتر از او نگاه‌کنیدبه جلداول-
E. J. W. Gibb: A History of Ottoman Poetry, London 1900.

٤- دراین‌جا رضاقلیخان‌ازغزلیات ورباعیات او نقل‌کرده.

« شاه‌فضل‌الله ابن ابی‌محمد تبریزی نعیمی ازمعاریف‌قرن هشتم بوده مؤسس طریقه حروفیهاست . دوسال بعدازمردن حاجی بکتاش ولی درتاریخ ۷۴۰ تولدیافته وپس از بلوغ بسن رشد طاقیه دوز شده و از آن حرفه کسب معیشت می نموده است ومدتی بسیاحت و گردش شروع کرده در ۷۷۱ باصفهان ودر۷۷۵ به مکه معظمه تشرف حاصل کرده ودر ۷۸۸ بنشر وتعمیم عقاید خود پرداخته ودر۷۹۶ که درشهر شروان محبوس بوده است جاودان نامه را تالیف کرده است .

درخزینه گنج الهی مینویسد : سید فضل‌الله ازمعاصرین تیموروازبزرگان طایفه صوفیه است درعلوم غریبه ورموز تصوف وحکمت مرتبه عالی داشته براسرار حروف که علم جفرواعداد بر آن مترتب است وقوف تمام داشته جاودان کبیر و جاودان صغیر از جمله تألیفات اوست .

برحسب روایت عبدالمجید فرشته زاده مولاناسیدفضل‌الله نه خلیفه برای خود قرارداده است که چهار نفر از آنهامحرم اسرار او بوده‌اند :

محرم خلوت سرای همدمی	مجد و محمود و کمال هاشمی
بوالحسن دان چاراورا بازیاب	چون‌وصیت کرد گفت اینک کتاب

ابوالحسن در تاریخ ۷۷۱ نوزده‌ساله درشهر اصفهان بفیض ملاقات او رسیده و درموقع قتل‌وی ۴۲ سال داشته و در سنه ۸۰۲ جاودان‌نامه او را برشته نظم کشیده ودر آنجا چنین گفته‌است :

فضل بود این فضل مغلوب ازقضا	گشت نه از آهن زنك وصدا
از الم او آرد خبر	بهر آن رومش‌لقب‌کرد ای‌پسر
فضل تا مغلوب شد ای نو جوان	ادنی‌الارض است‌روم نخجوان
چون‌شد آن مغلوب آنجاپس‌یقین	غالب آید الامیران زمین
ست وتسعین ماه ذی‌القعده بدان	روم‌شد مغلوب اما این زمان
هفتمین سال است بضع یوسفی	میشود آخر بدان گر کاشفی
سال‌بضع است‌هشتصد با سه‌رسید	روح پاك آمد دم عیسی دمید
مرك دجال است عمرش‌را زوال	آمدآورداین خبر ازذوالجلال

در روز پنجشنبه سادس ذی قعده ۷۹۶ امیرانشاه پسر سیم امیر تیمور بحکم پدرش فضل‌الله را ازشروان احضار کرده بفتوای علمای عصر مقتولش ساخت و بپاهای او ریسمان بسته درکوچه وبازارگردانید قبرش درالگای‌النجق نخجوانست. بعدازقتل فضل الله عقاید او بتمام عالم اسلامی منتشر شده خلفا و نواب او مانند العلی‌الاعلی و سیدعمادالدین نسیمی و غیرآنها با ناطولی فرارکرده به تکایا و خانقاه بکتاشیها داخل شده طریقه حروفیان‌رابجای‌عقیدهٔ بکتاشیان‌ترویج دادند چون بکتاشیهاساده‌لوح و خالی از علم و فضل بودند ملتفت نشده عقاید آنان‌را قبول‌کردند و در این‌راه‌بسی خونهاریخته‌شده وقتلهای‌فجیع بوقوع‌پیوسته که بیشتر ازاین‌شرح‌دادن آن لزومی‌ندارد.

دختر فضل‌الله و یوسف نامی در عهد جهانشاه خان دوباره علم ترویج حروفیان را در تبریز بلندکردند ولی با جمعی قریب بپانصد نفر کشته و سوخته شدند و این رباعی از دختر فضل‌الله است :

در مطبخ عشق جز نکورا نکشند	لاغر صفتان زشت‌خورا نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز	مرداربود هر آنچه‌اورا نکشند

بالجمله مولانا فضل‌الله حروفی قصیده‌ای‌مشتمل بر وقایع مستقبل بنظم آورده واین‌ابیات نمونه ازافکاراوست(۱). »

۱۴ـ کتاب ترکی کاشف‌الاسرارودافع‌الاشرارازاسحق‌افندی دررد حروفیه که درسال ۱۲۹۱ قمری درعثمانی بچاپ‌رسیده‌نسخهٔ این کتاب درتهران بدست‌نیامد. براون در تاریخ‌ادبی‌ایران(جلد سوم‌صفحه 372 ـ 370و452 ـ 450)فصلهای‌این کتاب‌وبرخی‌از مطالب آنرا نقل‌کرده و ازآن ارزش این‌کتاب آشکاراست .

برآنچه ازنوشته های‌گذشتگان‌آورده شد چند یادداشت ذیل افزوده میشود :

۱ـ ازغزلهای فضل‌جزآنچه نقل شد چنانکه پیش‌ازاین گذشت چندین بیت

۱ ـ ازتکرارشعرهائی ازفضل که در«دانشمندان‌آذربایجان» آمده وپیش‌ازاین ازعرفات العاشقین نقل‌شد خودداری میشود .

نیز درحاشیهٔ برخی برگهای جاودان نامه ودرمتن محرمنامه (که هوارت در Textes Houroûfîs بچاپ رسانیده) دیده میشود . این سه بیت نمونه‌ای از آنهاست :

مرا ازصورت خوبان تمتع نیست تادیدم　　بچشم عالم معنی پریرویان معنی را
(ورق ۲۲۰ جاودان نامه)

شوق تو نردبان تن ساخت مگر برای این　　تا ببرد بر آسمان از ره نردبان مرا
(ورق ٤٠٦ جاودان نامه)

سوار دولت جاوید در گذار آمد　　عنان او نگرفتند در گذار برفت
(ورق ٤٠٧ جاودان نامه)

فضل مثنوی نیز میسروده . خوداو درجاودان نامه (ورق ۳۵۱) مینویسد : « درین باب سخن بسیار رفته ومقدار دوهزار بیت مثنوی درین معنی وغیراین معنی گفته شده است وباامانت سپرده انشاءاله». یکی از کتابهای او بنام **عرش نامه** مثنوی است بشعرفارسی وچنانکه برون در Journal of the Royal Asiatic Society (سال ۱۹۰۷ صفحه 533 - 581) مینویسد این کتاب ۱۱۲۰ بیت دارد (۱) وآغاز آن اینست :

بی بسم‌الله الرحمن الرحیم　　آدم خاکست‌ای دیو رجیم
آدم خاکی که جان‌عالمست　　پیش‌ذات‌حق‌وی‌اسم‌اعظم‌است

ازاین مثنوی چندین بیت درحاشیه برخی برگهای جاودان نامه وهمچنین درمتن محرمنامه ومتنهای حروفی دیگر که هوارت در کتاب Textes Houroûfîs بچاپ رسانیده دیده میشود . درذیل نمونه هائی از آن آورده میشود :

آمدم از عرش حق گردن فراز　　در مقام آدم و محمود باز
تا محمد رامن از این دست راست　　وا نمایم کین همه عزت چراست
(ورق ۱۵۱ جاودان نامه)

فدیه دادن بهر آرایش بود　　ورنه‌جان‌دادن‌خوش‌آسایش‌بود
(ورق ۱۷۲ جاودان نامه)

وجه‌آدم مظهرذات خداست　　این‌حکایت راست‌دین‌انبیاست
(ورق ۲۱۹ جاودان نامه)

۱ - برون دراین مقاله نام سراینده عرشنامه را ذکرنکرده .

خانه جان از هوا تاراج یافت　　مصطفی تا آنچنان معراج یافت
(ورق ۳۹۵ جاودان نامه)

آمدم از عرش و کرسی خدا　　تا کنم از دین احمد من ندا
(ورق ٤٠٠ جاودان‌نامه)

چون‌که سنجی راست سنج‌وپاک‌سنج　　تا نیابی در قیامت درد و رنج
(محرمنامه صفحه ۵۱)

حق **تع** (تعالی)مصحف‌خودچون‌گشاد　　پرده از رخسارد (آدم) برفتاد
جاودان نامه حق شد پدید　　این‌حکایت گوش‌**طا** (شیطان) کی‌شنید
(محرمنامه صفحه ۵۰)

هرچه بینی تو الف بی تی و ثیست　　غیروه(وجه)ق(حق)تع(تعالی)هیچ‌نیست
(الرسایل صفحه ۷۱)

ظلمت آبادی که حق ظاهر از اوست　　نورمحض است دوست داند قدر دوست
(نهایت نامه صفحه ٦۵)

شش بیت‌مثنوی هم درمتن‌جاودان‌نامه (ورق۳۳۸) آمده‌وبالای‌آن« **ف** »نوشته شده‌که شاید **ازخود** فضل باشد چه «**ف**» در نوشته های حروفی صورت کوتاه نوشته فضل است .

۲ ـ رضا قلیخان فضل را مشهدی دانسته و ابن حجر و شمس الدین سامی‌وتربیت‌ویرا تبریزی‌خوانده‌اند واین‌هردو درست نیست زیرا اوخودرادر **نومنامه** (ورق٤١٢)(۱) فضل استرابادی میخواند و نیز از این‌کتاب پیداست‌که او دراستراباد میزیسته و همچنین نویسندگان‌ایرانی که نزدیك بروزگار او میزیستند ویرااسترابادی خوانده‌اند و اسحق افندی (درکتاب‌کاشف‌الاسرار)که ازحروفیه و فضل آگاهی های گرانبها میدهد مانندمقریزی وحاجی خلیفه (ذیل عرشنامه) او را استرابادی میداند وسه‌کتاب فضل نیزبگویشی است که باگویش آذری شهر تبریز فرق بسیار دارد(۲) و آن‌گویش درنوشته های حروفیه بنام استرابادی‌خوانده شده(۳) .

۱ـ نسخه نومنامه دانشگاه کمبریج‌که شرح آن خواهدآمد .
۲ـ نگاه‌کنید به ایران‌کوده شماره ۱۰ .
۳ - درآخرنسخه ای از جاودان نامه‌که ازآن موزه بریتانیاست واژه‌نامه‌ای ازواژه‌های گویشی‌آن‌کتاب هست‌که عنوان آن«لغت استرابادی» است .

۳ ـ سال کشتن اورا برخی ۷۹۶ وبرخی ۸۰٤ نوشته اند . گذشته ازشعرهای یکی از یاران بسیار نزدیك وی که تربیت آورده ونقل شد ودر آنها ۷۹۶ یادشده‌یکی ازپیروان دیگراونیز برورق کاغذی سال‌چند پیشامدبزرك‌دین خودرا یادداشت کرده(۱) ازآنجمله مینویسد :

« ظهور و بروز ف (فضل) خدا از هجرت حبیب خدا در هفت صد وهشتاد و هشت شد و ولادت او در هفت صد و چهل واقع شد و شهادت او در هفتصدونود وشش و مقتول شدن **دجال** که **مارانشاه** است(۲) علیه‌العنه در۸۰۳(۳)» وعمرفضل درزمان مرك ٥٦ سال‌بود ومرك خلیفه اوملقب‌به علی‌الاعلی‌در۸۲۲(٤).

و در **نومنامه** که فضل در آن خوابهای خود را یادداشت‌کرده و برای برخی سال دیدن را داده خوابی پس از سال ۷۹۶ دیده نمیشود و فقط یك خواب از همین سال هست .

٤ ـ گواه دیگر براین‌که فضل در پایان زندگانی در شروان (باکویاباکویه) میزیسته وزندانی یاپناهنده بوده است یکی نامه‌ایست که ازآنجا بیکی ازیاران خود نوشته(٥) و بعد ها برآن عنوان وصیت‌نامه افزوده‌اند و حال‌آنکه وصیت‌نامه‌ای که حروفیان ازآن یاد میکنند جزاینست . اینك متن نامه :

«سوادخط‌مبارك **حف جه** (حضرت فضل **جل‌عزه**)برقطعه‌کاغذ نوشته‌درمیان اوراق‌محبت‌نامه‌الهی بود قطع

یك دل از شوق سخنها دارم قاصدی نیست که درپیش‌توتقریر کند

خدا برحال این فقیر گواه است که بغیر از تفرقه اطفال و مفارقت اصحاب هیچ نگرانی نمانده است مسئله چندکه نگران بود تسلیم آن عزیز و عزیزان کرده

۱ - این‌ورق که درتاریخ ۱۱۶۳ نوشته‌شده در موزه بریتانیاست و برون در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ بخشی از متن آن را باترجمه همه آن آورده .

۲ـ میرانشاه یاامیرانشاه پسرسوم تیمور را چون کشنده‌فضل‌است حروفیه دجال‌ومارانشاه ودرشعر مارشه میخوانند .

۳ـ امیرانشاه درسال ۸۱۰ کشته شده .

٤ـ ازدوتاریخ‌آخری برون فقط ترجمه‌آنهارا بانگلیسی‌داده وازآن بفارسی‌ترجمه‌شد .

٥ـ نگاه کنیدبمقاله برون‌در Journal of the Royal Asiatic Society سال ۱۹۰۷ .

است اگرحق تعالی بجمیع‌نیك خواسته باشد برسد باقی تا چه خواهدکرد یارب‌یارب شبهای من .

درهمه عمرم مرایك‌دوست در شروان‌نبود دوست کی‌باشدکجاای‌کاش بودی آشنا
من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمرمن روزگارم جمله عاشوراوشروان کربلا

برآن عزیزان پوشیده نیست که این فقیر را از جهت دین نگرانی نمانده است سلام‌و دعای ما درین‌آخر باصحاب و یاران و دوستان برسانند و نوع (نوعی) سازند که این قاعده ها و این ابیات و این حقایق بایشان برسد روز (روزی) چند بگوشهٔ ناشناخت فرو کش‌کنند وآنرا ضبط بکنند واین‌آئین نواست آن فرزند وامادندگان وآزادگان را از ما بپرسند والسلام » .

و دیگراین‌عبارت‌جاودان‌نامه(ورق۷۱)که‌گویا پیروان اوبآن‌کتاب افزوده‌اند:

« **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** دانستن‌تقسیم زمان وخمرت‌طینة آدم بیدی‌اربعین صباحاً و واعدناموسی ثلثین‌لیلة واتممناها‌بعشر و اربعین‌گوشه نشینان وچهل‌سال حضرت رسالت (فضل) درباکویه‌که اربعین چند ساعت **بو** (باشد) که خلقت آدم در خو (او)کی (کرد) در باکویه در دوم ربیع‌الاخر **سنه ست‌و تسعین‌و سبعمایه** » . واین دو بیت از **قیامتنامه** علی‌الاعلی خلیفهٔ فضل :

« آمد چو ندا ز راه باکو برخیز بتا ودست و پاکو
آنجای نشست دلبر ماست باآنکه‌برفت‌جاش‌برجاست»

واین دوبیت‌آخر نسخه‌ای از **محبت نامه** که شرح‌آن خواهد آمد ویکی از پیروان فضل نوشته :

« ای بهشت جاودانم روی تو با محبت عرش نامه روی تو
تا بخوانم روضهٔ باکوی تو میرسد از نامه نو بوی تو »

نامه فضل و عبـارت جاودان نامه ودوبیت علی‌الاعلی و این‌عبارت‌که برحاشیه ورق ۳۷۱ جاودان نامه نوشته شده : « این سه اوراق آنست‌که سید‌حسن درتاریخ یوم‌الاربعا فی‌سنه ستة عشر جمادی الاخر از باکویه آورد » شاید برساند که فضل در

شروان (باکو) برگهائی از جاودان نامه را نوشته . در اینکه **همه آن کتاب در شروان** نوشته نشده گواه این عبارت است که برورق ۱۲۲ آن **بخط درشت** مانند عنوان فصل دیده میشود : « مقدمه این نوشتن در بروجرد و اَ (آن) خواب‌در آسمان**وا شون**(باز شدن) و خدا و ملایکه وحور » . واز اینرو آنچه تربیت یاد میکند که **جاودان‌نامه‌را** در شروان نوشته اگر معنی آن همه **جاودان** نامه باشد بنظر**درست** نمیرسد .

دو بیت پایان **نسخه‌محبت** نامه نشان **میدهد** که برای فضل **روضه میخواندند** و روضه باکو مانند روضه کربلا بود و این عبارت که Ettore Rossi در Elenco dei manoscritti persiani della biblioteca vaticana, Vaticana 1945. صفحه ۱۷۵ از یکی از نسخه های حروفی کتابخانه واتیکان آورده : « **هدایتی** که در آخر ماه رمضان‌در حرم حـ**ف** (حضرت فضل)درسنه **سبع عشرو ثمانمایه** باین فقیر ارزانی شده بود از جمله یکی اینست حـ (حضرت) در این ماه مبارك که در لیل قدر مبارك او قرآن را انزال فرموده اند » **نشان میدهد** که پیروانش برای گوراو حرم ساخته بودند .

۵ - النجاء که سخاوی بنقل از مقریزی آنرا از توابع تبریز و جایگاه کشتن فضل نوشته همان النجق نخجوان‌است و قلعه النجق درنوشته های **دورهٔ تیموری یکی** از بزرگترین و استوار ترین دژ های ایران یـاد شده و نام آن بار ها **درتاریخهای آن** دوره دیده میشود . دکتر رضا توفیق در صفحه 224 ازکتاب Textes Houoûfîs جایگاه کشتن فضل را«انجانه» مینویسد . گمان میشودانجانه صورت‌دیگر یاغلط **نوشته النجق** باشد .

دین حروفی پس از فضل

پس از دورهٔ تیموری در نوشته های ایرانی یادی از حروفیان که بتوان آنرا گواه بربودن ایشان در ایران دانست دیده نمیشود . ولی با در نظر گرفتن بستگی

ایشان با **نقطویه** [۱] وسپس **بابیه** میتوان گفت که برخی از اندیشه های‌ایشان تازمان ما در ایران بازمانده است . دین فضل بکوشش مردی اصفهانی ازیاران‌بسیارنزدیك و از رازداران وی بنام **شیخ‌ابوالحسن** و بلقب **علی‌الاعلی** که ذکری اززندگانی وسال مرك او گذشت در روم (ترکیه) پراکنده شدوپیروان فراوان‌یافت. علی‌الاعلی‌چنانکه تربیت نوشته جاودان نامهٔ فضل‌را برشته نظم کشیده .دوکتاب دیگر نیز بنام**قیامتنامه** و **توحیدنامه** بشعر فارسی از و یاد شده . (آنچه‌دکتر رضا توفیق از این دوکتاب در Textes Houoûfîs آورده ارزش آنها را از نظردین حروفی آشکارمیکند .) وی کسانیرا که بنام **بکتاشی** [۲] در آن سر زمین خوانده می شدند و می شوند با دین و نوشته های فضل آشنا ساخت و ایشان را بفضل گروانید . از بکتاشیان با کشتار های سخت و دلخراشی که از ایشان در عثمانی شد هنوز هزاران تن در آن‌کشور بسر میبرند و آنچه از نوشته های حروفیه در جهان پراکنده شده پیش ایشان بوده است . دین‌نوحروفی ادبیاتی پدید آورد . با آنکه هنوز همه نوشته های آن‌گرد آوری نشده ازمقاله ها وکتـابها و فهرست کتابخانه هائی که تاکنون نشر یافته میتوان پهناوری دامنهٔ آن پی برد .کتابهای‌حروفی از نظم یا نثربیشتربفارسی و ترکی است . درکتاب **شقائق‌النعمانیه‌فی‌علماء دولة العثمانیه** (چاپ مصردرحاشیه وفیات‌الاعیان صفحه ٦٦-٦٣) ازگرویدن سلطان محمد پسرسلطان مراد خان خلیفه اسلام و پادشاه عثمانی بدین حروفی وسپس کشتاری ازکشتار های دلخراش حروفیان شرحی دیده میشود .

---

۱ - شاه عباس سران این فرقه رادر سال هفتم پادشاهی خویش کشت وشرح این‌کشتار در تاریخها دیده‌میشود . « نگاه‌کنید بعالم آرای عباسی ذیل رویداده های سال هفتم پادشاهی شاه عباس .» هدایت در ریاض‌العارفین وعلی‌قلیخان داغستانی درریاض‌الشعرا ازشاعری نقطوی بنام امری یا آمری یادمیکنند . نیز نگاه‌کنید بصفحه ١٤همین جزوه .

۲ - برای آگاهی ازبکتاشیان نگاه‌کنید به بستان‌السیاحه وطرائق‌الحقائق و John Kingsley Birge: The Bektashi Order of Dervishes, London 1927.

نوشته های گرگانی

ازفضل تاکنون چهار کتاب بنظر رسیده که پیروان او آنها رابیشتر با صفت الهی یادمیکنند. یکی از آنهاچنانکه گذشت مثنوی وفارسی است بنام **عرشنامه** وسه تای دیگر که در ذیل از آنها یاد میشود به نثر و بفارسی آمیخته بگویش استرابادی است. گمان میشود که فضل این کتابها را بحکم آیه **وماارسلنامن رسول الا بلسان قومه ليبين لهم فيضل الله من يشاء ويهدى من يشاء وهو العزيز الحكيم** بفارسی آمیخته باسترابادی نوشته است.

۱ــ **جاودان نامه**. این کتاب گاهی بنام **جاودان کبیر** خوانده میشود و تفسیری است که فضل برقرآن نوشته و معنی های تازه‌ای راکه برای آیات آن یاد کرده گواه حقانیت دعویهای خویش پنداشته. پیروان او از این کتاب جمله ها در نوشته های خود نقل کرده‌اند. برخی صفحه‌های آن سراسر بفارسی است وحتی یك واژه گرگانی ندارد. نثر آن همه جا بسیارساده است ودر آن هیچگونه صنعت بکار نرفته وحتی دقت بسیار نیز نشده وفقط فضل کوشیده‌است که آنچه میخواسته بسادگی یادداشت کند. گاهی غلط دستوری درجمله های آن دیده میشود.

۲ــ **نوم نامه**. جزوه‌ایست که فضل خوابهای خودرا در آن یادداشت کرده زیراچنانکه برورق ۳۸٦ جاودان نامه‌مینویسد:

« اکنون بدان‌ای طالب که باب فیض الهی مسدود نیست که بعداز حضرت رسالت باب‌وحی مسدود است اماباب رؤیاء صالحه که‌حضرت رسالت فرموده‌است **لم يبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال رؤيا الصالحه يراها المسلم او ترى له وقال الرؤيا الصالحه جزء من ست عشر واربعين جزء من النبوة** و در کلام الهی آمده است **ونفس وماسويها فالهمها فجورها وتقويها** پس باین حدیث حضرت رسالت وباین آیت

درالهام وخواب که‌جزویست از نبوت مسدود نیست که‌اگر در فیض الهی مسدودبودی حضرت احدیت نفرمودی که **كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس** حضرت رسالت‌فرمود **من رآنى فى المنام فقد رأى الحق** پس باب فیض الهی مسدود نباشد که‌اگر مسدودبودی **لتكونوا شهداء على الناس** ممکن‌نبودی واولیارا در کشف هیچ معلوم‌نگشتی وفایدهٔ از **لم يبق من النبوة الا المبشرات** نبودی‌پس‌معلوم شدکه‌فیض فایض منقطع نیست. »

برای اوباب وحی مسدود است ودر فیض الهی‌از راه‌خواب گشوده است و از اینروخوابهای او برای پیروان ودینش ارزش دارد. فضل‌این خوابها را باشتاب و بی دقت نوشته ومیتوان گفت‌که این‌جزوه‌صورت یادداشت‌دارد وبهمین‌جهت برخی‌جمله های آن‌از نظر دستوردرست‌نیست‌وگاهی‌فهمیدن آن بادانستن گویش گرگانی دشوار است.

فضل‌در **نومنامه** برای برخی‌ازخوابهای خود روزوماه وحتی‌سال دیدن آن و برای‌برخی‌جای دیدن آنراهم داده‌است ولی‌ردیف تاریخی‌رادر نظر نگرفته. سالهائی که برای‌خوابهای‌خویش داده‌اینست: ۷٦۵ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹٦ ۷۸٦ ۷۸۹ ۷۸٦ ۷۸٦. نام جایهائی که‌فضل در آن بوده یاخواب دیده ودر نومنامه آمده اینست: **عمارت توقچی توخچی اصفهان باکویه بروجرد** یا **وروجرد** یا **وروکرد** (مردم لرستان این‌شهررا وُروگِردیا وُرُوِیرْد میخوانند.) **جزیره هزاره‌کری** یا **هزاره کیری** (هزار جریب مازندران است که در تاریخ‌طبرستان هم **هزارگری** ضبط‌شده است.) **خوارزم تبریز دامغان صوفیان باغ‌صوفیان** (گمان میشود که‌این‌باغ در بروجرد بوده وامروز نام کوئی از آن شهر صوفیان است.) فقط برای دو خواب هم جای دیدن و هم سال دیدن داده وآن یکی ازسال ۷۸٦ است در **باغ صوفیان** و دیگری ازسال ۷۸۹ است در **دامغان**.

فضل‌در این خوابها نام‌گروهی از مردم همزمان و پیروان ویاران خود رایاد

میکند و آن نامها اینست : **مجدالدین**[١] **سید تاج‌الدین**[٢] **مولانا کمال الدین**[٣] **مولانا محمود راشتانی**[٤] **حسین کیا**[٥] **سید عماد**[٦] **سلام‌الله**[٧] **یوسف دامغانی سیدشمس‌الدین شیخ‌حسن ملك‌عزالدین عبید میرشمس درویش‌توکل درویش مسافر درویش‌کمال‌الدین عبدالرحیم مولانا قوام الـدین استرابادی مولانا صـدرالدین محمد رم فیروزه کوهـی خواجـه حسن ساوریج شیخ منصور فخراینبك پسرفخرمؤید خواجـه بایزید امیرولی پادشاه اویس**(٨) **عمر یاعمرسلطانیه پیرپاشا تختمش خان**(٩) **امیرتیمور یا امیرتمور یا شل‌مرد**(١٠).

از آنچه از نومنامه یاد شدارزش آن تااندازه‌ای‌روشن میشود . شخصیت‌فضل وآرزوهای اورا این‌کتاب نشان میدهد .

گویش استرابادی‌نومنامه کمتر ازجاودان‌نامه‌بفارسی آمیخته‌است‌و برخی‌واژه‌های گویشی‌که در آن بکاررفته درجاودان‌نامه ومحرم‌نامه ومحبت‌نامه و«لغت استرابادی» دیده نمیشود .

٣ ـ **محبت‌نامه** . دراین‌کتاب بیشتر فضل سخن از عشق و معنی آن رانده و بسیاری‌ازسخنان خویش راکه درجاودان نامه نوشته در آن نیز آورده . نثرمحبت‌نامه مانندجاودان‌نامه‌است‌ولی‌واژه های‌گرگانی‌در آن‌کمتر‌بکاررفته و بیشترمتن‌آن‌بفارسی

١ ـ مجدالدین یامولانا مجدالدین باید همان مجد باشد‌که درشعرهائی که تربیت نقل‌کرده یکی ازچهار تن‌محرم اسرارفضل‌خوانده شده .

٢ ـ این مرد از پیروان فضل است ونام او در محرم نامه‌آمده و در آن کتاب‌مینویسد که سید تاج الدین کهنای بهیقی «شاید بیهقی» از ملازمان مجلس فضل بود و روزی گفت‌در خواب دیده ام که من علی ام و فضل از این بر آشفت .

٣ ـ در محرم نامه مولانا کمال الدین هاشمیه آمده و همان کمال هاشمی است که در شعرهائی که تربیت آورده یکی از چهارتن محرم اسرار فضل خوانده شده .

٤ ـ شاید همان‌محمود باشد که در شعرهائی که تربیت آورده یکی از چهار تن رازدار فضل خوانده شده و لقب او در محرم نامه ریس یاد شده .

٥ ـ از یاران نزدیك فضل است و در محرم نامه نیز باین اشاره شده .

٦ ـ سید عماد الدین نسیمی است که ذکر او گذشت .

٧ ـ این مرد مانند فرزند فضل یاد شده .

٨ ـ سلطان‌اویس .

٩ ـ توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق و از پروردگان تیموراست .

١٠ ـ نام برخی از مردانی‌که درین فهرست آمده مانند امیر ولی و عمرسلطانیه و فخر موید در تاریخهای دوره تیموری دیده میشود .

است ودر آن واژهٔ‌گرگانی‌ای‌که درجاودان نامه و نومنامه نیامده باشد دیده نمیشود.

٤ـ محرم‌نامه . گذشته ازاین‌سه‌کتاب فضل‌کتابی ازیکی ازپیروان‌او بگویش گرگانی‌وبنام **محرم‌نامه** دردست‌است. هوارت‌این‌کتاب‌را در Textes Houroûfîs صفحه ١٣ تا ٥٨ چاپ کرده و ترجمه ای از آن بزبان فرانسه در همان کتاب صفحه 94 - 20 داده است . متن وترجمه هر دوغلط دارد . نویسندهٔ محرم‌نامه مردی‌است‌بنام **سید اسحق** که باید همشهری فضل‌باشد . وی‌سال‌زادن‌خودرادرهمین‌کتاب سال ٧٧١ وسال آغازنوشتن محرم‌نامه‌را٨٢٨مینویسد وچنانکه‌ازصفحه٤٤ آن‌برمیآیددرسال٨٣١ هنوز آنرا مینوشته . برون در مقالهٔ خود در سال ١٩٠٧ Journal of the Royal Asiatic Society ازکتاب دیگری بنام **شراب نامه** از سید اسحق‌یادمیکندکه در سال ٨١٤ بشعرفارسی سروده و نیز این رباعی را از رباعیات سید اسحق میآورد :

« سی سال ز بعد مرك از ف (فضل) خدا
ناگـاه بگوشم آمد از غیب نـدا
که (که‌ای)مردهٔ صد ساله چه‌خفتی‌درخاك
بر خیز که هنگام حسابست و جزا »

و Ettore Rossi در فهرست کتاب های فارسی کتابخانهٔ واتیکان از **امانت نامه** سید اسحق نام میبردکه در آن از سیداسحق چنین یاد شده : « امیر کبیرحق‌الحق‌بحق و المعارف سید اسحق ماواه الجنة » . در حاشیهٔ ورق ١٣٥ جاودان‌نامه این دوبیت‌از او نقل گردیده :

« ف و ض و ل چون صورت گرفت
خویشتن را اذن و عین‌وانف گرفت
بست آیین نقش رویت از دورو
فضل حق با فضل حق‌بین روبرو »

سید اسحق در محرمنامه بسیاری از اصول عقاید و اندیشه های حروفیان را شرح داده و ازینرو محرمنامهٔ او ازنظر بررسی دین‌حروفی گرانبهاست. گویش گرگانی

این کتاب با گویش گرگانی نوشته‌های فضل فرقی ندارد و برعکس محبت نامه و جاودان نامه هیچ صفحه‌ای از آن بفارسی نیست و نثر آن کمتر بفارسی آمیخته شده .

۵- **لغت استرابادی** . حروفیان برای فهمیدن کتابهای فضل واژه نامه‌ای از واژه‌های گرگانی نوشته های او درست کرده‌اند که زمان نوشتن و نام نویسندهٔ آن بنظر نگارنده نرسیده . عنوان این واژه نامه درنسخه ای از آن که در پایان نسخهٔ موزهٔ بریتانیاست « **لغت استرابادی** » است . جز این پنج کتاب نوشتهٔ دیگری از گویش گرگانی بنظر نرسید .

نشانه هائی که بجای برخی واژه ها در نوشته های حروفی دیده میشود

فضل و پیروان او بجای پاره‌ای واژه‌های فارسی یا عربی گاهی یك یا چند حرف از آنها را می‌نویسند و برای بازشناختن آنها از واژه‌هائی که درست نوشته شده بر روی آنها مد میگذارند یا خط میکشند. گاهی در برخی نسخه‌های یك کتاب این کوتاه نویسی بیش از نسخه‌های دیگر بکار رفته و گاهی برای پاره‌ای واژه‌ها دو یا چند صورت کوتاه دیده میشود . خواندن نوشته‌های حروفیان بی‌شناختن این رمزها آسان نیست و از این رو خود ایشان جزوه ای بنام **مفتاح حروف جاودان** یا **مفتاح کتب حروفیان** [1] یا **مفتاح الحیات** [2] درین باره نوشته‌اند . در ذیل نمونه هائی از این نشانه‌ها داده میشود:

ابم : ابراهیم	**حفمقه** : حرف مقطعه	**صه** : صورت
اه : الوهیت	**ح ق** : حضرت حق	**صه د** : صورت آدم
تع : تعالی	**خطس** : خط استوا	**صه اه** : صورت الله
ج : جل	**خل** : خلقت	**ط** : خط
جبل : جبریل	**د** : آدم	**طا** : شیطان
ج نامه : جاودان نامه	**ذ** : ذات	**طس** : خط استوا
جه : جل‌عزه	**ذ ق** : ذات حق	**طف** : طواف
ج ی : جاودان نامهٔ الهی	**رضه** : رضی الله عنه	**طو یا طوط** : خطوط
چه : چهارده	**سبعم** : سبع مثانی	**ط یا طی**: خطوط الهی
ح : حضرت	**ش نامه** : عرشنامه	**ظ** : ظاهر
حف : حرف	**ص** : صلوة	**ع** : عرش‌نامه

۱ این نام را برون درمقاله خود درسال ۱۹۰۷ Journal of the Royal Asiatic Society داده .

۲ این نام را برون در جلد سوم کتاب Literary History of Persia صفحه ۳۷۲ داده .

۴ : علیه‌السلام	ق تع : حق تعالی	م نامه : محبت نامه
ع م : علیه‌السلام	قن : قرآن	م ی : محبت‌نامهٔ الهی
ع ی :عرشنامهٔ الهی	ک :کلمه	ن : نقطه
عی : عیسی	ک اه : کلمةالله	نس : انسان
ف : فضل	م : محمد	و : حوا
ف اه : فضل الله	مج : معراج	و یا وه : وجه
ق : حق	مقه : مقطعه	وم : والسلام

گویش گرگانی

ازاین گویش برخی‌ازنویسندگان پیش‌ازفضل یاد کرده‌اند . در **حدود العالم** که در سال۳۷۲ نوشته شده ذیل عنوان « سخن اندر ناحیت دیلمان و شهر های وی »چنین آمده : « استراباد شهریست بردامن‌کوه نهاده با نعمت وخرم و آبهای روان و هوای درست و ایشان بدو زبان سخن گویند یکی بلوترا[۱] استرابادی و دیگری بپارسی گرگانی و ازوی جامه های بسیار خیزد از ابریشم چون مبرم وزعفوری گوناگون » . مقدسی در **احسن التقاسیم فی معرفةالا قالیم** (چاپ لیدن ۱۹۰۶صفحه ۳۶۸) می نویسد : «زبان‌کومش[۲] وگرگان بهم نزدیك است **ها** بکار میبرندمیگویند **هاده** و **هاکن** و در آن شیرینی است و زبان طبرستان بدان نزدیك است جز آنکه در آن شتابزدگی است » .گویش گرگانی که باید همان پارسی گرگانی حدود العالم باشد درشهر گرگان (استراباد) فراموش شده . در دهات‌پیرامون گرگان نیزنگارنده

۱ــ لوتر یا لوترا زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون‌با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز وچیستان هم آمده است « برهان‌قاطع » .

۲ــ کومش بصورت قومس نیز بکار رفته و آن در نوشته های پیشین نام شهرستانی است میان ری و خراسان در دامنه البرز که از بزرگترین شهرهای آن دامغان و بسطام بوده و گاهی سمنان را نیز از این شهرستان دانسته اند .

از بودن آن آگاهی ندارد . در برخی از این دهات بطبری (مازندرانی) سخن میگویند . سند هائی که بگویش گرگانی از حروفیه در دست داریم برای شناختن و بررسی آن بسنده است . این‌گویش چه ازنظرصوت وواژه و چه ازنظردستورهمچنان که مقدسی یاد میکند با گویشهای شهر سمنان و پیرامون آن[۱] و با گویش طبری همانندی دارد[۲] . یکی‌ازبرجسته ترین نکته های دستوری‌این‌دسته‌ازگویشهای‌ایرانی بکاربردن‌ضمیرهای‌ملکی ومضاف‌الیه وصفت‌است‌پیش از نام ومضاف وموصوف‌وآوردن برخی یاهمه‌حرفهای اضافه پس‌از نام وضمیر. سندهای حروفی که‌درنوشتن این‌جزوه‌در دست‌بود نشان‌میدهد که‌گویش‌گرگانی‌سنت‌ادبی‌خاص‌نداشته‌و نویسندگان آنرا درقالب فارسی زمان‌خود ریخته اند و مانند اینست که واژه های فارسی را برداشته و بجای آن گرگانی گذاشته اند . حتی‌واژه های‌گرگانی را در دستور فارسی و واژه های فارسی را در دستور گرگانی بکار برده اند و بیشتر جمله های نوشته های حروفی آمیخته از فارسی و گرگانی است . درذیل نمونه هائی از بکار رفتن واژه های‌فارسی در دستور گرگانی و بر عکس داده میشود :

بخو بجای **خیا** : باو	**هیخواهان** بجای **هیخوازان** : میخواهم
ورخیزه بجای **وریزه** : برخیزد	**هیخواهه** بجای‌**هیخوازه**:میخواهد
کرده‌بو بجای **کیه‌بو** : کرده‌باشد	**خواستی** بجای **خواشتی** : خواست
ساخته‌بی بجای **ساته‌بی** : ساخته‌شد	**هکنند** بجای‌**هکرند** : میکنند
دانسته‌ببو بجای‌**زانابیو** :دانسته‌شود	**بکنه** بجای **بکره**: بکند
دیده‌بی بجای **دیه‌بی** : دیده بود	**ماه** بجای **اَموَ** : ما را
کنه بجای‌**کره** : کند	**نیاوره** بجای **نیاره** : نیاورد

۱ــ نگاه‌کنید به جلد دوم A. Christensen: Contribution à la dialectologie iranienne , Kobenhavn 1935.
و A. Christensen: Le dialecte de Sämnan , Kobenhavn 1915

۲ــ گویش‌گرگانی با آثار پیشین طبری نیز فرق بسیار دارد . نگاه‌کنید به دیباچه واژه نامه طبری شماره ۹ ایران‌کوده .

خوده بجای **خشتنه یاخوشتنه** : خود را

اشتا باشند بجای **اشتابند** : ایستاده باشند

نداده‌بو بجای **ندابو**: نداده باشد

نامهٔ منه‌ببر بجای **مُنِ نامَوَ ببر** : نامه‌مرا ببر

توخلیفه مناو نامه‌منا بجای **تو مُنِ خلیفه یا و مُنِ نامه یا** : توخلیفه منی ونامه منی

نسخه‌های متنهای حروفی

در نوشتن این جزوه نسخه‌های ذیل ازجاودان‌نامه و نومنامه ومحبت‌نامه ولغت استرابادی دردست بود :

١ـ جاودان‌نامه و نومنامه

عکس نسخه ای از جـاودان نـامه و نومنامـه از آن کتابخانهٔ دانشگـاه کمبریج (١) . این نسخه‌بقطع ٢ر١٦×٣ر٢٤ سانتیمتر و بخط نستعلیق است و ٤٠٢ برك (٨٠٤ صفحه) دارد ونویسندهٔ آن‌مردی حروفی است که‌خودرا درحاشیهٔ برخی صفحه‌ها **خیری** میخواند و از شعرهای خود بیتهائی میآورد . آغاز جاودان‌نامه دراین نسخه‌چنین است :«ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجانه ازاوراق دیگر که‌آنها مبنی برسؤالات‌است که‌جای‌دیگر نیست **بسم الله الرحمن الرحیم ولقد آتیناك سبعاً من المثانی**».
و پایان آن چنین : «**قال؛ خلق الله تعالی رأس آدم و جبهته من تربة الکعبه و صدره و ظهره من بیت المقدس**». درصفحه‌های پیرامون‌یك چهارم‌این‌نسخه ذیل برخی واژه های

١ـ برای آگاهی بیشتر از این نسخه نگاه کنید به E. G. Brown: A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge, Cambridge 1896.

گرگانی معنی آنها باجوهرسرخ نوشته شده .دراین معنی‌ها غلط بسیار است . درذیل نمونه‌هائی ازاین غلطها آورده میشود :

بی: است وباشدمعنی‌شده‌بجای بود	**کری** : کرد بجای کنی
هیکرند : میکردندبجای میکنند	**هوا**: گفت‌بجای میگوید
واژ : میگوئی بجای‌بگو	**اوی** : آمدبجای آورد
هدو : داد بجای میدهد	**نشی‌بی** :نشده‌بودبجای‌نتوانی‌برد

پس‌از جاودان نامه دراین نسخه چندصفحهٔ‌دیگر دیده میشود که‌عنوانی ندارد وگمان میشود که‌از خود فضل‌باشد . این بخش که‌در ورق ٤٠٥ بپایـان میرسد مانند جاودان‌نامه فارسی‌است آمیخته‌بگرگانی . از ورق ٤٠٥ نومنامه‌الهی آغاز میشود وبر حاشیهٔ این ورق‌چنین نوشته‌شده:«اول‌وابتداء نونامهٔ الهی (١) این حدیث قدسی‌است» ودربرابر آن درمتن این‌جمله دیده میشود : «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم درحدیث قدسی حضرت عزت میفرماید که **لولاك لما خلقت الافلاك** » وبرحاشیه‌ورق ٤٠٦ نوشته‌شده: « واین مبشره آن زمان دیدن که‌بعداز او تعبیر رؤیا وتأویل منامات فتح شد در سنه خمسه وستین وسبعمایه من‌الهجرة النبویه صلعم (صلی‌الله علیه وآله‌وسلم) » وازهمین صفحه فضل‌خوابهای خودرا پیاپی‌یاد میکند. درورق ٤١٢ که‌پایان‌نسخه ونومنامه‌است این حدیث آمده : « **ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن**. »

رسم خط نسخه جاودان‌نامه‌و نومنامه

١ـ واژه‌های گویشی گاهی زیروزبر دارد. زیروزبرو برخی واژه‌ها در جائی با جای دیگر فرق میکند مانند :

مُن و **مِن** : من　　　　　**بکَند** و **بکِند** : کردند

٢ـ حرف **گ** در واژه‌های گرگانی وفارسی همیشه بصورت **ك** وحرفهای **چ** و **ژ** و **پ** گاهی با سه‌نقطه وگاهی با یك نقطه نوشته‌شده مانند:

١ـ برون در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه کمبریج همچنان نو نامه نوشته واشاره نکرده‌که درست آن نومنامه است.

جن و چن : زن   روج و روچ : روز

وریزه و وریژه : برخیزد   واز و واژ : باز

بس و پس : پس

٣- صدای پیش در برخی واژه‌ها گاهی با واو و گاهی با نشانهٔ پیش نشان‌داده شده و گاهی هیچکدام از آن دو دیده نمیشود مانند:

خنان و خونان وخُنان: ایشان   خیا وخویا و خُیا : باو

خوشتن و خشتن : خویشتن

٤- گاهی و بجای ه نوشته شده‌مانند :

اژو کو بجای اژه کو : از آنجا   درو کو بجای دره کو: در آنجا

خوو بجای خوه : اورا

٥- بجای ی در آخر واژه‌هائی مانند برای وجای همزه دیده میشود .

٦- زیر پاره‌ای ی ها دو نقطه گذاشته شده .

٧- بجای مد گاهی زبر وبجای زبر گاهی مد نوشته‌شده مانند:

آوی بجای اوی : آنست   اوی‌بجای آوی : آورد

٨- نشانـهٔ زبر از آخر برخی واژه ها افتاده و گـاهی بجای آن حرف ه افزوده شده وگاهی نیز هم نشانهٔ زبر وهم ه هر دو دیده میشود مانند :

خُوَخو وخُوَه وخوه : اورا   اَوَ و اَوَه : آنرا

کی‌بو وکیه بو : کرده‌باشد   کرَیَ وکرَیَه: کنید

٩- در آخربرخی واژه‌ها گاهی ه وگاهی ی دیده میشود مانند :

دره ودری: است   اسپه و اسپی : سفید

چی وچه : چه   بمیری و بمیره : بمیرد

بکیری و بکیره : بگیرد

١٠- از بالای برخی آ ها مد افتاده مانند :

اوین بجای آوین : آوردن   اواژه بجای آواژه : آواز

اسه بجای آسه : آید

١١- ذ دربرخی واژه‌ها بصورت د نوشته شده مانند :

غدا : غذا   کدشتن : گذشتن

قسمت‌پدیر : قسمت‌پذیر

١٢- جابجاشدن نقطه وافتادن وکم وزیادشدن آن برخی واژه ها را بصورت واژهٔ دیگری در آورده یا صورتی ببرخی واژه‌ها داده که پی‌بردن بصورت اصلی ومعنی آن دشوار است مانند :

یراسه بجای براسه : برآید   براسه‌بجای یراسه : فرودآید

نیکامه بجای بنکامه : نخواهد   جبوی بجای جیوی : چه میگوئی

خناین بجای خنانن : ضمیرسوم‌شخص‌جمع ملکی

خوستن بجای خوشتن : خویشتن   نیکی بجای بنکی : نکرد

١٣- درنفی‌برخی‌فعلها‌که‌باب و ن ساخته‌شده (مانندبنبره : نبرد) گاهی‌نقطهٔ ب پس ازنقطهٔ ن گذاشته شده واین چنانکه درپیوست ٢ خواهدآمد درست نیست.

١٤- در برخی واژه‌ها کسره و ی بجای یکدیگر بکاررفته مانند:

اون و اوین : آنم ، آن‌هستم   ازن و ازین : چنین

بند و بیند : باشند

١٥- برخی د ها بصورت و نوشته شده مانند:

وری بجای دری : است   واشتا بجای داشتا : داشتی

١٦- برخی‌واژه‌ها غلط نوشته‌شده مانند :

سورة بجای‌صورة : چهره   کذاردن بجای کزاردن : گزاردن

سپری بجای سپردی : سپرد   هجینه بجای هیجنه : میزنند

دنیکه‌بو بجای دنکیه‌بو : نکرده باشد

۲- محبت نامه

نسخه ای از این کتاب را آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی تهران بنگارنده دادند. این نسخه بقطع ۱٤/٥ × ۹/٥ سانتیمتر وقطع جدول آن ۱۰×٦ سانتیمتر است و بخـط نستعلیق کتابت خفی متوسط و در سال ۱۱۰۷ نوشته شده. متن محبت نامه ۲۷۱ صفحه و آغاز آن چنین است: «هودر تقسیم وجه آدم وحوا بشناس وبخوان ای خوانندهٔ خطوط وجه کریم آدم» وپایان آن چنین: «پس منزل آخر همه از علما و زاهدان و حکما و شهدا بعالم عشق الهی میکشد که **اذاقتلته انادیته**».

پس از محبت نامه در این نسخه ۹ صفحهٔ دیگر دیده میشود که سخنانی پراکنده بفارسی و ترکی در آن کج وراست نوشته شده ودر میان آنها بخشی است در یك صفحه و نیم ذیل عنوان «**تعریف قوه لسید شریف**» بفارسی و صفحه ای ذیل عنوان «**مناجات**» بشعر فارسی وسپس بخشی در شانزده صفحه و نیم بی عنوان و آن همان «لغت استرابادی» است که حروفیه برای فهمیدن نوشته های فضل درست کرده اند و شرح آن در ذیل خواهد آمد. پس از «لغت استرابادی» چند سطر ذیل عنوان «مناجات حضرت علی کرم الله جهه» بعربی وبخشی پیرامون یك صفحه درپاسخ پرسش کسی که ازمعنی حقیقی **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما** بپرسد دیده میشود. در محبت نامهٔ این نسخه زیر یا بالا یـا پهلوی برخی واژه های گرگانی معنی آن داده شده.

شرح نسخه‌ای از محبت نامه را Bloche در جلد اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس صفحهٔ 127-128 داده و نوشته آغاز کتاب در آن نسخه اینست: «هودر تقسیم و (وجه) و (و غلط و د درست آن است که صورت کوتاه نوشتهٔ آدم باشد.) و و (حوا) بشناس ای خوانندهٔ طوط (خطوط) وه (وجه) کریم د (آدم). »

۳ - لغت استرابادی

نسخه‌ای از «لغت استرابادی» که در نوشتن این جزوه در دست بود پیوسته به

نسخهٔ محبت نامه است که شرح آن گذشت. واژه‌های گرگانی در آن جدا از یکدیگر برديف الفبای فارسی (فقط با در نظر گرفتن حرف اول واژه) و بخط نستعلیق نوشته و زیر هر یك معنی آن داده شده وباین واژه‌ها آغاز میشود: «اوی (آنست) آوی (آورد) اون (آوردن)» و بواژهٔ «یا (را)» پایان می یـابد. گذشته از اینکه همه واژه‌های گرگانی نوشته های فضل در «لغت استرابادی» نیامده درلغتها ومعنی آنها نیز غلط فراوان دیده میشود ودر این جزوه فقط چند واژه که درمتن هـای حروفی گرگانی بنظر نرسید از آن نقل شده. برخی واژه‌های عربی وصورتهای کوتاه نوشتهٔ برخی واژه ها جزو واژه‌های گرگانی در آن آورده شده. بخشی از نسخه‌ای از «لغت استرابادی» راهوارت در کتاب Textes Houroûfîs صفحه 191—210 آورده که در آن نیزهم در واژه ها و هم در معنی آنها غلط دیده میشود.

واژه‌نامه

واژه‌های گرگانی جاودان‌نامه و نوم‌نامه و محبت‌نامه و محرم‌نامه بردیف الفبای فارسی نوشته ودربرابر هریك معنی آن داده شد . اگر واژه‌ای در این متن‌ها اعراب داشت با همان اعراب نوشته شد . هرگاه از واژه‌ای دو یــا چند صورت بنظر رسید هرصورتی در جای خود یاد ودر ذیل آن بصورتهای دیگر رجوع داده شد . در فعلها نیز هر صورتی (هر شخص از هر زمان) بجای خود نوشته و در ذیل یکی از آنها (هر فعلی که مصدر آن بنظر رسید ذیل مصدر) همه صورتها داده شد . در ذیل پاره‌ای واژه‌ها یك یا چند نمونه از طرز بکاررفتن آنها درجمله یا هنگام پیوستن بواژهٔ‌دیگر نقل شد تا خواننده‌هم معنی واژه وهم طرز بکاررفتن آنرا بهتردریابدوهم‌بانوشته‌های حروفی گرگانی آشنا شود . رقمهائی که پیش‌ازبرخی واژه‌ها بی‌نشانهٔ( )دیده‌میشود اشاره بشماره‌ای از واژه‌نامهٔ طبری[1] است که ذیل آن ریشهٔ آن واژه آمده‌یابحث شده است. هرگاه واژه‌ای در جاودان‌نامه بنظر نرسید واز متن دیگری نقل‌شد پس ازذکرمعنی‌آن نشانهٔ آن متن‌گذاشته شد . پس‌ازمعنی واژه‌هائی‌که از جاودان نامه آورده شده نشانه‌ای‌گذاشته نشد خواه درمتن‌دیگری‌بکاررفته یا بکارنرفته باشد .

نشانه‌هائی که در واژه‌نامه بکاررفته

نم : نوم‌نامه

مح : محرم‌نامه

وا : لغت استرابادی

نك : نگاه کنید به

۱- شمارهٔ نهم ایران کوده واژه‌نامه طبری ازصادق کیا .

آ

ا : ای ، هستی (دوم شخص فرد از فعل هستن) . (نك بین (۳) .)

کیا : که‌ای ،کیستی . **چه‌کسا** : چه‌کسی . **تواواکه** : توآنی‌که .

اژه‌کسانا : از آن‌کسانی .

اکسا : آن‌کسی . **منا** : منی ، من هستی . **کافرا** : کافری .

توا : توئی . **توقایلا** : توقائلی.

بی‌شریکا : بی‌شریکی .

آبدانی : آبادانی.

آرنده : آورنده . (نك **آوین**.)

آره : آورَد . (نك **آوین**.)

آسند : آیند . (نك **آهین** (۱).)

آسه : آید . (نك **آهین** (۱).)

آفتاو : آفتاب .

آفریده‌بی : آفریده شد. (نــك **بیافرین** .)

آفریده‌بکی : آفریده‌بکرد ،آفرید . (نك **بیافرین**.)

آفریده بکی‌بو : آفریده بکرده باشد ، آفریده باشد . (نك **بیافرین**.)

آفرینه‌بی : آفریده شد . (نــك **بیافرین**.)

آفرینه‌بکی:آفریده‌بکرد، آفرید. (نك **بیافرین**.)

آفرینه‌بو : آفــریده باشد . (نك **بیافرین**.)

۵۹ **آو** : آب .

۸۰۹ **آواژ** : آواز. (نك **اواژه** .)

(۱) **آون** : آوردم . (نك **آوین** .)

(۲) **آون** : آن . (این‌صورت یکبار دیده شد). (نك **ا** .)

حال‌اوی‌که‌آون وقت که کافر کلمهٔ توحید گفت : حال آنست که آنوقت که کافر کلمهٔ توحیدگفت .

آوند : آوردند. (نك **آوین**.)

آوه : آورَد . (نك **آوین** ، **آره** .)

واتی که از تحت عرش
بادی وریزه که خوین
بوازن‌وازن‌بوو بوی‌مسك
وکافور آوه: گفت که از
زیرعرش بادی برخیزد که
بوی او چنین و چنین باشد
وبوی‌مشك وکافور آورد .

(۱) آوی : آورد. (نك آوین.)
(۲) آوی : آنست . (این صورت دو
سه باردیده شد) . (نك
آ ، اَوی .)
(۳) آوی : آوری . (نك آوین .)
هر جیزه که در خیال
آوی همازن بو : هرچیز
را که در خیال آوری
همچنان باشد .

(۱) آوی‌بند : آورده‌باشند.(نك آوین.)
(۲) آوی‌بند : آورده‌بودند.(نك آوین.)
آوی بو: آورده‌باشد. (نك آوین.)

۳۴۶ آویته : آویخته .
درآویته : در آویخته .
آویته‌هستی: آویخته‌است .

۱۵۱ آوین: آوردن. (نك ور آوین.)
آرنده: آورنده . آوی: آورده. آوی : آوری .
آره ، آوه، بیاره : آورد، بیاورد . نیاوره: نیاورد .
بیارند: بیاورند. همیاره : میآورد . آون : آوردم .
آوی ، اوی ، بیاوی : آورد ، بیاورد . نیاوی،
نیاوری : نیاورد . آوند: آوردند. همیاوی: میآورد.
همیاوند : میآوردند .
بیاویه : بیاورده است .
آوی‌بند: آورده بودند.
آوی‌بو : آورده باشد.
آوی‌بند: آورده باشند.
دیمیاره : در میآورد.
دیمیاوی : در میآورد.
بدراوی : بدر آورد.
بدرآوند : بدرآوردند.
آهِن : آمدن . (نك آهین(۱).)

بکوآهِن : باید آمدن .
آهند : آمدند. (نك آهین(۱).).
آهی : آمد ، آمده است . (نك
آهین(۱) .)
آهیا : آمدی ، آمده ای . (نك
آهین(۱) .)
تاما بدانیم که تو از پیش خدای
محمد آهیا : تا ما بدانیم که
توازپیش خدای محمد آمدی .
آهی‌بند : آمده باشند . (نك
آهین(۱).)
آهی‌بندی : آمده‌بودی(سوم‌شخص
فردشرطی) . (نك
آهین (۱) .)
اگر درحدیث قدسی
ام الکتاب و مفرادة
آهی بندی متوهم
همازن‌توهم کیبندی
که .. : اگردرحدیث
قدسی‌ام‌الکتاب‌ومفردات
آمده‌بودی‌متوهم‌همچنان
توهم کرده‌بودی که ....

آهی‌بو : آمده باشد . (نك
آهین (۱) .)
(۱) آهین : آمدن . (نك . آهن،
وراهین، براهین ،
یراهین .)
آهی : آمده . بیاس :
بیا . بیاسان : بیایم .
بیاسی: بیائی. آسه، یاسه،
بیاسه : بیاید . نیاسه ،
بنیاسه : نیاید. آسند ،
بیاسند : بیایند. همیاسه،
بمیاسه، بیمیاسه : میآید.
نمیاسه، نیم‌یاسه : نمیآید.
همیاسند: میآیند . آهین،
بیاهین : آمدم. آهیا :
آمدی، آمده‌ای. آهی،
اهی ، بیاهی : آمد، آمده
است . نیاهی، نیامه :
نیامد . آهند، اهند ،
آهیند: آمدند. نیاهیند :
نیامدند. همیاهی: میآمد.

نیمیاهی : نمیامـد .
همیاهند : میآمدنـد .
آهی بی ، بیاهی بی :
آمده بود . آهی بندی :
آمده بودی (سوم شخص
شرطی) . نیاهی بـی :
نیامده بود . آهی بو ،
اهی بو، بیاهی بو : آمده
باشد . نیاهی بو: نیامده
باشد . آهی بند : آمده
باشند . دراسی : درآئی.
دراسه : درآید. دراسند:
درآیند. دنیاسند: درنیایند.
دیمیاسه ، دمیـاسه :
درمیآید . دیمیاسند ،
دمیاسند: در میآینـد .
دراهی : در آمـد .
دراهیانی : درآمدید.
دراهند: در آمدنـد .
دیمیاهی : درمیآمـد .
دراهی بی : درآمده بود.

دراهی بی: درآمده باشی.
دراهی بو : در آمـده
باشد. دراهی بند: درآمده
باشند . بدراسان : بدر
آیم. بدراسه: بدرآید.
بدراسند : بدر آیند .
بدر همیاسه :بدرمیآید .
بدرهمیاسند: بدرمیآیند.
بدراهیا : بدرآمـدی.
بدراهی : بدر آمـد .
بدراهیند ، بدراهند :
بدرآمدند. بدرهمیاهی:
بدرمیآمد . آهین: آمده
است .
(۲)آهین: آمده است ؟ (نك .
آهین (۱) .) (نم)
بخواودین که درویش
کمال الدین آهین و
منیا هواتی : بخـواب
دیدم که درویش کمال ـ
آمده بمن میگفت .
(۳)آهین: آمدم . (نك آهین(۱).)

آهیند : آمدند. (نك آهین(۱).)
آیینه : آدینه ، جمعه .
نماژ آیینه : نماز آدینه .

ا

اَ : آن. (نك ه (٤) .)
اژه ، اژ : از آن. دره : در آن .
بره : برآن. بره کو : برآنجا.
اکو : آنجا . اکه: آنکه . اچه:
آنچه . اقدر : آنقدر . اوقت :
آنوقت. دره وقت : درآنوقت .
اکس: آنکس. دره کو: درآنجا.
اژه کو : ازآنجا . او ، اوه :
آنرا . اون : آنم ، آن هستم .
اوا : آنی، آن هستی. اوه، اوی:
آنست . اوند : آنند .
ابی : باز ، دوباره .
اپس، اپش : پس از آن. (نك ا، پش.)
محمد وهمه انبیا از
ظهر آدم ظاهر بند
اپس دیم دره کو کند:
محمد و همه انبیا از
پشت آدم ظاهر شدند
پس از آن روی در آن
جا کردند .
ارشوی : فرستاد . (نك برشوی.)
اذن : چنین. (این صورت فقط یکی
دوبار دیده شد) . (نك ازن.)
ازان: چنین . (این صورت یکبار
دیده شد) . (نك ازن.)
ازن : چنین.(نك همازن ، اژن،
همزن ، اذن ، ازین ، ازان .)
ازین : چنین . (نك ازن .)
٢٦٠ اژ : از .
اژرا : ازبرای این . اژن:
ازاین . اژه ، اژ: ازآن.
اژه کو، اژو کو: ازآنجا .
اژه رو : ازآنرو. اژنکو ،
اژیکو: ازاینجا .
اژ : ازآن . (نك اژه .)
اژرا : ازبـرای این ، از اینجهت .
(نك اژ .)
(۱) اژن : از این . (نك اژ ، ان .)
اژنی : ازاینست .

(٢) **اژن** : چنین . (این صورت کم دید میشود .) (**نك ازن.**)

اژنکو:ازاینجا.(نك**اژ** ، **ان**، **کو**(٣).)

اژنی: ازاینست (نك **اژن**(١)**ی**(١).)

اژوکو : ازآنجا. (نك. **اژه کو.**)

اَژه : ازآن . (نك**اژ** ،**ا** ، **اژ** .)

اَژه رو : ازآن‌رو،ازآنجهت. (نك **اژه.**)

اَژه کُو : ازآنجا.(نك**اژه** ،**کو**(٣) ، **اژوکو** .)

اژیرا : زیرا .

اژیکو ، ازاینجا . (**نك اژنکو** .)

اسا : آنوقت ، آن ساعت .

٢٢ **اِسا** : اکنون .

اسبردی: سپرد.(نك**سپردۀ**، **سپری.**)

اسپهی: سفید است . (**نك اسپید** ، **اسپی**،**ی** (١) .)

اسپی : سفید . (**نك اسپید.**)

٣٠ **اسپید** : سفید . (نك **اسپی** .)

اسپیدی : سفید است .

استابند : ایستاده بودند. (نك **اشتان.**) (نم)

استه : ایستد . (نك **اشتان.**)

شك نی که امام که در محراب استه عقیده اوی که خوین دیم متوجه کعبه هستی : شك نیست که امام که درمحراب ایستد عقیده آنست که روی او متوجه کعبه است.

استیان:ایستادن. (این صورت یکی دو بار فقط بنظر رسید.) (نك **اشتان** .)(در «لغت استرابادی» بجای **استیان اشتیان** نوشته شده .)

براء اوی که اکو بینکو استیان : برای آنست کـه آنجا باید ایستادن .

اشتا:ایستاده(اسم مفعول) (نك**اشتان.**)

اشتا باشند : ایستاده باشند . (نك **اشتان.**)

اشتابی:ایستاده بود.(نك**اشتان.**) (نم)

٨٣٤ **اشتان** : ایستادن .

بینکو اشتان : می باید ایستادن .

اشتان، بیشتان، اشتیان استیان : ایستادن .

اشتا ، **استا** : ایستاده .

اشته ، **استه** ، **باشته** ، **باسته** ، **بیشته**، **وشته**: بایستد. **بنیشته**: نایستد.

بیشتند: بایستند. **همیشته**: می ایستد . **نیم اشته** ، **بنیم اشته** : نمی‌ایستد.

باشتا، **بیشتی** : بایستاد .

اشتــابی : ایستاده‌بود.

استابند : ایستاده بودند.

اشتاباشند: ایستاده‌باشند.

اشته : ایستد . (نك **اشتان** .)

اشتیان : (نك **استیان** ، **اشتان** .)

اشتر : شتر.

٥٨١ **اشکافتن** : شکافتن .

اشکافته : شکافته .

بشکافـه : بشکافد .

بشکافتی: شکافت .

اشکافته ببو، **شکافته ببو** : شکافته شود .

اشکافته : شکافته (اسم مفعول) . (نك **اشکافتن** .)

اشکافته ببو : شکافته شود . (نك **اشکافتن .**)

١٢٠ (١) **اشنوا** : شنیدی ، شنیده ای (نك **اشنوان** .)

اگر سایل سوال کره که تو هِوَی که هر جه ازمادر و پدر و مردمان و استادان اشنوا تقلید بو : اگر پرسنده پرسش کند که تو میگوئی که هرچه ازمادر و پدر و مردمـان و استادان شنیـدی تقلید باشد. **اَروایت که اشنوا کـه در روایت آهی** : آن روایت که شنیدی که در روایت آمده .

(٢)**اشنوا** : شنید .(**نك اشنوان** .)

براء اَواتی که درهشو

محمداز خدا کلام اشنوا
و لقاء ملکوة آسمان
یافتی: برای آن گفت که
در آن شب محمد از
خـدا سخن شنید و لقاء
ملکوة آسمان یافت .

(۳) **اشنوا** : شنیده (اسم مفعول) .
(نک **اشنوان** .)

اشنوابند: شنیده بودند. (**نک اشنوان.**)
محمد همین مفـرادته
بتقلید اشنوا بی همازن
که خنـان اشنوابند :
محمد همین مفردات را
بتقلید شنیدهٔ بودهمچنان
که ایشان شنیده بودند.

اشنوابو: شنیده باشد. (**نک اشنوان.**)

اشنوابی: شنیده بود . (**نک اشنوان.**)

اشنوان : شنیدن.
اشنوا: شنیده . **اشنوه** ،
شنوه، بشنوه : بشنود .
بنشنوی: نشنوی. **اشنوین** ،
شنوین ، **بشنوین** :
بشنیدم .**اشنوا** ، **اشنوی** ،
شنوی ، **بشنوی:** بشنید .
اشنوبند : شنیدند .**هشنوی**
، **میشنوی:** میشنید. **اشنوابی:**
شنیده بـود . **اشنوابند** ،
اشنوی بند : شنیده بودند.
اشنوابو: شنیده بـاشد .
میشنوابند : میشنیده باشند.
هیشنونه : می شنواند .

اشنوه : شنود. (نک **اشنوان.**)

(۱) **اشنوی** : شنید . (**نک اشنوان** .)
جـرا از شجر کلام
اشنوی : چرا ازدرخت
سخن شنید . **مـوسی**
اژن آتش آواز انی
اناالله اشنوی : موسی
ازاین آتش آواز انی
انا الله شنید .

(۲) **اشنوی** : شنیدی . (نک **اشنوان** .)
(مح)

اشنوی بند : شنیده بودند . (نک
اشنوان .) (مح)

اشنوین : شنیدم . (**نک اشنوان.**)

اشنویند: شنیدند . (**نک اشنوان.**)

اَقدر : آنقدر . (**نک اَ** .)

اَکس : آنکس . (**نک اَ** .)

اَکسا : آنکسی ، آنکس
هستی .

(۱) **اَکو** : آنجا . (نک **اَ** ، **کو** (۲) .)

(۲) **اکو** : باید . (نک **کو** (۱) .)

اکوی: آنجاست.(نک **اکو** (۱) ،
ی (۱) .)

اَکه : آنکه . (**نک اَ** .)

البک ، **الیک** : شکست کردن ،
شکستن کردن .
(وا)

امن : ضمیر اول شخص ملکی جمع.
(**نک امین** .) (مح)

اَمواژ : مارا بگو، بما بگو (نک
امَه ، **واتن** (۳) .) (در
«لغت استرابادی» بصورت
امو واژ نوشته شده .)

امَه : ما .

ماه ، **امو** : مارا (درترکیب
امواژ).

اَمیا : باما، بما . **اَمین** :
ضمیر اول شخص ملکی
جمع .

اَمیا : بما، باما . (نک **امَه**،**یا**.) (نم)
خوین مار امیا هواتـی :
مادراو بما (باما) میگفت .

اَمین : ضمیر اول شخص ملکـی
جمع . (نک امه ، **ین**.)
امین کتاب :کتاب ما .

(۱) **ان** : این .

اِنان : اینان. **اِن** ، **اِنه**: اینرا.

انبار : اینبار . **اِنی**: اینست.

انکو : اینجا . **اژن** : ازاین.

برن: براین .

(۲) **اِن** : ام . هستم. (**نک ن** (۲) .)

من عیسی ان : من‌عیسی‌ام.
من الله ان : من خدایم .
اَن : اینرا.(نك ان (۱) ، انه .)
انان : اینان . (نك ا ن (۱) .)
انبار: این‌بار، این‌دفعه. (نك‌ان(۱).)
انداتن: انداختن .
وِنداته : بینداخته . بنداژ:
بینداز. بنداژه : بیندازد.
هنداژه : مـی اند ازد .
بنداتی:بینداختم. انداتی:
انـداخت . بدرانداتی:
بدرانداخت،بیرون‌انداخت.
هنداتی: مـی انداخت .
انداتی : انداخت .(نك انداتن.)
انداژه : اندازه .
اندی: اینقدر .
انکو: اینجا . (نك ان (۱)،کو(۲).)
(۱) انه : اینرا . (نك ان،ان(۱).)
(۲) انه : اینست.(نك‌ان(۱)،ه(۲)،انی.)

انی : اینست . (نك انه (۲) ، ان
(۱) ، ی(۱) .)
اَو : آنرا . (نك‌اَ ، اوه (۱).)
اواژه : آواز . (نك آواژ.)
اوا : آنـی ، آن هستی . (نك
ا ، آ .)
تو اوا که : تو آنی که .
اوریشم : ابریشم . ٦٤
اوقت: آن وقت. (نك اَ .)
اون : آنـم ، آن هستم . (نك
اَ ، ان(۲) ، ن (۲) .)
اونان : آنان،ایشان.(نك ا ،خنان.)
اوند : آننـد ، آن هستند . (نك
اَ .)
(۱) اوه : آنرا . (نك اَ .)
(۲) اوه : آنست . (نك اَ ، ه (۲) ،
اوی (۱) .)
(۱) اوی : آنست . (نك اوه (۲) ،
ا ، ی (۱) .)

(۲) اوی : آورد . (نك آوی .)
اوین : آنم، آن‌هستم .(نك اون .)
اهند : آمدند . (نك آهند .)
اهی : آمد . (نك آهی .)
اهیبو : آمده‌باشد. (نك‌آهی‌بو .)
(۱) ایکو : باید . (نك کو (۱) .)
(۲) ایکو : اینجا . (نك انکو .)

ب

بَا : بآن . (نك اَ .)
(۱) باتن : گفتن . (نك واتن (۳) .)
(۲) باتن : گفتم . (نك واتن (۱) ،
(۳) .) (نم)
باتند : گفتند . (نك واتن (۳) ،
(۲) .)
باتی : گفت . (نك واتن (۳) ،
واتی .) (نم)
(۱) باژ : باز، دوباره. (نك واز ، واژ
(۲).)
(۲) باژ : بگو . (نك واژ (۱) .)
باژآن: گویم.(نك واتن(۳).) (نم)

باژند : گویند . (نك واژند.)
باژه :گوید . (نك واژه.)
باژه‌باژه : بگوبگو. (این صورت
یکبار دیده شد) . (نك
واتن(۳)، باژ (۲).)
باژی: گوئی، بگوئی .(نك واژی.)
باسته : بایستد. (نك باشته .)
باشتا : بایستاد . (نك اشتان .)
باشته : بایستد . (نك‌اشتان ،باسته.)
باشه : باشد . (این صورت یك بار
دیده شد .) (نك‌بو .)
بَاکو: بآنجا . (نك بَا ، اَ ،کو(۳).)
بان : باشم . (نك بین (۳).)
بانکو : باینجا . (نك انکو .)
باین : بعدازاین ، بعدازآن .
اول منفعت بخو عاید بیو
باین بدیر کسان: اول‌منفعت
باوعاید شود بعدازاین‌بدیگر
کسان.
بیا : بشو، بگرد . (نك ببین(۲).)
وحدانیت خداوه و نظم

اشیا بـوین و موحد ببا :
وحدانیت خدا را و نظم اشیا
(را)ببین وموحد بشو .

ببان : شوم،گردم . (نك ببین(٢).)

ببخشه : ببخشد .

ببخشی : ببخشد .

اگر آدمی بکشه خوین
خون که میراث خوار
ببخشی جایـــزی و
خـداوند مـال دزده
ببخشه جایز نـی : اگر
آدمی (آدمی) بکشد
خون اوراکه میراث خوار
ببخشدجایز است وخداوند
مال دزد را ببخشد جایز
نیست .

١٤٣ **بِبرینند :** بِبرند .

ببره: ببرد . (نك بین(٢).)

ببنـد : شوند . (نك ببین (٢).)

اشکال ازلی ابدی فرح
بخش کـه برشکل صراط
مستقیم باشند واصل ببند
وازدوزخ خلاص یابند :
اشکال ازلی ابدی فرح بخش
که بر شکل صراط مستقیم
باشند واصل شوند وازدوزخ
خلاص یابند .

ببند : شدند . (نك ببین (٢) .)

همه آسمانها و زمین و
ما بینهما از ... موجود
ببند : همه آسمانها و زمین
و ما بین آنها از ... موجود
شدند . **ابلیس اما چون**
سجده آدم ... نکی اخوو
تابعان خو مردود ازل وابد
ببند : ابلیس اماچون سجده
آدم ... نکرد او و تابعان
او مردود ازل وابد شدند.

ببُـو : شود ، گردد . (نك ببین
(٢).)

(١) **ببی :** برد . (نك بین (٢) .)

(٢) **ببی :** شد ، گردید. (نك ببین(٢).)

(١) **ببیا :** برده‌ای.(نك بین (٢) .)
اکـنون ای ترسا اگر این
مسیحه ازنِ که واتِن بزاناره

بمسیح و صورةِ مسیح که
صورة آدم بی ببیا : اکنون
ای ترسا اگـر این مسیح را
چنان که گفتم بدانی ره بمسیح
و صورت مسیح که صورت آدم
بود برده‌ای.

(٢) **بَبیا :** شدی،شده‌ای. (نك ببین(٢).)
تو ادراك آن ذات و صفاة
بالقوه کِیا .... متصف بَبیا
بحقیقت افلاك : تو ادراك آن
ذات و صفات بالقوه کردی...
متصف شدی بحقیقت افلاك .

اکرتو اَکسا که خداواتی و
من عنده علم الکتاب و بسرایر
و حقایق کتاب آسمانی
برسیا و مظهر ثم ان علینا بیانه
ببیا چه معنی دارد که ... :
اگر تو آن کسی که خدا گفت
و من عنده علم الکتاب و
بسرایر و حقایق کتاب آسمانی
برسیده ای و مظهر **ثم ان**
علینا بیانه شده‌ای چه معنی
دارد که ....

(٣) **ببیا :** توانی ؟
انامدینةالعلم واناداراالحکمة
وعلی بابها وبان دار بفضل
ببیارسان : انامدینةالعلم و
دارالحکمه وعلی بابها و باین
دار بفضل بتوانی رسیدن .

(١) **ببی بو :** برده باشد .(نك بین(٢).)
هرگاه که خوره بخوشتن
ببره واز ظلمات حجاب
خوشتن بدرآسه ره بذاة
خوشتن ببی بو: هـر گاه
که او راه بخویشتن ببردو
از ظلمات حجاب خویشتن
بدر آید راه بذات خویشتن
برده باشد .

(٢) **بَبی بُو ، بِبیبُو :** شده باشد . (نك
ببین (٢) .)

ببی بی : شده بود. (نك ببین(٢).)

(١) **ببین :** شدم . (نك ببین (٢) .)
اَسامن که تجلی بکین ودره
کوظاهر ببین : آنگاه من که
تجلی کردم ودر آن جا ظاهر
شدم .

(۲) ببین : شدن . (نك بین(۳)،و ابین.)
ببی : شده . ببا : بشو .
ببان : شوم . نبان: نشوم. ببو:
شود . نبو ، ببو ، نبو: نشود.
ببند: شوند . هبو ، هببو :
میشود. نببو : نمیشود. هبند:
میشوند. ببین ، بین : شدم.
ببیا : شدی ، شده ای . ببی،
و بی : شد . نببی : نشد .
ببند ، بیند، بند : شدند .
ببی : شدی ، میشد. ببیند :
میشدند ، شدندی . ببی بی:
شده بود . ببی بو ، ببیبو :
شده باشد .
ببیند :میشدند.(نك ببین(۲).)
هر گاه که روح حسین در
حرکت همیاهی ارواح همه
انبیا ... درحرکت همیاهند
وهرگاه که ساکن ببی همه
ساکن ببیند: هرگاه که روح
حسین درحرکت میآمدارواح
همه انبیا.. درحرکت میآمدند
و هرگاه که ساکن شدی
(میشد) همه ساکن شدندی
(میشدند) .
ببی(شاید ببیی): شدی ، میشد .
(نك ببین (۲)، ببیند .)
بپوشانی : پوشانید (سوم شخص
گذشته). (نك پوشان.)
بپوشنه: بپوشاند . (نك پوشان .)
بت : گشاده . (شاید پت باشد .)
(نك ما .) (نم)
بتاشان: بتراشیدن . (نك تاشان .)
بتاشند : بتراشند .(نك تاشان .)
بتاشه : بتراشد .(نك تاشان .)
(۱) بتاشی : بتراشید (سوم‌شخص‌فرد).
(نك تاشان .)
(۲) بتاشی : بتراشد . (نك تاشان .)
بتاشیند :بتراشیدند.(نك تاشان .)
انبیا سره بتاشیند بحکم
بی : انبیا سررا بتراشیدند
بحکم بود .
بتان : بتوان .(نك نتیان .)

بتان بین : بتوان بردن . بتان
واتن: بتوان گفتن . بتان
خورد : بتوان خورد . بتان
رسان : بتوان رسیدن .
بتیان: بتوان . (نك نتیان.)
بتیان بین : بتوان بردن .
بتیان کی : بتوان کرد .
بجنبانی : بجنباند. (نم)
بجنبنه : بجنباند .
بجنند: بزنند .(نك جین .
بجنه : بزند . (نك جین .) (نم)
بجی : بزد، زد .(نك جین .) (نم)
بچن: بزن (نك جین .)
بچین: بزدم ؟ بزدن ؟ . (نك
جین.) (نم)
بخو : باو . (نك خو.)
بخو آزنان: بخواهم.(شاید بخوازنان
غلط و بخوازان درست
باشد.) (نك خواشتی.)
(نم)
بخوازه: بخواهد .(نك خواشتی.)
بخوانده‌بی : بخوانده باشی. (نك
خوندن .)
بخواندی : بخواند. (سوم شخص
گذشته).(نك خوندن.)
بخوانه : بخواند.(نك خوندن .)
بخوردی: بخورد . (سوم شخص
گذشته). (نك بخوره .)
۳۲۹ بخوره : بخورد .
بخوره ، بخوری: بخورد.
هیخوره : میخورد .
بخوردی : خورد .
بخوری: بخورد . (نك بخوره .)
هر که بخوری تشنه نیبو:
هر که بخورد تشنه نمیشود.
بخوندی : بخواند . (سوم شخص
گذشته) . (نك
بخواندی ، خوندن.)
بداره: بدارد ، نگاهدارد . (نك
داره.)
بنج بار هردودسته در
وقت تکبیر احرام درمقابله

کوش و سرور و بداره
همازن بو که بنجاه انکشته
در مقابل رو داشته بو :
پنج بارهردودست رادروقت
تکبیراحرام درمقابله گوش
وسرورو بدارد همچنان باشد
کـه پنجاه انگشت را در
مقابل روی داشته باشد .
خداآسمان بـر انکشتی
بداره : خدا آسمان را
برانگشتی بدارد(نگاهدارد).

بداشته بو: داشته باشد، نگاهداشته
باشد . (نك **بداره ،**
داشته بو.)

بداشتی : بـداشت ، نگاه داشت .
(نك **داشتی، بداشته بو.**)
عرش برای مثال خویشتن
راست بداشتی : عرش
را بـرای مثال خویشتن
راست بداشت .

بَدانَی، بِدانی: پشیمانی . (وا)

بدراسان : بدر آیم.(نك آهین(١).)

بدراسند : بدر آیند.(نك آهین(١).)

بدراسه : بدر آید .(نك آهین(١).)
بعداژه کـه ازاحـرام
بدراسه بر خو صید و
غیره حلال بو: بعد از
آن که ازاحرام بدر آید
براو صید و غیره حلال
باشد .

بدرآوند: بدر آوردند.(نك آوین.)
همه انبیادر بشت خـو
دبند جون نفخهٔ روحِ
درحو(خو)کِنداروا حَه
از پشت خو بدر آوند:
همه انبیادر پشت او بودند
چـون نفخهٔ روح در او
کردند ارواح را از پشت
او بدر آوردند .

بدرآوی: بدر آورد، بیرون آورد.
(نك آوین.)

بدرانداتی : بدر انداخت ، بیرون
انداخت. (نك **انداتن.**)

بدراهند : بدر آمدنـد ، بیرون
آمدند.(نك آهین(١).)

بدراهی : بدر آمد.(نك آهین(١).)

بدراهیا: بدر آمدی.(نك آهین(١).)
درسلام صلوةدیم که از
قبله بکاردیانی ازصلوة
بدراهیا : در سلام نماز
روی که ازقبله بگردانیدی
ازنماز بدر آمدی .

بدراهیند : بدر آمده‌اند . (نك
آهین (١).)
بحقیقت فرزندان آدم
همه از طهـر آدم
بدراهیند : بحقیقت
فرزندان آدم همه از
پشت آدم بدر آمدند.

بدربشند : بدربروند، بیرون بروند.
(نك شون .)
برکها که بیفتندو بپوسند
وظاهرا ازمقام استوا
و کتابت خدایی بدر
بشند : برگها که بیفتند
وبپوسند وظاهراً ازمقام
استوا و کتابت خدائی
بدربروند(خارج شوند).

بدربشو : بدربرود ، بیرون برود .
(نك شون.)
چون از هشتاد و دو
دو بدربشو هشتاد بماند :
چون از هشتاد ودو دو
بدر برود (خارج شود)
هشتاد بماند .

بدربشون : بدربرفتن ، بیرون رفتن.
(نك شون.)

بدربشوی : بیرون برود ، بدربرود.
(نك شون.)
اجزاء حروف تهجی
هفتاد و دو هستی هفده
براء هفده بدربشوی
بنجاه و بنج بمانـد :
اجزای حروف تهجـی
هفتاد و دو است هفده
برای هفده بدررود پنجاه
وپنج بماند .

بدربشی : بدررود. (نك شون.)

بدربکی : بدربکرد ، بیرون کرد.

(نك كين (٢).) (مح)

بدربیشو : بدررود . (نك شون.)

صد وجهارده سورتی
که آهی يك ده بسم الله
دنی پس هما زن بو
که صدو سیز ده بسم الله
آهی بو جه خو براء
مثال اصل ك بدر بیشو
نود و نه بماند :

صد وچهارده سوره‌ای که آمد دریك بسم‌الله نهاده پس همچنان باشد کـه صد وسیزده بسم‌الله آمده باشد چهارده او برای مثال اصل کلمه بدررود نودو نه بماند .

بدرشو : بدر رود ، بیرون رود . (نك شون.)

بدرشوی : بدررفت ، بیرون رفت. (نك شون.)

بدرکره : بدر کند .(نك كين (٢).)

يك انكشت ازده انكشت
بدرکره: يك انگشت ازده انگشت بدر كند .

بدرکری : بدرکنی ، بیرون کنی . (نك كين (٢).)

زكوة دادن آنست که
ازده يكی بدرکری :

زکوة دادن آنست که ازده یکی بدرکنی .

بدرنشو : بدرنرود ، بیرون نرود. (نك شون.)

بدرنیشون : (نك نیشون .)

بدرهستان : بدرهستم، بیرون هستم. (نك بين (٣) .) (نم)

ازجهان بدر هستان:

ازجهان بیرونم .

بدرهمیاسند : بدر میآیند ، بیرون میآیند. (نك آهين (١).)

بدرهمیاسه : بدر میآید ، بیرون میآید . (نك آهين (١).)

جهارجو ازز یرخو
بدرهمیاسه : چهار جوی از زیر او بدر میآید .

بدرهمیاهی : بدر میآمد ، بیرون میآمد . (نك آهين (١).)

بدر هیشو : بدرمیرود ، بیرون میرود . (نك شون.)

بدرهیشی : بدر میرفت ، بیرون میرفت . (نك شون .)

بدمه ُ: بدمد . (نك دمان .)

بدو: بدهد . (نك دان .)

بدوته بند : بدوخته باشند . (نك دوته بو .)

بدهی : بدهد . (نك دان .)

ابراهيم فرزند خوشتنه
• • • رو دره كو كره و
بكشدو فديه عوض بدهی
و سر بتاشی : ابراهیم فرزند خویشتن‌را ... روی درآنجا کند وبکشد وفدیه عوض بدهد وسر بتراشد .

(١) **بدی :** بدید . (نك دين(١).)

جبريل بياهی و محمدَ
بمعـراج ببی و محمد از
خو بكدشتی و بسدرة المنتهی
برسی و آدمه و فرزندان
در آسمان اول بدی :

جبریل بیامدو محمدرا بمعراج ببرد ومحمد ازاو بگذشت و بسدرة المنتهی برسید وآدم راوفرزندان (اورا) در آسمان اول بدید .

(٢) **بَدَی :** بداد . (نك دان.)

بدِیا : بدیدی (دوم شخص فرد) . (نك دين(١).)

بدیند : دیدند ، بدیدنـد . (نك دين(١).)

بدیی ، بدیئی : بدید، بدیده. (نك دين (١).)

آ که در خواب
انبیا را و ... در
آسمان دید براء
آ بدیئی که ...:

آنکـه در خواب

انبیا را و . . . در
آسمان دید برای
آن بدید که . . .
چون‌حسن‌خویشتن
بدیی آنازهکره:
چون‌حسن‌خویشتن
را بدیده آن ناز
را میکند .

بَرَ: برآن . (نك بَرَه(۱)، ا .)

برا: برادر. (نك برار .)

براء : برای .

براءا : برای آن .

برار : برادر.(نك برا .) (وا)

براسند: بر آیند. (نك براهین .)

براسه : برآید. (نك براهین .)

بران : برم .(نك بین (۲) .)

بطاعت‌سر بران: بطاعت سر برم. (مح)

برانه : براند.

براوی بو: برآورده بـاشد. (نك برآوین .)

براوین : برآوردن . (نك آوین.)

براوی بو : بـرآورده باشد .

براهین : برآمدن.(نك آهین(۱).)

براسه : براید . **براسند :** برآیند .

بردرو : برداشت ؟

ازآسمانهامهر بردروملك بکدشتی : ازآسمانها مهر بـرداشت و (از) ملـك بگذشت .

بردریه : برداراست ؟ (وا)

برسا: برسیدی (دوم شخص فرد). (نك رسان .)

باز اگر بسر.... وبعلم ازل وابدکه‌عبارتی از.... برسا واکساکه‌من‌عنده علم الکتاب وهزانی که فرقه ناجی‌وهالك کی وکه کامه بین : بگـو اگر براز ... وبعلم‌ازل وابد که عبارتست از ... برسیدی وآن کسی که **من‌عنده‌علم‌الکتاب** ومیدانی که فرقهٔ ناجی‌وهالك

کیست وکه خواهد بودن.

برسابو : رسیده‌شود.(نك‌رسان.)

برسابو : رسیده بـاشد . (نـك رسان .)

برسابی : رسیده‌بود . (نك‌رسان.)

برسنند: برسانند . (نك رسنان.)

برسنه : برساند . (نك رسنان .)

برسنی: برساند . (نك رسنان .)

برسه : برسد . (نك رسان .)

بَرَسی : بـرسید ، رسید . (نك رسان .)

برسیَ : رسیده است. (نك‌رسان.)

برسیا : برسیده‌ای .(نك رسان.)

اکرتواکسا کـه خداواتی ومن عنده علم الکتـاب و بسرایروحقایق کتاب برسیا و مظهر ثم ان علینا بیانـه بیبا : اگرتو آن‌کسی که‌خدا گفت ومن عنده علم الکتاب وبسرایروحقایق‌کتاب‌برسیده‌ای و **مظهر ثم ان علینا بیانه** شده‌ای .

برسیند : برسیدند.(نك رسان .)

برشان : بفرستم . (نك بـرشوی.) (نم)

برِشوی : بفرستاد .

برشان : بفرستم.**ارشوی ،**

برشوی : فرستاد. **نرشوی:** نفرستاد .

برفه : ابرو . (وا)

برن : براین.(نك ان (۱).)(مح)

برنجانه : برنجاند.(مح)

برنجانه بو: برنجانیده‌باشد. (مح)

برنجنه بو : برنجانیده‌باشد. (مح)

(۱) **بره:** برآن . (نك بر .)

(۲) **بره :** برد .(نك بین (۲).)

۳۱۸ **برینه :** بخرد . (در وا درمعنی آن تصحیف شده وبخود نوشته اند .) (نك رین .)

۳۹۰ **بَرَهنه :** برهاند .

بریقی : بریخت . (نك ریزه.)(نم)

ریزه : ریزد . **فروریزه :**

فروریزد . وریژه : بریزد.
مریژید : مریزید .
بزان : بدان. (نك زانان.)
بزانا : بدانی . (نك زانان .)
بزانان: بدانم . (نك زانان .)
بزانند: بدانند . (نك زانان.)
بزانه : بداند .(نك زانان .)
(۱) **بزانی:** بدانی. (نك زانان .)
(۲) **بزانی :** بدانست.(نك زانان .)
٤٠٥ **بزایه :** بزاید. (نك بزایی، بزهی.)
بزایی : بزاد ، زاده شد . (نك بزایه، بزهی.)
مسیح از دختر بکر بزایی:
مسیح از دختر بکر بزاد (زاده شد).
بزهی : بزاید ، زاده شود . (نك بزایه ، بزایی.)
اژ مارکه بزهی بشکل خلقت ام همیاسه : از مادرکه بزاید (زاده شود) بشکل خلقت مادر میآید.
اول که مار بزهی: اول
که مادر بزاید.
بژوهند : عزیز.(وا) ؟ (نك پژومنده .)
بسا : بساید .
٤٤٦ **بساتا :** بساختی.(نك ساتن .)
جون تووضو بساتا : چون تووضو بساختی .
بساتند: بساختند .(نك ساتن .)
بساته: بساخته . (نك ساتن.)
واجبی که وضو بساته همه طواف خوکرند: واجبست که وضو ساخته همه طواف او کنند .
بساتی : بساخت.(نك ساتن.)
بسازه : بسازد. (نك ساتن.)
بساژه: بسازد . (نك ساتن)
بسوته بو : سوخته باشد.(محرونم)
بسوزنه : بسوزاند .
بسوژانه : بسوزاند .
بسوژنه : بسوزاند .
بسیی : نگاه کنی ، بنگری .

علم کلام آلهی وجه وترکیب انسانی که خدا خوین خلقت بکی وقتی که بخو خوازی بسیی هنکو که بوضوبی :
علم کلام آلهی وجه وترکیب انسان است که خدا خلقت او بکرد وقتی که باوخواهی بنگری می‌باید بوضو (باوضو) باشی .
بشبند : رفته باشند . (درمتن معنی شده درآمده باشند.) (نك شون .)
بشتمن ؟ (شاید بشتبن:ایستاده بودم. یا شاید نشتبن : نشسته بودم.)(نك اشتان،نیشتن.)(نم)
من بر بلندی درآن حالت بشتمن : من بر بلندی در آن حالت ایستاده بودم (یانشسته بودم) .
بشتا : بشستی. (نك هشوران.)
جون تو وضو بساتاو دیمه بشتا ... دیم بخانه گل دکر : چون توضو بساختی وروی را بشستی ...روی به خانه کل کن .
بشستنه : (شاید بششتنه):بشستند. (نك هشوران.)
بشکافتی : بشکافت.(نك اشکافتن.)
بشکافه: بشکافد . (نك اشکافتن.)
بشکستی : بشکست . (نك نشکنه.)
بشکنه : بشکند .(نك نشکنه.)
بشند : بروند . (نك شون .)
همه در بهشت بصورت آدم بشند : همه در بهشت بصورت آدم بروند .
بشنوه : بشنود . (نك اشنوان .)
بشنوی : بشنید. (نك اشنوان .)
بشنوین : بشنیدم .(نك اشنوان .)
(۱) **بشو :** برو .(نك شون.)
(۲) **بشو :** برود . (نك شون.)
درباب اشراط ساعة یکی اوی که قرآن از کتابها بشو:
در باب اشراط ساعت یکی

آنست که قرآن از کتابها برود.

بشوا : بروی . (نك شون.)

بشوبو : رفته باشد . (نك شون .)

بشورند : بشویند.(نك هشوران.)

بشوره: بشوید.(نك هشوران .)

بشون : برفتن،رفتن . (نك شون.)

بشوی : برفت . (نك شون.)

اول ك خ .... تجلی کی
ودر عالم غیب بشوی :

اول کلمه خ .... تجلی کرد
ودرعالم غیب رفت .

بشویه : بروید . (نك شون.) (وا)

بشه: بتوان .(نك نشه.)

بشه بین : بتوان بردن .

(۱) **بشی** : بروی . (نك شون.)

(۲) **بشی** : برفت . (نك شون .)

این دقیقه را نیکو بزان که
صانع صنعت که کی برخط
استوا بشی جرا ازن کی
بشو بتخلقوا باخلاق الله :

این دقیقه را نیکو بدان که
صانع صنعت که کرد برخط
استوارفت چراچنین کرد برو
بتخلقوا باخلاق الله.

بشی بی : برفته بود . (نك شون.)

وعده بشی بی : وعده
رفته بود (وعده داده
شده بود) . (ام)

بشینه : بتوانستند .(نك نشه .)

جون خنان قابلیت آ
داشتند از قبل خدا که در
صورة آدمی درا سند تعلیم
آدمه فهم بشینه کین :

چون ایشان قابلیت آن
داشتند از قبل خدا که در
صورت آدمی درآیند تعلیم
آدم را فهم بتوانستند کردن.

بشیه : بتوان، میتوان. (نك نشه.)

زانی که در وقت که در
مظهری ظاهر بیو که بهمه
تلفظ بکره و بتمامی خلقت
آفرینش ک درخو ظاهر
بیو اسا ظاهر بشیه کین :

دانست که درآنوقت که در
مظهری ظاهر شود که بهمه
تلفظ بکند و بتمامی خلقت

آفرینش کلمه در او ظاهر
شود آنگاه ظاهر بتوان
کردن .

بطالبیه : بطلبید (امر) . (نك
هطلبند .)

بکاردنابو : بگردانیده باشد. (نك
بکاردنی (۲) .)

بکاردنه : بگرداند (نك **بکاردنی**
(۲) .)

جون کسی دیم از کعبه
بکاردنه بجنان دکره:

جون کسی روی از کعبه
بگرداند بایشان کند .

(۱) **بکاردنی** : بگرداند.(نك **بکاردنی**
(۲) .)

شیطان .... تو هم از
سجود خوازه که
بکاردنی : شیطان....

تراهم ازسجود خواهد
که بگرداند.

(۲) **بکاردنی** : بگردانید (سوم شخص
گذشته) .

اکر سایل سوال کره
که مسلم محمد ۴
رو در موضع خلقت
صدر و ظهر کی و
پرستش خدا کی سبب
جه بی دیم اژه کو
بکاردنی و بکعبه دکی:

اگر سایل سوال کند
که مسلم محمد ٤ رو
در موضع خلقت صدرو
ظهر کرد و پرستش
خدا کرد سبب چه بود
روی از آن جا بگردانید
و بکعبه کرد .

بکاردنید : بگردانید (امر) .

کاردنه ، **بکاردنه** ،
بکاردنی : بگرداند .

بیکاردنه : میگرداند.

کاردنی ، **بکاردنی** ،
بکردانی : گردانید
(گذشته). **بکاردیانی**:
بگردانیدی. **هکاردنی**:
میگردانید.(گذشته) .

کاردنابو ، **بکاردنابو** :
گردانیده باشد .

بكاردنيد : بگردانيد (دوم شخص جمع) . (نك **بكاردنی** (۲) .)

برشمه واجب بو كه ديم اژخنان بكاردنيد :
بر شما واجب باشدكه روی ازايشان بگردانيد.

بكارديانی : بگردا نيدی . (نك **بكاردنی (۲)** .)

درسلام صلوة ديم كه ازقبله بكارديانی از صلوة بدراهيا :
در سلام نماز روی كه ازقبله بگردانيدی ازنماز بدر آمده‌ای .

بكامه : بخواهد . (نك **كامه** .)

بكامه مين : خــواهــد مردن . **بكامه زانان** : خواهد دانستن . **بكامه كشتن** : خواهد كشتن .

بكامی : بخواست . (نك **كامه**.)

همه انبياوخداشناسان همازن كه چيزی كه واقع بكامی بين از امور دين و دينی در كشف هدينند : همه‌انبيا و خداشناسان همچنان كه چيزی كه‌واقع‌خواست (خواستی ، ميخواست) شدن از امور دين ودنيا دركشف ميديدند .

بكامينه : بخواهند . (نك **كامينه** ، **كامه** .)

خنان بهم واصل بند و بكامينه بند : ايشان بهم‌واصل بودندو بخواهند بـود . (بند بجای بين بكار رفته) .

بكاهان : كم كن . (دروا ناقص كرده معنی شده .)

حكم كی كـه محلقين رؤسكم يعنی پيش‌خوين سرو موی خوشتنه بكاهان‌و ناقص كر : حكم كرد كـه

محلقين رؤسكم يعنی پيش سر او سر و موی خويشتن‌راكم كن‌وناقص كن .

(۱) **بكتی** : بيفتاد . (نك **كتی** .)

(۲) **بكتی** : بگفتی (دوم شخص) . (يكبار اين صورت ديده شد .)

ای كويندهٔ كلمهٔ شهادة هركاه‌كه تو بيان ايـن خبرهاء آسمانی كه .... بكتی معلوم‌بو برطالبان كه تو شهيد الهی :
ای‌گويندهٔ‌كلمهٔ شهادة هر گاه كه‌تو بيان اين‌خبرهای آسمانی‌كه ... بگفتی‌معلوم شود بر طالبان‌كه تو شهيد خدائی .

بكدر : بگذر . (نك **كدشتن** .)

بكدرند : بگذرند.(نك **كدشتن**.)

بكدره : بگذرد . (نك **كدشتن**.)

بكدری : بگذری.(نك **كدشتن**.)

بكدشتی : بگذشت.(نك **كدشتن**.)

بكذارند : بگزارند.(نك **گزاردی**)

بكذاره : بگزارد.(نك **گزاردی**.)

نماز برمرده بكذاره :
نماز بر مرده بگزارد .

بكَر : بكُن . (نك **كين** (۲) .)

بكران : بكنم . (نك **كين** (۲).)

بكردانی : بگردانيد (سوم‌شخص گذشته) .(نك **بكاردنی** (۲) .)

حضرت رسالت ديم از موضع‌صدر و سينه و ظهر بكـردانی :
حضرت رسالت روی از موضع‌صدر وسينه‌وظهر بگردانيد .

بكَرند : بكنند . (نك **كين**(۲).)

بكَره : بكند . (نك **كين** (۲).)

بكَری : بكنی . (نك **كين** (۲).)

بكريد: بكنيد . (نك **كين**(۲).)

بكريه : بكنيد .(نك **كين** (۲).)

بكزاردی: بگزارد.(نك **گزاردی**.)

بكزاره : بگزارد . (نك **گزاردی**.)

بکشتا : کشتی، بکشتی (دوم شخص).
(نك کشتی .)

بکشته بندی: کشته بودی (سوم شخص شرطی) . (نك کشتی.)
فدیه بدی که بازاکس از پشت خو بی که اکر خو بکشته بندی اکس ظاهر نبیی اژه نسل :
فدیه بداد که باز آنکس از پشت او بود که اگر او راکشته بودی آنکس ظاهر نشدی (نمیشد) از آن نسل .

بکشته بو : کشته باشد . (نك کشتی.)

بکشتی: کشت . (نك کشتی.)

بکشنه: بکشند . (نك کشتی .)
هر که بحج بشو... واجب بو حیوانی بعوض نفس خویشتن بکشنه که نفس خنان مستحق آنی پیش خدا که خو شتنه درراه خدادیم بخانه دکی بکشنه : هر که بحج برود ... واجب باشد حیوانی بعوض نفس خویشتن بکشند که نفس ایشان مستحق آنست که خویشتن را درراه خداروی بخانه کرده بکشند.

بکشو : بکشد . (نك کشتی .)
ابراهیم اسماعیل باطرف دیم دکی که بکشو :
ابراهیم اسماعیل را بآن طرف روی کرد که بکشد .

(۱) **بکشه :** بکشد (نك کشتی .)

(۲) **بکشه :** بکشد . (نك کشان.)

بکشیه : بکشد (؟) (نك کشتی .)
هرگاه خنانه بحقیقت از غیر خنان کسی که خوازه که بکشیه تاعلم خنانه ظاهر نکره ... خنان بحقیقت کشته نبی بند : هرگاه ایشان را بحقیقت از غیر ایشان کسی که خواهد که بکشد تاعلم ایشان را ظاهر نکند ... ایشان بحقیقت کشته نشده باشند .

بکن : بکردم . (نك کین (۲).)
آمدن همه انبیا ازن بو .... که من بیان بکن : آمدن همه انبیا چنین باشد ... که من بیان بکردم .

بکند، بکند : بکردند. (نك کین (۲).)

بکنه : بکند . (نك کین (۲).) (نم)
ناگاه قصد من بکنه ومنه بکشه : ناگاه قصد من بکند ومرا بکشد .

(۱) **بکو :** بیاید . (نك کو (۱).)
بکو آوین : بیاید آوردن .
بکو آهین : بیاید آمدن .
بکورسان : بیاید رسیدن .
بکو نماژ کین : بیاید نماز کردن . **بکوشون :** بیاید رفتن . **بکوواتن :** بیاید گفتن . **بکوجین :** بیاید زدن . **بکوزانان :** بیاید دانستن .

(۲) **بکو :** بیفتد . (نك کتی .)

بکی : بکرد . (نك کین (۲).)

بکی : بکرده ، کرده (اسم مفعول). (نك کین (۲).)
درروز جمعه که روز خلقت آدمی پانزده بار رکوع بکی دست وراره واشارة با کوکره : در روز جمعه که روز خلقت آدم است پانزده بار رکوع کرده دست برآورد واشاره بآنجا کند .

بکیا : بکردی، بکرده ای (دوم شخص). (نك کین (۲).)

(۱) **بکی بند:** بکرده بودند. (نك کین (۲).)

(۲) **بکی بند:** بکرده باشند. (نك کین (۲).)

بکی بو: بکرده باشد . (نك کین (۲).)

(۱) **بکی بی:** بکرده بود. (نك کین (۲) .)

(۲) **بکی بی:** بکرده باشی. (نك کین (۲).)

بکیتند : بگرفتند . (نك کیتن .)
هر کسی مذهبی بکیتند :
هر کسی مذهبی بگرفتند .

بکیته اند: بگرفته اند . (نك کیتن.)

بکیته بو : بگرفته باشد. (نك کیتن.)

بکیتی : بگرفت . (نك کیتن.)

بکیره : بگیرد . (نك کیتن .)

بکیری: بگیرد .(نك کیتن.) (نم)
اَ مراتب منی که هر یك بجای خویشتن قرار بکیری:
آن مراتب من است که هر یك بجای خویشتن قرار بگیرد .
بکیریه: بگیرید . (نك کیتن.)
درماه رمضان و اتی که اول ماه بوینیه روژه‌[ا]بکیریه:
درماه رمضان گفت که اول ماه را ببینید [آنگاه] روزه بگیرید .
بکین : بکردن ، کـردن . (نك کین(۲).)
آدم کتاب الهی و نامهٔ الهی بی بروجه خوودیم چهارده علامتی که هر که اَوِه بخواند رو در قبله که مـوضع جبههٔ آدمی دکو کین و خدا اوه سجده بکین : آدم کتاب الهی و نامهٔ الهی بود بر وجه او و روی [او] چهارده علامت است که هر که آنرا بخواند روی در قبله که موضع جبههٔ آدم است باید کردن و خدا را سجده کردن .
بکین : بکردم، کردم .(نك کین(۲).)
اَسَامُن که تجلی بکین و دره کو ظاهر ببین : آنگاه من که تجلی بکردم و در آنجا ظاهر شدم .
بکیند : بکردند . (نك کین(۲) .)
ملایکه تعلیم اسما از آدم بکیند : ملایکه تعلیم اسما از آدم کردند .
بکیه بو : بکـرده بـاشد . (نك کین (۲).)
بکیه بی : بکرده بود.(نك کین(۲).)
بگذاره : بگذارد . (مج)
۸۴۴ **بمالی :** بمالید (سوم شخص) .
خدا دست خوشتنه بظهر آدم بمالی : خدا دست خویشتن را به پشت آدم بمالید .
دماله : مالد . **دمالی :** مالید (سوم شخص گذشته).

بمانده بو : بمانده باشد.(نك **ماندی.**)
بماندی : ماند(سوم شخص گذشته).
(نك **ماندی .**)
بمانی : بودیم . (نك بین (۳).)
بچهارده هزار سال بیشتر مِنه (بجای من) و خو یك نور بمانی : بچهارده هزار سال بیشتر من و او یك نور بودیم.
آ که و اتی مَنَه (بجای من) وخوا یك نور بمانی یعنی یك کلام بمانی در بین یدی الله : آنکه گفت من و او یك نور بودیم یعنی یك کلام بودیم در بین دو دست خدا .
(۱) **بمی:** بمرد . (نك مین.)
(۲) **بمی :** بمرده، مرده . (نك مین .)
بمیاسه : میاید . (نك آهین (۱).)
بمی بو : بمرده باشد. (نك مین.)
بمیره : بمیرد . (نك مین .)
بمیری : بمیرد . (نك مین .)
هر کس که بمیری فرض علی الکفایة که چهار تکبیر بر خو نماز بکزارند:
هر کس که بمیرد فرض است علی الکفایه که چهار تکبیر بر او نماز بگزارند .
بمین : بمردن ،مردن.(نك مین .)
وقت بمین: وقت مردن.
بِن : بودم. (نك بین (۳).)
مِن بِن آکاهاننده و انبا کنندهٔ ملایکه: من بـودم آگاهاننده و انبـا کنندهٔ ملایکه .
بنبره : نبرد. (نك بین(۳) .)
بنبو : نشود.(شاید نبیو .) (نك بین (۳).)
اگر یهود واژه که شریعت منسوخ بنبو : اگر یهـود گوید که شریعت منسوخ نشود .
بنبی بند : (نك گشته بنبی بند .)
بنتیان : نتوان . (نك نتیان.)
بی وضو از اینجهت دست بمصحف بنتیان کی که...:

بی وضو ازاین جهت دست
بمصحف نتوان کرد که...

بنخوانه : نخواند. (نك خوندن.)

(۱) **بند** : بودند . (نك بین(۳.)
بیش از آدم جهانه جان داشتی ... و ملایکه همه بند در آسمان پرستش خدا هکیند : پیش از آدم جهانرا جان داشت ... وملایکه همه بودنددر آسمان پرستش خدا میکردند. **بیش از آدم هیچ کس ره بحقیقت صورةو ظاهر خود نبرده بودهمه درحکم حیوان بند همازن که امروز** : پیش از آدم هیچ کس ره بحقیقت صورت ظاهر خود نبرده بود همه درحکم حیوان بودند همچنان که امروز . **همه اهـل بهشت بصورة . . . خو کامه بند** (**بجای کامند بین**) : همه اهل بهشت بصورة...اوخواهد بودند (خواهند بودن) .

جمیع ملایکه مقرب در طواف بند و باشند: جمیع ملایکهٔ مقرب درطواف بودند و باشند.

(۲) **بند** : باشند . (نك بین(۳).)
جمیع اجسام خداوند شش جهت بند : جمیع اجسام خداوند شش جهت باشند . **هر که در بهشت بو امردهنما و امرد بند که همه برخلقت ام باشند** : هر که در بهشت باشد امرد مینماید وامرد باشند که همه برخلقت ام (مادر) باشند. **هر کس درمن نظر کرد در پدر من نظر کرد ومن و پدر هردو هیسان بند** : هر کس در من نظر کرد در پدرمن نظر کرد ومن وپدرهردویکسان باشند (باشیم) .

(۳) **بند** : بردند ۰ (نك بین (۲) ۰)
خنان ره بخلقت نه قاعدهٔ خلقت خدایی بند : ایشان راه بخلقت نه قاعدهٔ خلقت خدایی بردند.

(٤) **بند** : شدند . (نك ببین ۰)
محمد وهمه انبیا ازظهر آدم ظاهر بندا پس دیم دره کود کند : محمد و همه انبیا ازظهر آدم ظاهرشدند پس از آن روی در آنجاکردند .

بنداتی : بینداختم . (نك انداتن.) (نم)
من ا کسان اژ مقام بنداتی : من آن کسان را از مقام بینداختم .

بنداریں : پندارم ؛ (نك پنداران.)

بنداژ : بینداز.(نك انداتن ۰)

بنداژه : بیندازد .(نك انداتن ۰)

بند ی : بودی ، میبود . (نك بین(۳).)
اگر خلقت مرد همازن بندی که خلقت جن : اگر خلقت مرد همچنان بودی (میبود)که خلقت زن .**اگر از صدو بیست و چهار هزار پیغمبر یکی کمتر بندی** : اگـر از صد وبیست وچهار هزار پیغمبر یکی کمتر بودی (میبود) . **خلقت آدم بحکم خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً بندی** : خلقت آدم بحکم خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً بودی .

بنزانه : نداند . (نك زانان ۰)

بنشنوی : نشنوی (دوم شخص). (نك اشنوان ۰)
سخن بنشنوی که بام داد وریزی و نماز بگزاری : سخن نشنوی که بامداد برخیزی و نمازبگزاری .

بنشه : نتواند(درمتن نبشه۰)(نك نبشه ، نشه ۰)
هر کس که خوازه که ره بعلم خو ببره تا اژ هفت در وجه ملك بنگدره و خنانه نباژه ره بهیچ مسئله خو بنشه بین : هر کس که

خواهدکه راه بعلم باو ببرد
تااز هفت در وچهارده ملك
نگذرد وایشانرا نگویدراه
بهیچ مسئله او نتواند بردن .

بنكامه : نخواهد . (نك **نكامه** ،
كامه.)

يك كافر هر كز بنكامه
مين : يك كافر هرگز
نخواهد مردن .

بنكدرند : نگذرند . (نك **كدشتن**.)

بنكدره : نگذرد . (نك **كدشتن** .)

بنكره : نكُند. (نك **كين** (۲).)

بنكو : باید ، میباید . (نك **كو** (۱).)

همه انبيا وملايكه رو و
جبهه درام القرى كى سجده
خدا بنكو كين : همه انبیا و
ملایکه رووجبهه درام القری
کرده سجدهٔ خدا میبا ید
کردن . **نماز بنكو كزاردن**:
نماز میبایدگزاردن . **بنكو**
شون : می باید رفتن .

بنكو زانان: میباید دانستن.

بنكو نان : میباید نهادن .

بنكى : نكرد . (نك **كين** (۲).)

ابليس سجده آدم بنكى:
ابلیس سجدهٔ آدم نکرد .

بنكيا : نکردی (دوم شخص) .(نك
كين (۲).)

بنما : بنماید ، نشان دهد . (نك
بنموى .)

آيينه بهيچ كار نيم ياسه
در وضع خلقت الااثرا
كه روى آدم و آدمى زا
بنما : آئینه بهیچ کار نمیاید
دروضع خلقت مگر برای
اینکه روی آدم و آدمیزاد
بنماید . **جهان و هرجه**
موجود بو حق خوتوانه
بين نه حق آكس كه بآ
مقام نرسه خصوصا كه حجت
ازل و ابد بنما : جهان و
هرچه موجود باشد حق‌او
تواند بودن نه حق آنکس
که بآن مقام نرسد خصوصاً

که حجت ازل و ابد بنماید
(نشان دهد) .

بنماندى : نماند (سوم شخص
گذشته) .(نك **ماندى**.)

ا كه موسى واتى كه
روزسبت كه هفتم بو
خداوه هيچ كار
بنماندى : آنکه‌موسی
گفت‌که روز سبت‌که
هفتم باشد خدا راهیچ
کار نماند .

بنمانه : نماند . (نك **ماندى**.)

بنموى : بنمود ، نشان داد.

خدا خوشتنه بصورة
امرد بنموى : خـدا
خویشتن‌را بصورت امرد
بنمود .

نما ، **بنما** : نماید ، نشان
دهد . **هنما**، **همنا**: مینماید.

نموى ، **بنموى**: بنمود .

نمويه، **نمويى**، **بنمويى** :
نموده‌است . **نموه‌بى**:
نموده بود . **وانما** :
بازنما. **وانما** : بازنماید.

وانمان : باز نمایم .

وانمين : باز نمایند .

بنمويى : بنموده‌است ، نشان‌داده
است . (نك **بنموى**.)

اما بحقيقت مصحف
فقط حقيقى صورت
بشرية انسان كاملى و در
خوين ديم بنمويى...:
امابحقیقت مصحف‌فقط
حقیقی صورت بشریت
انسان کامل است ودر
روی اوبنموده است...

بنهى : (درمتن **نبنهى**) ننهاد .
(نك **نبنهى** .)

بنو : بنهد ، بگذارد . (نك **نان** .)

بنواتى : نگفت . (نك **واتن** (۳).)

بنوشته بو : نوشته باشد . (نك
بنوشتى .)

بنوشتى : نوشت ، بنوشت .

نوشته، **نونشته**: نوشته .

بنویسه : بنـویسد .
هنویسه : می نویسد .
هنویسند : می نویسند.
نوشتی ، بنوشتی :
نوشت . هینوشتی :
می نوشت . نوشته ،
نوشتهٔ ، نوشته هستی:
نوشته‌است نوشته بی:
نوشته بود . نوشته بو،
بنوشته بو: نوشته باشد.
نوشته ببی: نوشته شد .
بنویسه : بنویسد . (نك بنوشتی.)
بنوینه : نبیند . (نك دین (۱).)
بنهابو: بنهاده باشد . (نك نان.)
بنهی : بنهاد ، بنهاده . (نك نان .)
همه قاعده ها او بنهی :
همه قاعده ها او بنهاد .
ازروی خلقت روشنی و
دینه‌در تاریکی چشم بنهی:
ازروی‌خلقت روشنی‌ودیدن
را درتاریکی چشم بنهاد .
بنیا سه : نیاید . (نك آهین(۱).)

تا خو بنیاسه قیامت نبو:
تااو نیاید قیامت نشود .
رسول واتی بحکم تنزیل
که هر جا که وانك
نماژ بنیاسه او نا نه بکشند
و برده واسیر بکرند :
رسول گفت بحکم تنزیل
که هرجاکه بانك نماز
نیایدآنانرا بکشند و برده
واسیر بکنند .
بنیشتَه : نایستد . (نك اشتان .)
هیچکس در بهاوی خو
بنیشتَه : هیچکس درپهلوی
اونایستد .
بنیشنه : نمیتوانند ، نتوانند . (نك
نشه .)
اگر همه اشجار و بحور
سیاهی وقلم ببند فیض
او تمام بنیشنه کین :
اگر همه اشجار و بحور
سیاهی (مرکب) و قلم
شوند فیض او تمام نمیتوانند
کردن .

بنیشه : نمیتواند، نتواند (نك نشه.)
خوره باحاطت خدا بنیشه
بین: او راه باحاطت خدا
نمیتواند بردن .
بنیشینه : نمیتواند ، نتواند . (نك
نشه.)
قسمت‌حق بغیر ازخدا. .
کسی دیگر بنیشینه کین :
قسمت حق بغیرازخدا .
کسی دیگر نمیتواند
کردن .
بنیشینی : نمیتوانست ، نتوانستی
(سوم شخص) . (نك
نشه .)
عیسی واتی که با شمه
هرچه واتن باشاره
واتن و بتاویل انبار بیاسان
تاهمه ظاهر بکران و
اساظاهر ا نیکران براء
ا که ا وقت ظاهر بنیشینی
کین : عیسی گفت که با
شما هرچه گفتم باشاره
گفتم و بتاویل این بار

بیایم تا همه ظاهر بکنم و
اکنون ظاهر آن نمیکنم
برای آنکه آنوقت ظاهر
نمیتوانست کردن .
بنیشیه : نمیتواند، نتواند. (نك نشه.)
صاحب این خطوط و
خطوط ظاهر تاخداوند
خط و قلم نیو...ك ظاهر
بنیشیه کین : صاحب این
خطوط وخطوط ظاهر تا
خداوند خط و قلم نیست
و ... کلمه ظاهر نمیتواند
کردن. آدم جمال خوشتنه
ووجه خوشتنه بواسطه
خو بیشه دین که اگر از
ماه بوینه عکس خوداره
وازسیارات دیگر بنیشیه
دین : آدم جمال خویشتن
را و وجه خویشتن را
بواسطهٔ او میتواند دیدن
که اگرازماه ببیند عکس
اورا داردوازسیارات‌دیگر
نمیتواند دیدن .

بنیماندی: نمی‌ماند .(نك ماندی.)

بنیم اشته : نمی‌ایستد.(نك نیم اشته.)

بنیمیله : نمی‌هلد ، نمیگذارد .
(نك بیل.)

شیطان بنیمیله که در
نمازرو باَ خاكدکرند:
شیطان نمی‌هلد که در
نمازروی بآن خاك کنند.

بو : باشد . (نك بین (٣) .)

بواتن : بگفتم . (نك واتن(٣).)

بواژی : بگوئی . (نك واتن(٣).)

١٤٥ **بوریز:** بگریز .

١١٦ **بَوِسنی:** بگسست، بگسیخت . (نم)
آواژی‌ازآووراهی‌ازن
که‌من‌احساس‌کین‌که‌مکر
زمین‌بوسنی: آوازی‌ازآب
برآمد چنانکه من احساس
کردم که‌مگرزمین‌بگسست
(ازهم بازباشد) .

بَوَشا : بگشاد .(نك بوشان.)

اَ مصحف عیسی بَوَشا
که کلمة الله هستی :
آن‌مصحف عیسی‌بگشاد
که‌کلمة الله است .

٣٦٦ **بوشان :** بگشایم .
هرجه من‌ببندم آن‌من
بوشان : هر چـه من
ببندم آن (را) من
بگشایم .

بوَشا: بگشاد **نبیوشیند:**
نمی گشایند .

بوین : ببین .(نك دین(١).)

بوینان: ببینم . (نك دین (١).)

بویند : ببینند . (نك دین(١).)

بوینه : ببیند . (نك دین(١).)

(١) **بوینی :** ببینی . (نك دین(١).)

(٢) **بوینی :** ببیند . (نك دین(١).)
هرجیز که درخواوهیتن
بوینی براء اوی که خو
سخن کو هویند و ناطق
هویند که ... :هرچیز که
در خواب تنی (شخصی)
به‌بیندبرای آنست که اورا
سخنگو می بیند و ناطق
می بیند که ...

بوینیه : به‌بینید . (نك‌دین (١).)

(١) **بی:** بُرد .(نك بین (٢).)
دروقت‌کشتن نام بینکو بی:
دروقت‌کشتن نام می باید برد.
محمده‌بعدازشکافتن‌سینه‌و...
بهمراهی‌جبریل بآسمان‌بی:
محمد را بعد از شکافتن سینه
و.. بهمراهی‌جبریل‌بآسمان‌برد.
بی خنان ره بخنان که‌ك اند
نتیان بی: بی‌ایشان راه بایشان
که کلمه‌اند نتوان برد .

(٢) **بی :** بود .(نك بین (٣) .)
هر جه از ازل بی و بو و
کامه‌بین : هرچه از ازل بود
وباشد وخواهد بودن . **جون**
آدم ظاهر‌ببی اَ نوره بدو
بکی یکی من بی که اصلی‌و
یکی که علی بی : چون آدم
ظاهر شدآن نوررا بدو(پاره)
بکردیکی‌من‌بود (بودم،شدم)
که اصل است ویکی که علی
بود .

(٣) **بی :** باشی . (نك بین (٢) .)
هرگاه‌که تو بیان بکری که
جرا همه انبیا رو درین‌دو
قبله کیند تو ا کسی که‌خدا
واتی ومن عنده علم‌الکتاب
و اَکس بی که‌خداواتی و
کذلك جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس
و یکون الرسول علیکم
شهیدا : هرگاه که تو بیان
بکنی که چرا همه انبیا روی
دراین‌دوقبله کردندتو آن‌کسی
که‌خداگفت و من عنده علم
الکتاب و آن‌کس باشی که
خدا گفت و **کذلك جعلناکم**
امة وسطاً لتکونوا شهداء
علی‌الناس ویکون الرسول
علیکم شهیدا . تا مِن بان‌و
زمان من بوتو بی: تامن‌باشم
وزمان من باشد توباشی .

بیارند : بیاورند . (نك آوین .)

بیاره : بیاورد . (نك آوین .)

بیاس : بیا. (نك آهیین (١) .) (نم)

بیاسان : بیایم . (نك آهیین (١).)

من ابی بیاسان وجیزها
که هستی ظاهر بکران:
من باز بیایم و چیز ها
که هست ظاهر بکنم .

بیاسند : بیایند. (نك آهین(۱).)

بیاسه : بیاید . (نك آهین (۱).)

بیاسی : بیائی . (نك آهین (۱).)

بیافری : بیافرید ، بیافریده است .
(نك **بیافرین** .)
روزجمعه آروزی که
خدا آدمه بیافری :
روزجمعه آن روزاست
که خداآدم را بیافرید.

بیافرین : بیافریدم .
بیافرینان : بیافرینم .
بیافرینه : بیافریند .
بیافرین : بیافریدم .
هیمیافرینه : میآفریند .
نیمیافرینه : نمیافریند .
بیافرین : بیافریدم .
بیافری ، بیافرینه ،
بیافرینی: بیافرید،بیافریده
است . **بیافریه :** بیافریده
است . **بیافریه بی ،**
بیافرینه بی: بیافریده بود.
بیافریه بو، آفرینه بو:
آفریده باشد. **آفریده بی،**
آفرینه بی: آفریده شد .
آفریده بکی، آفرینه بکی:
آفریده بکرد، بیافرید .
آفریده بکی بو: آفریده
کرده باشد .

بیافرینان : بیافرینم. (نك **بیافرین**.)
آ که توریت ده آهی
که انسانی بیافرینان
که حاکم مرغان هوا
و ماهیان بحر وهمه
جیز بو: آنکه در توریت
آمده که انسانی بیافرینم
که حاکم مرغان هواو
ماهیان بحر و همه چیز
باشد .

(۱) **بیافرینه :** بیافریند. (نك **بیافرین** .)

آکه واتی که هر کسی
که در شب جمعه
با خویشتن جن نزدیك
بیو حق تعالی بهر
قطرهٔ آوی که غسل
بکره ملکی بیافرینه :
آنکه گفت که هر کسی
که در شب جمعه با زن
خویشتن نزدیك شود
حق تعالی بهرقطرهٔ آبی
که غسل بکند ملکی
بیافریند . **جه معنی داره**
که خدا بیش اژه که
آدمه بیافرینه مردم
پرستش خو هکند :
چه معنی دارد که خدا
پیش از آنکه آدم را
بیافریند مردم پرستش او
میکردند .

(۲) **بیافرینه :** بیافرید ، بیافریده است.
(نك **بیافرین**.)
خو اصل همه زمینها
هستی که خوا اول
بیافرینه وزمینهاء دیر
اززیرخو بیرون آوی:
اواصل همه زمینها است
که او را اول بیافرید و
زمینهای دیگر را از زیر
او بیرون آورد .

بیافرینه بی : بیافریده بود . (نك
بیافرین .)

بیافرینی : بیافرید ، بیافریده است.
(نك **بیافرین** .)
واتی که روز جمعه
مردم ببهشت دشیند
و آدمه روز جمعه
بیافرینی :گفت که روز
جمعه مردم ببهشت روند
وآدم راروزجمعه بیافرید
(بیافریده است) .

بیافریه : بیافریـده است . (نك
بیافرین .)
شش روزکه آسمان و
زمین درخو بیافریه :
شش روز که آسمان و

زمین‌دراو(آن)بیافریده.

اژه سخن ازن معلوم
بی بو که آدمه دراین
عنقریب بیافریه : ازآن
سخن چنین معلوم بوده
باشد که آدم را دراین
عنقریب بیافریده است .

بیافریه بو : بیافریده باشد . (نك
بیافرین .)

همازن بو که خلقت
حوا بواسطهٔ آدم بو
و حواوه از آدم
بیافریه بو : همچنان
باشد کـه خلقت حوا
بواسطهٔ آدم باشد و
حوا را از آدم بیافریده
باشد .

بیافریه بی : بیافریده بود . (نك
بیافرین .)

جون خو از خاك
بیافریه بی خانه از
کل بساتی : چون‌او
را از خاك بیافریده
بود خانه ای از گل
بساخت .

۱۳۲ **بیاموزه :** بیاموزد .

بیاموزنه : بیاموزاند .

بیاموژن : بیاموزان .

بیاو: بیاب . (نك یاوه .)

بیاوی : بیاورد(سوم‌شخص گذشته).
(نك آوین .)

بیاویه : بیاورده‌است. (نك آوین)

بیاهن : بیامدم . (نك آهین(۱).)
(نم)

بیاهی : بیامد . (نك آهین (۱).)

بیاهی بو : بیامـده باشد . (نك
آهین (۱).)

بیاهی بی : بیامده‌بـود . (نك
آهین (۱).)

بی بند : بوده‌باشند . (نك بین(۳).)

(۱) **بیبو :** بوده باشد . (نك بین(۳).)

همه اشیا قابلیت آن داره
که یك تارموی آدم ببو
و بی بو : همه اشیا قابلیت
آن‌دارد که یك تارموی آدم
شود و بوده باشد .

(۲) **بیبو :** برده باشد . (نك بین(۲).)

امام اول هنکو که ره بحقیقت
کعبه بی بو : امام اول میباید
که راه بحقیقت کعبه برده
باشد .

بی بی ، بیبی : بوده‌بود ، شده‌بود.
(نك بین (۳) .)

بیبی بند : برده بوده باشند . (نك
بین (۲) .)

بحسب ظاهر آن جه
حق ا فقرا و مساکین
بو که ره بجهارده
بیبی بند : بحسب‌ظاهر
آن چهارده حق آن‌فقرا
و مساکین باشد که راه
بچهارده‌برده بوده‌باشند.

بی بی بو : بوده بوده بـاشد . (نك
بین (۳) .)

بیتوانه : میتواند . (نك نتیان .)

بیجی : بزد ؛(نك جین .)(درواابرد
معنی شده وتصحیف‌است.).

ان آو بی که دریا بیجی
وراه خشك وادی کی :
این آب بودکه دریا بزد و
راه خشك پدیدکرد .

بیرسند : میرسند . (نك رسان.)

بیرسنند : میرسانند.(نك رسنان .)

انبیا اول معرفت خدا
و نفس خویشتن براء
خویشتن حاصل بیکرند
و بعدازآن بمردم دیر
بیرسنند : انبیا اول‌معرفت
خدا و نفس خویشتن
حاصل میکنندوبعدازآن
بمردم دیگر میرسانند .

بیرسنه : میرساند . (نك رسنان .)

افلاك و اجـرام کـه
فیض باین جهان بیرسنه
عین وجود این جهار
طبیعت است : افلاك و
اجرام که‌فیض باین‌جهان
میرساند عین وجود این
چهارطبیعت است .

بیرسه : بـرسد ، میرسد . (نك
رسان.)
ناخن آدم وموی آدم
جزو آدم بو و وقتی
که خنانه زحمت بیرسه
آدم محس نی : ناخن
آدم وموی آدم جزو آدم
باشد و وقتی که ایشان
را زحمت میرسد انسان
احساس کننده نیست .
هر نکبتی و زحمتی و
احتراقی کـه بخنـان
برسی با نسان بیرسه :
هر نکبتی و زحمتی و
احتراقی که بایشان برسید
بانسان میرسد.
بیرسیند : برسیدند . (نك **رسان.**)
آدم و حوا اکو بهم
بیرسیند : آدم‌وحوا آنجا
بهم رسیدند .
بیزان : میدان (فعل امـر) . (نك
زانان.)
بیشتان : بایستادن ، ایستادن.(نك
اشتان .)
وقتی که طواف کامی
کین از حجـر اسود
دینکو کین وشش‌ارش
از حجر دورتر بیشتان:
وقتی که طواف خواهی
کردن از حجـر اسود
میباید کردن وشش‌ارش
ازحجردورتر ایستادن .
بیشتند : بایستند . (نك **اشتان.**)
بیشته : بایستد. (نك **اشتان.**)
وقتی که امام درمحراب
بیشته هیچ کس در مقام
خوجانداره و درپس او
اقتدا کنندکان بیشتند :
وقتی کـه امام در محراب
بایستد هیچکس درمقام او
جاندارد و در پس او اقتدا
کنندگان بایستند.
بیشتی : بایستاد. (نك **اشتان.**)
پس اثه در روز جمعه
که دوازده ساعت دیربی
بر عرش راست بیشتی :

پس ازآن در روزجمعه
که دوازده ساعت دیگربود
برعرش راست بایستاد.
بیشنه : ممکن است . (نك **نشه.**)
مزیت‌او برسایر انبیا بیشنه:
مزیت او برسایر انبیاممکن
است .
بیشو : میرود . (نك **شون.**)
هوا بشو بیشو: میگویـد
بروميرود .
بیشه : بتواند ، میتواند. (نك **نشه.**)
آری بیشه بین که این‌ظاهر
قرآن و علم خوقدیم بو
بچند وجه : آری تواند
بودن که این ظاهر قرآن
وعلم او قدیم باشد بچند
وجه . **خوشتنه و وجه**
خوشتنه بواسطه خوبیشه
دین : خـویشتن را وروی
خویشتن‌رابواسطهٔ اوبتواند
دیدن .
بیشی : توانستی ، میتوانست . (نك
نشه .)
خدا ... بیشی کین که بیاك
دم بیافرینه: خدا...توانستی
کردن (میتوانست) که بپاك
دم بیـافریند .
بیشنه : (شاید **بیشینه**) می‌توانند .
نك **نشه .)**
خنان اکر همه یکی بند
قایم مقام همه بیشنه بند:
ایشان اگر همه یکی باشند
قایم‌مقام همه‌میتوانند باشند .
بیکاردنه : میگرداند.(نك **بکاردنید**
(۱).)
چرا دیم از همه اشیا
با وجود اینماتولوا
فثم وجه‌الله بیکاردنه
رو بکعبه دیکره :
چرا روی از همه اشیا
باوجود **اینماتولوافثم**
وجه‌الله میگردانـد
روی درکعبه میکنند .
بیکرند : میکنند . (نك **کین**(۲).)

اُنبیا اول معرفت خدا و نفس خویشتن براء خویشتن حاصل بیکرند و بعد از آن بمردم دیر بیرسنند : انبیا اول معرفت خدا و نفس خویشتن برای خویشتن حاصل میکنند و بعداز آن بمردم دیگر میرسانند .

بیکره : میکنند، بکنند. (نك کین (۲).)

بیکو : می افتد . (نك کتی.)

هفت روز که حوا حایض بو صلوة اژ خو بیکو : هفت روز کـه حوا حایض باشد صلوة از او می‌افتد.

بیکی : میکرد . (نك کین (۲).)

ان وقتی لازم همیاهی که واضع که حضرت عزت بی‌تعیین بیکی که... : این وقتی لازم میآمد کـه واضع که حضرت عزت بود تعیین میکرد که ...

۱٤۹ **بِیل** : بهل ، بگذار .

نیمله ، نیمیله ، بنیمیله : نمی‌هلد ، نمی گذارد . **د نیله** : در نهلد ، متوجه نکند .

بیمانان : میمانم . (نك ماندی.)

رسول واتی آکسیا که واتی من درخواب بامداد بیمانان که شیطان در کوش تو بول بکی : رسول گفت بآن کس که گفت من درخواب بامداد میمانم کـه شیطان در گوش تو بول بکرد .

بیمیاسه : میآید . (نك آهین (۱).)

جرا واجبی که دروقت دِستش دیم باَ خانه دکرند براء اَکه اَ خانه مثال اَکسی که عُلم خدا اکو بیمیاسه : چـرا واجبست کـه در وقت پرستش روی بآن خانه کنند برای آنکه آن خانه مثال آن کس است که علم خدا آنجامیآید .

(۱) **بین** : بودم ، شدم. (نك بین (۳).)

اَ نور واحد بدو نیم بکی نیمی من بین و نیمی علی : آن نورواحدرا بدو نیم بکرد نیمی من بودم (شدم) و نیمی علی . **من ابنا کنندهٔ همه انبیا بین** : من ابناء کنندهٔ همه انبیا بودم .

۷۸۷ (۲) **بین** : بردن.

اژخوره باشیا بتان بین : از او راه باشیاء بتوان بردن . **نام بین** : نام بردن . **فرمان بین** : فرمان بردن.

ببی : برده . **بران** : برم .

بره : برد . **ببره** : ببرد .

نبره ، بنبره : نبـرد .

هبره ، هیبره : می‌برد.

نیبره : نمی‌برد . **نیبرند** : نمی‌برند . **ببیا** : بردی ، برده‌ای . **نبیا** : نبردی ، نبرده ای . **بی** : بـرد .

ببی : ببرد . **نبی** : نبرد .

بیند ، بند : بـرد ند .

نبند : نبردند . **ببو ، ببی بو** : بـرده باشد ، ببرده باشد. **نبیی** : نمی‌برد، نبردی. **ببی بند** : برده بوده باشند. **و بره** : بر برد، ببرد.

۳۳۷ (۳) **بِین** : بودن،شدن . (نك ببین، وابین ، دبن .)

بی : بوده . **ان ، ن** : ام.

آ، هیا : ای. **ه ، ء ، ی** : است . **یانی، مانی** : ایم .

هیانی،یانی : اید . **هند، یند ، ند** : اند . **هستان، هستن** : هستم. **نیان ، نین** : نیم ، نیستم. **هستیا** : هستی . **نیا** : نه‌ای،نیستی.

هستی : است ، هست .

نی ، نیهٔ ، نیئی ، نیستی :

بیست. هستانی، هستیانی:
هستید. هستنه، هستیند:
هستند . بان : بـاشم .
نبان : نباشم. بی: باشی.
بو ، باشه : باشد . نبو:
نباشد ، نشود . بیه :
باشید . بند، بیند: باشند.
نبند : نباشند . بن ، بین:
بودم . بی : بود . نبی :
نبود . بمانی : بودیم .
بند ، بیند : بودنـد .
نبند: نبودند . بندی ،
بیندی: بودی (سوم
شخص فرد). نبندی: نبودی
(سوم شخص فرد) .
نبندی :نبودندی (سوم
شخص جمع) . نی بی ،
نیبی : نمی بود . بی بی،
بیبی : بوده بود ، شده
بود . بی بو : بوده باشد .
نبی بو : نبوده باشد .

بی بند : بوده باشند .
بی بی بو : بوده بوده
باشد . بین : شده است .

(٤) بین : شده‌است .(نك بین(١).)
جون سر صلوة بخو
ظاهر بین و صلوة از
آسمان آوی : چون‌سر
صلوة باو ظاهر شده و صلوة
از آسمان آورده.

(١) بیند : بودند . (نك بین (٣).)
جون از عناصر اربعه خاك
بی که قابلیت صورت آدم
داشتی مثال خوخانهٔ از
کل بساتی . . . اکر جه
سه دیر بیند : چون‌ازعناصر
اربعه خاك بود کـه قابلیت
صورت آدم داشت مثال او
خانه‌ای از گل بساخت . . .
اگرچه سهٔ دیگر(سه عنصر
دیگر) بودند . **بعضی از**
درویشان دین که بغایت
ملول و منفعل بیند : بعضی

ازدرویشان رادیدم(دیدن)
که بغایت ملول و منفعل
بودند . (نم)

(٢) بیند : شدند . (نك بین (٣) .)
جون ملایکه تعلیم اسما
از آدم بکیند و بعلم اسما
دانا بیند خنانه عروج حاصل
بی : چون ملایکه تعلیم اسما
از آدم بکردند و بعلم اسما
دانا شدند ایشانرا عروج
حاصل شد . **او نانند که در**
اَمَه ظاهر بیند : آنانند که
در ما ظاهر شدند .

(٣) بیند : باشند .(نك بین (٣).)
هر که رو بخود کره همازن
بو که دیم بهمه فرزندان
صالح خو که انبیا بیند
دکی بو: هر که روی دراو
کند همچنان باشد که روی
بهمه فرزندان صـالح او که
انبیا باشند کرده باشد .

(٤) بیند : بردند . (نك بین (٢) .)
باژا کرتو اوا که من عنده
علم الکتاب که جرا از مسجد
حرام دی که بمسجد اقصی
بیندش : بگوا گرتو آنی که
من عنده **علم الکتاب** که چرا
از مسجد حرام دید که بمسجد
اقصی بردندش .

بیندی : بودی ، شدی. (نك بین(٣).)
اکر خلقت و جه ام نبندی...
خواندن مشکل بیندی :
اگر خلقت روی ام (مادر)
نبودی ... خواندن مشکل
بودی .

بینکو : میباید. (نك کو (١) .)
سره بینکو تاشان : سر را
میباید تراشیدن . **هفت بار**
طواف بینکو کین : هفت
بار طواف میباید کـردن .
بخنان ایمان بینکو آوین :
بایشان ایمان میباید آوردن

بینکوی : بایستی. (نك کو(١).)
حق تعالی جون خبر
دابندی که من الله ان یا
فرمان من ازن بکر و مکر
و منه ازن بیزان و مزان

پس ناجار عبادتی کلی بر مثال خنان بینکوی نان :
حق‌تعالی چون خبرداده
بودی که من خدایم یا
فرمان‌من‌چنین‌بکن‌ومکن
ومرا چنین بدان ومدان
پس ناچار عبادتی کلی بر
مثال ایشان‌بایستی نهادن.

بینوینه : نمیگوئیم . (نك **واتن**
(۳) .) (در وا **بنهوینه**
آمده .)

اَمَه بینوینه که اَمَه بهتر
یانی ازاو نان که آهیند
پیشتر : ما نمیگوئیم که
ما بهتریم از آنان که
آمدند پیشتر .

بیوا : میگوید .(نك **واتن** (۳).)

بیه : باشید . (نك **بین** (۳).)

پ

پدیر : پذیر.

قسمت پدیر : قسمت پذیر .

دلپدیر : دلپذیر .

پرسه : پرسد . (نك **هپرسی** .)

پرواکین : پُرکردن . (نك **واکین**
(۲).)

درونه پرواکین بحکمت
و ایمان : درون را پر
کردن بحکمت وایمان .

پژومنده: عزیز.(وا) (نك **بژوهند**.)
(شاید **پژومنده‌و بژوهند**
هر دو تصحیف پژوهنده
بمعنی جوینده باشد .)
(نك **تروهنده** .)

پش : پس .

۱۷۸ **پَلَو :** پهلو .

پنداران : پندارند ، پندارم(بمعنی
پندارم در نوءنامه دیده
شد.) (نك **بنداربن**.)

منه پنداران که آواز
کی : مرا پندارم که آواز
کرد .

پور : پسر .

پوشان : پوشیدن .

کامه پوشان : خواهد
پوشیدن . **دینکو پوشان:**
در باید پوشیدن .

پوشه : پوشد . **پوشی :**
پـوشید . **پوشیه بو :**
پوشیده باشد . **دپوشه :**
پوشد. **دپوشی :** پوشید.

دپو شینه : پوشیدند .

بپوشنه : بپـوشاند .

بپوشانی : پـوشانید .
(سوم شخص گذشته) .

نپوشانی : نپوشانیدید.

پوشانیده‌بو : پوشانیده
باشد . **دپوشا :** پوشیده .

پوشانیده بو : پـوشانیده بـاشد .
(نك **پوشان** .)

پوشه : پوشد ، پـوشاند . (نك
پوشان .)

پوشی : پوشید (سوم‌شخص گذشه).

پوشیَه بو: پوشیده باشد . (نك
پوشان .)

۱۹۰ **پیر :** پدر

پیشین : ظهر .

صلوة پیشین : نمازظهر .

۳٦٥ **پیوستی :** پیوست .

هر که بخو پیوستی بخدا
پیوستی : هر که‌باو پیوست
بخدا پیوست .

پیشینه یا ، پیشنه یا : بیشتر از آن
(وا) ؟

ت

تارك : تاریك .

تارکی : تاریکی .

۹۲ **تازیه :** تازیانه .

۱۹٦ **تاشان :** تراشیدن . (نك **بتاشان**.)

بتاشه ، بتاشی : بتراشد .

بتاشند : بتراشند . **هتاشه:**
میتراشد . **بتاشی :** بتراشید
(گـذشته) . **بتاشیند :**
بتراشیدند .

ترسان : ترسیدن .

تروهنده، تزومنده : طلب کننده.
(وا) (این

واژه تصحیف
شده‌ودرست
آن‌پژوهنده
است و در
متن جاودان
نامه نیز همه
جا پژوهنده
آمده .)

تالار : تالار.(نم)

تن : ضمیردوم شخص‌فرد ملکی .
(نك **تو**،**تین** .) (نم)

تن زمین : زمین تو.

تِنی : ضمیردوم شخص فردملکی.
(نك **تو** .)

چن‌که تِنی‌نفسی وزوجی:
زن‌که نفس وزوج تواست .

۲۱۶ **تو** : تو.

توا : توئی، توهستی . **توی** :
تواست .

توه ، **تُوَ**: ترا . **تیا** : باتو ، بتو.

تین ، **تن** ، **تنی** : ضمیر دوم
شخص فرد ملکی .

تُوَ: ترا . (نك **تو** .)

تُومتابعت‌هنکوکین : ترامتابعت
میباید کردن (تو متابعت باید
بکنی).

توا : توئی ، توهستی . (نك **تو**، **ا**.)

توانه : تواند . (نك **نتیان**.)

**جهان وهرجه موجودبو
حق خو توانه بین** : جهان
وهرچه موجود باشدحق او
تواند بودن .

تود : توت . (نم)

توه : ترا . (نك **تو** .)

توی : تواست . (نك **تو** ، **ی**(۱).)

تِیا : باتو ، بتو . (نك **تو** .)

**همازن‌که تو خطوینی نونشته
خو بزبان حال تیا سخن
هوا** : همچنان که توخط‌بینی
نوشته او بزبان حال باتوسخن
میگوید .

تین : ضمیردوم شخص فرد ملکی .
(نك **تو** .)

تین ان علم : این علم تو .

تین دیم : روی تـو . **تین
زمین** : زمین تو.

ج

جبوی : (تصحیف‌**جیوی** : چه می
گوئی .) (نك **جی**(۱) ،
هوی .) (دروابصورت
چوی نوشته شده .)

ججی : چه چیز است . (نك
چه ، **جی**(۲) ، **ی** (۱).)

۴۰۷ **جن** : زن . (نك **چن** .)

جنان : زنان .

جنِه : زند . (نك **جین** .)

ازسیاهی بسبزی جنِه : از
سیاهی بسبزی زند .

جوا : جدا .

جوا جوا : جدا جدا . **جوا
وابی** : جدا شد .

۳۰۳ **جه** : چه . (نك **جی** (۱) ، **چی**
(۱).)

اجه : آنچه . **جه‌جی**،**ججی**:
چه‌چیز است.

جه جی : چـه چیز است . (نك
ججی .)

(۱) **جی** : چه . (نك **چی** (۱) ، **جه**.)

اجی : آنچه .

(۲) **جی** : چیز (نك **چی** (۲).)

همه جی : همه‌چیز.**هجی**،
هیجی : یك چیز ، چیزی .

هرجیِه : هرچیزرا.

جیِ : چیست . (نك **جی**(۱)،**جه**.)

**همه انبیا مفتح‌کتاب حیاته
بدیند که کیی وجی وبجه
نشانی** : همه انبیا مفتح‌کتاب
حیات را بدیدندکه‌کیست و
چیست وبچه نشان است .

۱۱۴ **جین** : زدن .

ره جین : راه زدن . **غمزه
جین** : غمزه‌زدن . **نقاره‌جین**:
نقاره‌زدن . **کامه جین** :
خواهد زدن . **بکوجین**:باید

زدن . وجین : برزدن .

جِنه : زند . بجنه : بزند .

بجنند : بزنند . هیجنه ،

هجِینه : میزنـد . هجین :

میزنند . بجی، بیجی: بزد .

جینده : زنده . (نك چنده، چینده.)

چ

۲۹۱ چکوش : چکش . (نم)

چن : زن . (نك جن.)

چنده : زنده . (نك چینده، جینده.)

چوی : (نك جبوی .)

(۱) چی : چه . (نك جی(۱) ، جه .)

بَاچی که : بآنچه که .

(۲) چی : چیز. (نك جی (۲).)

همه چی : همه چیز.

حینده : زنده . (نك چنده،چینده.)

ح

حمدونه : بوزینه .

خ

۳۱۳ خجیر : زیبا . (نم)

خُدئی : خدائی .

خُدَیِن : از آن خدا . (نك ین .)

خُدَیِن کتابی : کتـاب خداست . وجه انسان عرش بی خُدَیِن : روی انسـان عرش شد خدایـرا (عرش خدا شد) . حوا کرسی بو خدین : حوا کرسی باشد خدایرا (کرسی خدا باشد) .

خدی : خدااست . (نك ی (۱) .)

کاهی خو کـه خدی بصورة آدم دیمیاسه : گاهی او که خداست بصورت آدم درمیآید .

(۱) خشتن : خویشتن . (نك خوشتن (۱) .)

(۲) خشتن : ضمیرمشترك ملکی . (نك خوشتن (۱).)

خشتن پور : پسرخویشتن .

خنان : ایشان .(نك خو، خونان.)

بخنان ، بخونان : بایشان.

خنانه ، خونانه : ایشانرا، برای ایشان . خنانه ، خنانن ، خونانه : ضمـیر سوم شخص جمع ملکی .

خونانیا،خنانیا : بایشان ، باایشان .

خنائند ، خونانند : ایشانند . خنانی، خونانی: ایشانست .

خنانن : ضمـیر سوم شخص جمع ملکی . (نك خنان .)

خنانن جای : جای ایشان .

(۱) خنانه : ضمیر سوم جمع ملکـی . (نك خنان .)

خنانه پیر بی : پدر ایشان بـود . خنانه امت : امت ایشان . خنانه سخن: سخن ایشان . خنانه زوان : زبان ایشان .

(۲) خناه : ایشانرا . (نك خنان .)

(۳) خنانه : برای ایشان . (نك خنان.)

خنانه درکارند : بـرای ایشان درکارند .

خنانی : ایشانست .(نك خنان ، ی (۱) .)

خنانیا : بایشان ، با ایشان . (نك خنان .)

خناین : (تصحیف است از خنانن). (نك خنانن .)

خو : او.

بخو : باو . خُوَ ، خوو ، خوا : اورا . خیا : باو ، بـا او . خُوِن ، خُوَیِن : ضمـیر سوم شخص ملکی . خوی ، خُوَ : اوست . خویند،خوند : اویند .

(۱) خُوَ : اورا ، برای او . (نك خو.)

(۲) خُوَ : اوست . (این صورت یکبار دیده شد .) (نك خوی .)

خوا : اورا . (نك خو، خُوَ .)

خوا اول خو بیافرینه :
اورا اول او بیافریده . **خوا**
بزانند یا نزانند : او را
بدانند یا ندانند .
خوازه : خواهد . (نك **خواشتی.**)
خوازی : خواهی . (نك **خواشتی.**)
خواستی : خواست. (نك **خواشتی.**)
خواشتی : خواست .
بخوآزنان(بخوازان):
بخواهم. **خوازی:**خواهی.
خوازه،بخوازه: خواهد،
بخواهـد . **نخواژه ،**
(**نخوازه**) : نخواهد .
هیخوازان، هیخواهان:
میخواهم . **هیخوازی :**
میخواهی . **هخوازه ،**
هیخوازه ، هیخواهه :
میخواهـد . **خواشتی ،**
خواستی : خـواست .
هیخواستن : میخواستم.
هیخواستی : میخواست.
هیخواسته : (بجـای
هیخواستند یـا
هیخواستند یا**هیخواستنه**)
میخواستند .
خوانان : خوانم ، خوانند . (نك
خوندن .)
خواندی : خواند.(نك **خوندن**.)
خوانه : خواند . (نك **خوندن** .)
خوانی بند : خوانده باشند ؟ (نك
خوندن.)
۳۲۲ **خواو :** خواب ،
۳۲۴ **خور :** خور ، خورشید . (مح)
(۱) **خوستن :** خویشتن . (نك **خشتن ،**
خوشتن(۱).)
(۲) **خوستن :** ضمیر مشترك ملکـی .
(نك **خوشتن(۱)** .)
خوستن مقام : مقـام
خویشتن .
(۱) **خوشتن :** خویشتن . (نك **خشتن ،**
خوستن ، خویستن .)
خوشتنه : خویشتن را .
خوشتنیا : بخویشتن ،
با خویشتن . **خوشتن ،**

خشتن،خویشتن،خوشتن:
ضمیر مشترك ملکی .
(۲) **خوشتن :** ضمیرمشترك ملکی.(نك
خوشتن (۱).)
خوشتن ادراك : ادراك
خویشتن . **خوشتن کسب:**
کسب خویشتن .
خوشتن : ضمیر مشترك ملکی .
(نك **خوشتن(۱)**.)
خوشتن کار : کار
خویشتن .
خُون : ضمیرسوم شخص‌فردملکی.
(نك **خو**.)
خُون دل : دل او .
خونان : ایشان . (نك **خنان** .)
خونانه : ضمیر سوم شخص جمع
ملکی . (نك **خنان**.)
بجاء خونانه بالی :
بجای بال ایشانست .
خونانی : ایشانست . (نك **خنان ،**
خونان ، ی (۱).)
خونانیا : بایشان ، با ایشان.(نك
خنان .)
حق تعالی خونانیا که
سخن واتی بلغتی‌واتی که
خونان دره مقلد بند :
حق‌تعالی‌باایشان کەسخن
گفت بلغتی گفت که‌ایشان
درآن مقلّد بودند .
خوند : اویند . (نك **خو** .)
۱۰۲ **خوندن :** خواندن .
هخوان : میخوان .
مخونید : مخـوانید .
خوانان: خوانم. **خوانه ،**
بخوانه : خواند،بخواند.
بنخوانه : نخوانـد .
خوانان : خوانند.
هخوانن : میخوانـم .
هیخوانی : میخوانی .
هخوانه ، هیخوانه :
میخوانـد . **نیخوانه :**
نمی‌خواند . **هخوانند ،**
هیخوانند : میخوانند .
خواندی ، بخوندی ،

بخواندی : خوانـد ، بخواند . **هیخواندن** ، **هخواندی** : میخواندم. **هخواندی، هیخواندی:** میخواند . **هیخواندند:** میخواندند . **نخواندهٔ** : نخـوانـده است .

بخوانده بی : بخوانده بـاشی . **خوانی بند** : خوانده‌باشند. **خونده‌بی:** خوانده شد . **واخوانن،** **واخوانند:** بازخوانند.

واخواندی: بازخواند .

خونده بی : خوانده شد . (نك **خوندن .**)

خوو : اورا . (نك **خو .**)

خوو تفضیل باّمی نهی بر سایرانبیا : اوراتفضیل باّمی نهاد برسایر انبیا .

خوه : او. (این‌صورت درمحرمنامه بکاررفته وشایدغلط باشد .)

(نك خو.)

خوی: اوست . (نك خو ، ی(١).)

خویستن : خویشتن . (نك **خوشتن** (١) .) (نم)

خویشتن : ضمیر مشترك ملکـی . (نك **خوشتن (١) .**)

خویشتن دین : دین خویشتن . **خویشتن‌مقام:** مقام خویشتن . **خویشتن پور** : پسر خویشتن .

خویشتن مار و پبر : پدر و مادر خویشتن .

خُوَین : ضمیرسوم شخص‌فردملکی. (نك **خو .**)

خوین‌دیم : روی‌او. **خوین مار** : مادر او.

خویند : اویند . (نك **خو .**)

خُیا : با او ، باو. (نك **خو، یا .**)

خیاواتی : باو گفت . **اَخط بحقیقت خیا سخن هوا** : آن خط بحقیقت باواوسخن

میگوید .

د

٣٣٧ **دَ** : در(حرف اضافه) . (نك **دَه .**)

رو دِ خانهٔخداکی : روی‌در خـانهٔ خداکرد .

دابندی : داده بودی (سوم شخص فرد شرطی) . (نك **دان.**)

اکر کلمه نبندی حق تعالی‌جون خبردابندی که من‌اللہ‌ان‌یاتوفرمان من ازن بکر و مکر : اگرکلمه نبودی‌حق‌تعالی چون خبر داده بودی‌که من‌خدایم یاتوفرمان من چنین بکن ومکن .

دابو : داده باشد . (نك **دان.**)

دابی : داده بود . (نك **دان .**)

٣٣٥ **دار** : درخت .

داران: دارم . (نك **داشتی .**)

داره : دارد . (نك **داشتی .**)

دارینه : دارند.(نك **داشتی .**)

داشتا : (درمتن **واشتا**) داشتی . (نك **داشتی .**)

بیشتر از این علم واعتقاد داشتا : پیشتر ازاین علم و اعتقاد داشتی .

داشتن: داشتم . (نك **داشتی .**)(نم)

چکوشی‌دردست داشتن : چکشی دردست داشتم .

داشته بند : داشته باشند . (نك **داشتی .**)

داشته بو : داشته‌باشد. (نك**داشتی.**)

داشتی : داشت . (نك **ورداشتن .**)

داران : دارم . **داره** ، **بداره** : دارد ، بدارد . **نداره** : ندارد . **دارینه** : دارند . **هداری**: میداری. **هداره** ، **هیداره** : میـدارد . **هداران** : میدارند. **داشتن** : داشتم. **داشتا** : داشتی . **داشتی،** **بداشتی** : داشت، بداشت.

نداشتی : نـداشت .
هداشتند : میداشتند .
نداشته بند : نداشته‌بودند.
داشته بو ، بداشته بو :
داشته باشد . **داشته بند** :
داشته باشند . **نداشته بند** :
نداشته باشند .

۸۳۱ **دان** : دادن . (نك **وادان** .)
دا ، هادا : داده . **هاد** :
هاده :بده. **دُو، بَدُو،هادو،**
بدهی : دهد ، بدهد .
هاندو : ندهد . **هدی** :
میدهی . **هِدُو ، هیدو ،**
هیدۀ : میدهد . **نید و ،**
ها نیدو : نمیـدهد .
هانیدند : نمیـدهنـد .
هادن ، هادِین : دادم .
دَی ، بَدَی ، هادی : داد.
ندی : نداد . **هادینـد** :
دادند . **ندِینه** : ندادند .

هدی : میداد . **نیدو ؟** :
نمیداد ؛ **دابی** : داده بود .
نه‌دابی : نداده بود .
دابندی : داده بودی (سوم
شخص شرطی) . **میدابی**
(**هدابی ، هیدابی**):میداده
بود ، **دابو ، هادابو ،**
هادوبو : داده باشد .
نداده بو : نداده باشد .
هادبند :داده‌باشند. **ندابند**:
نداده باشند .
دانسته ببو : دانسته‌شود.(نك **زانان**.)
دانیدن : دانستن . (وا) (نك
زانان .)

۳٦۵ **دبسته** : بسته .
در دبسته : دربسته .
دبستۀ : بسته است .
**برعرفات‌هرکس که احرام
حج دبستۀ خو توقف
بینکوکین** : بر عرفات هر
کس که احرام حج بسته

است اورا توقف باید کردن
(او باید توقف کند) .
دَبِن : بودم . (نك **بین** (۳).)
درخانۀ ... دبِن : درخانۀ...
بودم . **وقتی من درهزاره
کری دبن** : وقتی من در
هزار جریب بودم . (نم)
دری ، دره : هست،است.
دنی : نیست . **درند** :
هستند . **دبی** : باشی .**دبو**:
باشد . **دَنَبُو** :نباشد . **دبیه** :
باشید . **دَبِند** : باشند . **دبِن**:
بودم . **دَبی** : بود . **دبِند** :
بودند .

(۱) **دَبِند** : بودند . (نك **دبن**.)
**جبرئیل‌ورسوله وخشتنه
دین که هرسه بیك‌خانه
دبند** : جبرئیل و رسول
را و خویشتن را دیدم
که‌هرسه بیك‌خانه‌بودند.
**همه انبیا دربشت خو
دبند** : همه انبیا درپشت
او بودند .

(۲) **دبند** : باشند . (نك **دبن** .)
**محمددربهشت‌امردبود
علی‌همازن... وتابعان
خنان که بهشت دبند
همان شکل بند** : محمد
دربهشت امردباشدوعلی
همچنان... وتابعان‌ایشان
که دربهشت باشندهمان
شکل باشند .

۳۳۷ **دبو** : باشد . (نك **دبن**.)
دبوسابو : نگاه‌کرده باشد . (نك
دبوسی .)
دبوسه : نگاه‌کند . (نك **دبوسی**.)
**هرکس بدیم دبوسه
بخط و کتابت خدایی
دبوسابو** : هرکس بروی
(بصورت) نگاه کند بخط
ونوشتۀ خدائی نگاه‌کرده

باشد .

دبوسی : نگاه کنی .

هر طرف که دبوسی
و بنی : هرطرف که نگاه
کنی بینی .

دبوسی : نگاه کنی .

دبوسه : نگاه کند .

دیبوسه : نگاه میکند .

هیبوسی : نگاه میکرد.

دبوسابو : نگاه کرده
باشد .

دبوشه : پوشد ، تن کند . (نك
پوشان .)

(۱) **دبی** : باشی . (نك دبن .)

(۲) **دبی** : بود . (نك دبن .)

باد بخوین فرمان دبی :
باد بفرمان او بود . **دراین
شهر اسپی دبی** : در این
شهر اسبی بود . (نم)

دبیه : باشید. (نك دبن.)

**جراواتی که وقتی که شمه
باحرام دبیه صیدمکریه** :
چرا گفت که وقتی که شمادر
احرام باشید صید مکنید .

دپوشا : پوشیده ، تن کرده. (نك
پوشان .)

دَپوشی : پوشید ، تن کرد . (نك
پوشان .)

**صورة آدمه جبریل
بعاریةدپوشی** : صورت
آدم را جبریل بعاریت
پوشید .

دپوشینه : پوشیدند . (نك **پوشان**.)

**ملك و جبریل آکسوة
بعاریت اژ آدم دپوشینه**:
فرشته وجبریل آن کسوه را
بعاریت از آدم پوشیدند.

۳۴۰ **دُت** : دخت ، دختر . (نك **دوت**.)

دَدمان : دردمیدن . (نك دمان.)

روح ددمان : روح در
دمیدن .

دَدَمه : دردمد . **ددمی** :
دردمید .

دَدَمه : دردمد . (نك **ددمان** .)

**پیش اژه که نفخه در آدم
دَدَمه خوین خاك میان مکه
و بطحا کته بی** : پیش از آن
که نفخه در آدم در دمد
خاك او میان مکه و بطحا
افتاده بود .

دَدَمی: دردمید .(نك **ددمان**.)

نفخه بخو دَدَمی : نفخه باو
دردمید .

درا : در آی. (نك **آهین(۱)**.)

دراسند : در آیند. (نك **آهین(۱)**.)

دراسه : در آید . (نك **آهین(۱)**.)

دراسی : در آئی . (نك **آهین(۱)**.)

۳۴۶ **دراویته** : درآویخته . (نك **آویته**.)

درآهند : درآمدید . (نك **آهین
(۱)**.)

دراهی : درآمد . (نك **آهین(۱)**.)

دراهیانی : درآمدید . (نك **آهین
(۱)**.)

**شمه در تحت فرمان
خدا دراهیانی**: شما
درزیر فرمان خدا در
آمدید .

درآهی بند : درآمده باشند .(نك
آهین (۱).)

درآهی بو: در آمده باشد . (نك
آهین (۱) .)

(۱) **درآهی بی**: درآمده بود . (نك
آهین (۱).)

(۲) **دراهی بی**: در آمده باشی . (نك
آهین (۱).)

درکدره : در گذرد.(نك **گدشتن**.)

درفشان : درخشان .

درند : هستند . (نك دبن .)

**همه رودرهم دارند و
زبان حال و رمز باهمدیر
درسخن درند** : همه روی
درهم دارند و بزبان حال و
رمز با همدیگر در سخن
هستند .

درواېست : دربایست ، لازم (مح)

درو ایست بو : در
بایست باشد .
دروکو : در آنجا . (نك دره (۱)، **کو** (۳) ، **دره کو.**)
(۱) **دره :** در آن . (نك **اَ .**)
دره وقت : در آن وقت .
دره کو: در آنجا .
(۲) **دره :** است . (نك دبن.)
همه بوجهی بآدم دره :
همه بوجهی در آدم است.
دره کو : در آنجا . (نك **دروکو.**)
۳٤٤ **دری :** است. (نك دبن .)
هر معنی که درالحمد دری:
هر معنی که درالحمد است .
درهر درجهٔ خاصیتی دری :
در هر درجه ای خاصیتی
است .
دریافته بو : در یافته باشد . (نك
یاوه.)
دریاوه : دریابد . (نك **یاوه .**)
درین کو: درین جا . (نك **کو**(۳).)
دشند : روند . (نك **دشون .**)

روز جمعه.... مردم خداوه
بوینند و بروز جمعه ببهشت
دشند : روزجمعه ... مردم
خدارا به بینند وبروزجمعه
دربهشت روند .
دَشو : رود . (نك دشون .)
هر که ببهشت دَشو بقد و
صورت خودَشو که آدمی:
هرکه ببهشت رود بقد و
صورت اورود که آدمست.
دشون : رفتن . (نك **شُون.**)
ظهور آدم و نفخه و بهشت
دشون همه درجمعه کامه
بین : ظهورآدم ونفخه و
دربهشت رفتن همه درجمعه
خواهد بودن .
(۱) **دشوی:** رفت . (نك شون .)
شیطان در جنة بصورة
مار که دو زبان داره
دشوی وره زنی آدم بکی.
شیطان در بهشت بصورت
مارکه دو زبان دارد رفت
وراهزنی آدم بکرد .

(۲) **دَشَوَی :** رود . (نك شون.)
دَشِی : روی . (نك شون .)
پناه کیر اژه شیطان رجیم
تادرصورت آدم دراهی
بی و ببهشت دَشِی: پناه گیر
از آن شیطان رجیم تا در
صورت آدم درآمده باشی
وببهشت بروی .
دَشِیَند : روند . (نك شون .)
روز جمعه مردم ببهشت
دَشِیَند و آدمه روزجمعه
بیافرینی: روز جمعه مردم
ببهشت روند وآدم راروز
جمعه بیافریده است .
دکامه : درخواهد . (نك **کامه .**)
وظهور الست بربکم که
ظهورخدایی بو از خو
دکامه کیتن : وظهور **الست**
بربکم که ظهورخدائی باشد
ازاو درخواهد گرفتن .
دکته بی : افتاده بود . (نك **کتی.**)

اَرختها اَکو دکته بی :
آن رختها آنجا افتاده
بود . (نم)
دَکَر : کُن . (نك دکین. (۱))
دیم اژه کو بکردان و بخانهٔ
ابراهیم واسماعیل دَکَر :
روی از آنجا بگردان وبخانهٔ
ابراهیم واسماعیل کن.
دَکَرند : کُنند . (نك دکین(۱).)
جراواجبی که دیم اکو
دکرندو سجده کرند :
چرا واجب است که روی
آنجا کنندوسجده کنند.
دَکَره : کُند . (نك دکین (۱).)
دیمه خوشتنه بقبله دکره :
روی خویشتن را بقبله کند .
دکری : کُنی . (نك دکین (۱).)
بهر طرف که تو دیم
دکری : بهر طرف که
تو روی کنی.
دکریا : کُنی . (نك دکین (۱).)
تو وجه خدا هستیا و

بهر جاکه تودیم دکریا
وجه خدا اکوبو :
تو روی خدا هستی و
بهر جاکه تو روی کنی
روی خدا آنجا باشد .

دکرید : کُنید .(نك دکین (۱) .)
دیم باکو دکرید : روی
بآنجا کنید .

دَکَرِیَه : کنید . (نك دکین(۱).)
همازن که خدا حکم
بکی که رو و دیم در
خلیفهٔ من دکریه وسجده
بکریه : همچنان که
خدا حکم بکرد که رو
و صورت در خلیفهٔ من
کنید و سجده کنید .

دَکَند : کردند . (نك دکین (۱).)
کسانی که دیم بکعبه
دَکَند و نماز بکزاردند :
کسانی کــه روی بکعبه
کردند و نماز بگزاردند.

دکو : در باید . (نك کو(۱).)
دیم بکعبه دکوکین :
روی بکعبه در باید کردن .
رو درقبله که موضع جبهۀ
آدمی دکوکین وخداوه
سجده کین : روی درقبله که
جای پیشانی آدم است در باید
کردن وخدارا سجده کردن.
ملایکه درشکل رجل که
فرزند آدمند دکوآهین :
فرشتگان در شکل مرد که
فرزند آدمند (آدم است)
در باید آمدن .

(۱) **دکی** : کرد . (نك دکین (۱).)
جبریل دیم بکعبه دکی
و نماز کزاردی : جبریل
روی بکعبه کرد و نماز گزارد.

(۲) **دکی** : کرده . (نك دکین (۱).)
فرزند آدم بعدد اسمادیم
به پیر دکی سجده کره
تا بدوزخ نشو : فرزند
آدم بعدد اسما روی به پدر
کرده سجده کند تا بدوزخ
نرود .

دکی بند : کرده باشند . (نك دکین (۱).)
انبیادیم بخووخویشتن
دکی بند : انبیا روی
باو وخویشتن کرده باشند.

دکی بو ، دکیبو : کرده باشد .
(نك دکین(۱).)
هر که دیم بخو
دکره همازن
بو که دیم بهمه
فرزندان خو..
دکی بو: هر که
روی باو کند
همچنان باشد
که روی بهمه
فرزندان او ...
کرده باشد .

۸۱۹ **دکیتن** : درگرفتن . (نك کیتن .)
هفت طواف ازخود کیتن :
هفت طواف ازاو در گرفتن.
دکیر: در گیر . **دکیری :**
در گیری. **دکیرند:** در گیرند.
دیکیره : در میگیرد .
دکیتی: در گرفت. **دیکیری:**
در نمیگیری .

دکیتی : در گرفت . (نك دکیتن .)
ابتدا خدا از آدم و
حوا دکیتی : ابتدا خدا
از آدم و حوا در گرفت.

دکیر : در گیر. (نك دکیتن .)
مجموع اشیا از آدم دکیر :
مجموع اشیا از آدم در گیر.

دکیرند : در گیرند . (نك دکیتن .)
معنی آکامه بین که مُنِن
کتابه اژ هدهدو خوین
سرو خلقت دکیرند:
معنی آن خواهد بودن
که کتاب مرا از هدهد
وسر وخلقت او در گیرند.

دکیری : در گیری . (نك دکیتن .)
هر گاه که حساب ...
ازهی شنبه دکیری...
لازم بو که : هر گاه که
حساب ... از یکشنبه در
گیری لازم باشد .

(۱) **دکین** : کردن . (نك کین (۲) .)
دیم بقبله و/ کعبه دکین :
روی بقبله و کعبه کردن .
دیم تردکین: روی‌تر کردن .
دکی ، دکیه ، دکین :
کرده . **دکر** : کن . **دمکر:**
مکن . **دکریا ، دکری :**
کنی . **دکره** : کند. **دکریه،**
دکرید : کنید . **دکرند** :
کنند . **دنکرند** : نکنند .
دیکران : میکنم. **دیکره:**
میکند . **دنیکره** : نمیکند.
دکی: کرد . **دنکی** :نکرد.
دکیند ، دکین ، دکند :
کردند . **دکیی بی** : کرده
باشی . **دکی بو ، دکیه بو:**
کرده باشد . **دنیکه بو** :
(**دنکیه بو**) نکرده باشد.
دکی بند : کرده‌باشند .
(۲) **دکین** : کردند . (نك دکین (۱).)
کسانی که بریمین ویسار
تودیم بکعبه دکین و نماز
گزاردند : کسانی که بر
یمین ویسار تو روی بکعبه
کردند و نماز گزاردند .
آسمانها از روی وضع
دیم بزمین دکین : آسمانها
از روی وضع روی بزمین
کردند .
(۳) **دکین** : کرده . (نك دکین (۱).)
آکس که نفس شیطان
داره شیطان خو نیمیله که
دیم بمثال آدم دکین سجده
کره : آنکس که نفس
شیطان دارد شیطان اورا نمی
هلد که روی بمثال آدم
کرده سجده کند . **اسماعیل**
خدا واتی که قربان
بکرند دیم باخانه دکین :
اسماعیل را خدا گفت که
قربان بکنند روی بآن خانه
کرده .
دکیند : کردند . (نك دکین (۱).)

همه انبیا وجبریل وملایکه
.... دیم با خانه دکیند :
همه انبیا وجبریل وملایکه
.... روی بآن خانه کردند .
دکیه ؟ : درکرده ؟
پرستش از شنبه دکیه تا
پنج شنبه .
دکیه بو : کرده باشد . (شاید
دکیته بو : درگرفته باشد.)
(نك دکین (۱).)
حساب سال و ماه وقرن
...ابتدا از یکی دکیه بو:
حساب سال و ماه وقرن
.... ابتدا از یکی کرده
باشد (درگرفته باشد) .
دکیی بی: کرده باشی . (نك
دکین (۱).)
جون رو بخوین مثال
دکری لازم بو که دیم
بهمه دکیی بی: چون روی
بمثال او کنی لازم باشد که
روی بهمه کرده باشی .

دماغ : بینی .
دماله : درمالد . (نك بمالی .)
دست بخودماله : دست
باو درمالد (مالد) .
دمالی : درمالید.(نك بمالی .)
دست راست بپشت آدم
دمالی خدا اصحاب
بهشت بدر آهند : دست
راست بپشت آدم درمالید
خدا اصحاب بهشت بدر
آمدند . **ماهه واتی که**
جبریل پره خوشتن بخو
دمالی سیاه ببی : ماه
را گفت که جبریل پر
خویشتن باو درمالید سیاه
شد .
دمان : دمیدن . (نك ددمان .)
نفخهٔ صور... آدم داشتی
... ودرفرزندان کامه دمان:
نفخهٔ صور ...آدم داشت ...
ودرفرزندان خواهد دمیدن.
بدمه: بدمد. **هدمه**: میدمد.

دَمَکر : مکن . (نك دکین (۱).)
شیطانِ منع هکره که دیم
اکو دمکر : شیطان منع
میکند که روی آنجا
مکن .
دمیاسند : درمیآیند .(نك آهین
(۱).)
ملایکه بصورة آدمی
دمیاسند تاوحی خدایی
بانبیا برسانند: فرشتگان
بصورت آدمی درمیآیند
تاوحی خدائی بانبیابرسانند.
دمیاسه : درمیآید.(نك آهین(۱).)
درعقدمردچن که دمیاسه
اژیکوی : درعقدمردزن
که درمیآید ازاینجاست.
دَنَبُو : نباشد . (نك دبن.)
هرکس که در شکل بشر
دنبو : هرکس که درشکل
بشر نباشد .
دَنشان : درنشان . (نك نیشتن .)
دنشوی : نرود . (نك دشون .)

دجال بهفت روز همه
جهان بکیرد و بمدینه
هفت درو جهارده ملك
دنشوی : دجال بهفت روز
همه جهان بگیرد وبشهر
هفت در وچهارده ملك
نرود . دجال درمکه هم
دنشوی : دجال درمکه
هم نرود .
دَنشین : درنشین . (نك نیشتن.)
اهل خوشتنه دره کو دَنشان
و تو اَکو دَنشین: اهل
خویشتن رادرآنجادرنشان
و تو آنجا در نشین .
دنشینه : درنشیند . (نك نیشتن .)
اَسا که کشتی دنشینه هنکو
باژه : آن ساعت که[در]
کشتی درنشیند باید بگوید.
دنکرند : نکنند . (نك دکین(۱).)
جرا ان صلوة درست
نی تا دیم بخانه کل
دنکرند : چرا این نماز

درست نیست تا روی
بخانهٔ گل نکنند .
دنکی : نکرد . (نك دکین (۱).)
هرکه دیم بکعبه که
امالقری هستی دنکی....
شیطانی : هرکه روی بکعبه
که ام القری است نکرد...
شیطان است .
(۱) دنی : نیست . (نك دبن .)
لام الف... قایم مقام اجهار
حرفی که بقرآن دنی :
لام الف ... جانشین آن
چهار حرف است که در
قرآن نیست .
(۲) دَنی : درنهاد ، درنهاده . (نك نان .)
صدو جهارده سورتی که
آهی یك دَه بسم الله دَنی:
صد و چهارده سوره‌ای که
آمد در یك بسم‌الله درنهاد
(درنهاده) .
دنیاسند : درنیایند.(نك آهین (۱).)
تا بصورة آدمی دنیاسند

واز آدم کسب علم نکرند:
تا بصورة آدمی درنیایند
واز آدم کسب علم نکنند.
دنیشنه : نمیتواند ، نتواند.(نك
نشه .)
دنیشوند : نمیروند ، نروند . (نك
شون.)
دنیشه : نمیتواند ، نتواند . (نك
نشه .)
دنیکره : نمی کند.(نك دکین(۱).)
هرکه دیم اَکو دنیکره
خو بینکو کشتن : هر
که روی درآنجانمیکند
اورا می‌باید کشتن .
دَنیکُنجَه: درنمیگنجد.
ازمان و وقت کامن
وقت و زمان بی (بی
غلط و بو درست است)
که دره زمان ملك مقرب
و نبی مرسل دنیکنجه:
آن زمان و وقت کدام
وقت وزمان بود (باشد)
کەدر آن زمان ملك
مقرب ونبی مرسل درنمی

گنجد .

دنیکه بو : (شاید دنکیه بو) نکرده باشد . (نك دکین (۱).)

هیچ قبری نبو که سوراخی ازخووفیض و نفخهٔ خودره قبرسر دنیکه بو : هیچ قبری نباشدکه سوراخی ازاو وفیض او درآن قبرسر نکرده باشد .

دنیکیری : در نمیگیری . (نك دکیتن .)

تا از خو ومثال خو دنیکیری بمعرفت‌خدا نیشی رسان : تاازاوو مثال او در نمیگیری بمعرفت خدا نمیتوانی رسیدن .

دنیله : در نهلد ، متوجه نکند . (نك بیل .)

در وقت صلوة دیم بهوا نکره ... وچشم بر زمین دنیله : در وقت نماز روی بهوا نکند ... وچشم برزمین متوجه نکند .

(۱) دوُ : دود . (نك دودمان .)

(۲) دوُ : دهد . (نك دان .)

مسیح بوکه ازمسح و صلوة خبردو : مسیح باشدکه از مسح وصلوة خبر دهد .

دوُت : دختر . (نك دت .)(نم)

دوته بو : دوخته باشد .

ندوته بو :ندوخته‌باشد .

بدوته بند :دوخته‌باشند .

ندوته بند : ندوخته باشند .

دودمان : دود . (نك دو(۱).)

ده : در (حرف‌اضافه) . (نك د .)

وینی ده : در بینی . **یك ده بسم الله** : در یك‌بسم‌الله . **نماژ ده** : درنماز .

(۱) دی : دید .(نك دین (۱).)

(۲) دی : داد . (نك دان.)

عیسی‌واتی‌که‌من‌کامان آهین ورسول‌گواهی دی که خو بیاسه : عیسی گفت‌که من‌خواهم آمدن‌ورسول‌گواهی‌داد که او بیاید .

دیبوسه : نگاه‌میکند(نك دبوسی.)

دیبی : دیده بود . (نك دین(۱).)

دیده بی : دیده بود. (نك دین(۱).)

دیر : دیگر.

دیران : دیگران . **دیرانه**: دیگران‌را. **دیرها** : دیگرها.

همدیر: همدیگر . **هیدیر**: یکدیگر .

دیشو : میرود . (نك شون .)

زمین که آفتاب بخوین زیر دیشو : زمین‌که‌آفتاب بزیر اومیرود .

دیشی : میروی . (نك شون .)

بمسجدکه دیشی‌چراسلام هنکوکین : بمسجد که میروی چرا سلام میباید کردن .

دیکران : میکنم. (نك دکین (۱).)

برستش هکران و دیم بدیم ابوالبشردیکران: پرستش میکنم و روی بروی ابوالبشر میکنم .

دیکره: میکند . (نك دکین(۱).)

آساکه نماژده دیم بخانه دیکره البته رو بجزوی خانه داره : آن ساعت‌که در نماز روی بخانه میکند البته روی‌بجزوی‌خانه‌دارد.

دیکیره : درمیگیرد . (نك‌دکیتن.)

طواف از حجر جرا دیکیره: طواف ازسنك چرا درمیگیرد .

۳۸۵ **دیم** : روی؛ صورت .

دیمیاره : درمیآورد . (نك‌آوین.)

آکه جبریل‌خدابصورة خاك‌که‌صورة بشریتی

دیمیاره : آنکه جبریل
را خدا بصورة خاك که
صورت بشریت است در
میآورد .

دیمیاسند : در میآیند . (نك آهین (۱).)

ملایکه در شکل خو
دیمیاسند : ملایکه در
شکل او درمیآیند .

دیمیاسه : درمیآید . (نك آهین (۱).)

گاهی خو که خدی
بصورة آدم دیمیاسه:
گاهی اوکه خدا است
بصوت آدم در میآید .

دیمیاوی : درمیآورد . (نك آوین.)

آجوان... سرخ چهره
بی نوریش دیمیاوی
(نم). آن جوان ...سرخ
چهره بود نو(تازه) ریش
در میآورد .

دیمیاهی : درمیآمد . (نك آهین (۱).)

رسول اژرا اژ جبریل
کلام الهی هشنوی
که جبریل بصورة آدم
دیمیاهی : رسول از
برای این از جبریل کلام
الهی می‌شنید که جبریل
بصورت آدم درمیآمد .

۳۸۵ (۱)**دِین :** دیدن .

بتیان دین : بتوان دیدن .
نتیان دین : نتوان دیدن .
دَی ، دِیَه : دیده . **بوین :**
ببین . **هوین :** می بین .
بوینان : ببینم . **وینی ،**
بوینی : بینی ، ببینی. **وینه،**
بوینه، بوینی : بیند ، ببیند.
نوینه ، بنوینه : نبیند .
بوینیه : ببینید . **وینند ،**
بوینند : بینند ، ببینند .
نوینند : نبینند . **هوینی ،**
هونی : می‌بینی . **هوینه**
هوبند : می‌بیند. **هوینند،**
هیوینند : می‌بینند . **دین :**

دیدم. **بدیا :** بدیدی. **ندی:**
ندیدی . **دی ، بدی:** دید،
بدید. **دیند، بدیند:** دیدند.
هدین : میدیدم . **هدی :**
میدید . **هدیند :** می‌دیدند.
بدیی ، بدیئی ، دیهٔ،دیی:
دیده است . **دیه بین ،**
دیه بن : دیده‌بودم . **دیه بی،**
دیبی ، دیده بی : دیده
بود . **دیه بند :** دیده‌بودند .
دیه بو : دیده‌باشد .**دیه بند :**
دیده‌باشند . **واوینه،واینه:**
بازبیند . **وانبینه :** بازنبیند.
وادی : بازدید .

(۲) **دین :** دیدم . (نك دین (۱) .)

واتی که جبریل دین
که آهی و بیش‌نمازی
کی : گفت که جبریل‌را
دیدم که آمد وپیشنمازی
کرد .

دیند : دیدند . (نك دین (۱).)

انبیا خداوه دیند که‌خنان
یا سخن واتی در صورة
انسان : انبیا خدارا دیدند
که با ایشان سخن‌گفت در
صورت انسان .

دینکو : درمی‌باید . (نك **کو** (۱).)

همه انبیاو ملایکه دیم اکو
دینکو کین : همه انبیا و
ملایکه[را]روی آنجا در
میبایدکردن . **درحج احرام**
دینکو پوشان : در حج
احرام درمی بایدپوشیدن.
دیم بخو دینکو کی :
روی باو در می‌بایدکرد .

دیهٔ : دیده است . (مح) (نك دین (۱).)

دیه بن : دیده بودم . (نك دین(۱).)

(۱) **دیه بند :** دیده بودند . (نك دین (۱).)

(۲) **دیه بند :** دیده باشند . (نك دین (۱).)

دیه بو : دیده باشد . (نك دین

(۱) .)

دیه بی : دیده بود . (نك دین(۱) .)

دیه بین : دیده بودم. (نك دین(۱).)

دیی : دیده است . (نك دین(۱).)

ر

راست وابین : راست شدن ، بلند شدن. (نك وابین.)

رسابند : رسیده باشند. (نك رسان.)

رسابو : رسیده باشد . (نك رسان.)

رسان : رسیدن . (نك رسنان .)

بهم رسان : بهم رسیدن .

بکورسان: باید رسیدن .

بتان رسان : بتوان رسیدن .

کامه رسان : خواهدرسیدن.

رسا ، **برسا** : رسیده .

نرسا: نرسیده **رسه**، **برسه** ، **ورسه** : رسد، برسد. **نرسه**: نرسد . **هرسه** ، **بیرسه** : میرسد . **نیرسه** : نمیرسد . **بیرسند** : میرسند . **برسا** : رسیدی . **نرسا** : نرسیدی .

رسی ، **برسی** : رسید .

نرسی : نرسید . **برسیند** ، **بیرسیند** : رسیدند . **هرسی**: میرسید (سوم شخص)

برسیا : رسیده ای . **برسی**: رسیده است . **برسا بی** : رسیده بود . **نرسابند** : نرسیده بودند . **نرسابی** : نرسیده باشی . **رسابو** ، **برسابو** : رسیده باشد .

نرسا بو : نرسیده باشد .

رسابند : رسیده باشند .

نرسابند: نرسیده باشند .

برسا ببو : رسیده شود .

رسنان : رسانیدن . (نك رسان .)

کامه رسنان : خواهد رسانیدن . **بینکورسنان** : می باید رسانیدن .

رسنه، **برسنه** : برساند .

رسنند، **برسنند** : رسانند

هرسنه، **هرسانه**، **بیرسنه**: میرساند . **هرسینه** : میرسانید. (دوم شخص جمع). **بیرسنند**: میرسانند. **برسنی**: برسانید (سوم شخص گذشته)

رسنند : رسانند . (نك رسنان .)

رسنه : رساند . (نك رسنان .)

رسه : رسد . (نك رسان.)

رسی : رسید . (نك رسان.)

اژو کورسول بآسمان اول شوی و اول بآدم رسی : از آنجا رسول بآسمان اول رفت و اول بآدم رسید .

۳۹٦ **روج** : روز .

روچ : روز .

روژ : روز .

هرروژه : هرروزه .

۳۹٦ **روژه** : روزه ،صوم . (نك روژ .)

ره : راه .

رهجین : راه زدن . (نك ره،جین.)

ره گدر : رهگدر. (نك ره ، گدر.)

ریزه : ریزد . (نك بریتی .)

۳۱۸ **رین** : حریدن . (نك رین.)

برینه : بخرد

ز

زان : دان ، بدان . (نك زانان.)

(۱) **زانا** : دانا . (نك زانان.)

(۲) **زانا** : دانسته . (نك زانان.)

(۱) **زانابند** : دانسته باشند. (نك زانان.)

(۲) **زانابند** : دانسته بودند . (نك زانان .)

زانابو : دانسته باشد. (نك زانان.)

زانابی : دانسته بود. (نك زانان.)

۳۷۰ **زانان** : دانستن .

زانا : دانا . **زاننده** : داننده . **زانا**، **زنا** ، **زانه**: دانسته . **زان** ، **بزان** : بدان . **بیزان** : میدان . **مزان** : مدان . **بزانان** : بدانم . **بزانا**، **بزانی**، **زانی**: بدانی . **نزانی** : ندانی .

زانه : داند . نزانه، بنزانه:
نداند . زانند ، بزانند :
بدانند . نزانند : ندانند .
نیزانان : نمیدانم. هزانی:
میدانی. نیزانی : نمیدانی.
هیزانه ، هزانه : میداند.
نیزانه : نمیداند . هزانی،
هزانید : میدانید. نیزانی،
نیزانید : نمیدانید.هزانند:
میدانند.نیزانند : نمیدانند.
زانین : دانستم. زانی ،
بزانی : دانست . نزانی :
ندانست.نزانیند :ندانستند.
هزانین ، هزانی :
میدانستم . نیزانی :
نمیدانستم . هزانی :
میدانست . هزانیند ،
هیزانیند : میدانستند .
نیزانیند : نمیدانستند .
زانابی: دانسته بود .
زانابند : دانسته بودند.

زانابو ، زنابو : دانسته
باشد. نزانه بو : ندانسته
باشد . زانابند : دانسته
باشند . نزانابند: ندانسته
باشند .
زانند : دانند . (نك زانان.)
زاننده : داننده . (نك زانان.)
زانه : داند . (نك زانان.)
(۱) زانی : دانی . (نك زانان.)
(۲) زانی : دانست.(نك زانان.)
زانین : دانستم.(نك زانان .)(نم)
زرآو : زرآب ، آب زر . (نك
آو .) (نم)
زنا : دانسته . (نك زانان.)
زنابو : دانسته‌باشد . (نك‌زانان.)
زَوان : زبان . (نك ژوان.)
زِین : (شاید رین: خریدن .)
(نك رین.)
زمین کعبه بیع نتوان
کین یعنی نتیان زِین که
ام‌القری هستی : زمین

کعبه‌بیع نتوان کردن‌یعنی
نتوان خریدن که‌ام‌القری
است .

ژ

ژنده : زنده . (مح) (نك‌چینده ،
چنده ، چینده .)
ژوان : زبان . (مح) (نك زوان.)
۲۶۰ ژیر : زیر .

س

۴۱۶ ساتن : ساختن .
بساته : ساخته . بسازه ،
بساژه : بسازد . هساژه :
میسازد . بساتا : بساختی .
بساتی ، ساتی : ساخت .
بساتند، ساتند : ساختند .
هیساتی : میساخت . ساخته
بیی : ساخته شد .
ساتند : ساختند . (نك ساتن .)
ساتی : ساخت . (نك ساتن.)
ساخته بیی : ساخته‌شد .(نك‌ساتن.)
۴۵۴ سپ (شاید سیب) : سیب . (نم)

سپردهٔ : سپرده‌است. (نك‌اسبردی.)
اَعهد که اژ آدم هاکیتی
بحجر اسود سپردهٔ :
آن عهدکه ازآدم بگرفت
بحجر اسود سپرده است .
سپِری : سپرد . (سپری غلط و
سپردی یا اسپردی درست
است .) (نك‌اسبردی.)
عهدی که از فرزندان
آدم هاکیتی بحجر
الاسود سپری : عهدی‌که
از فرزندان آدم بگرفت
بحجر الاسود سپرد .
سروکی : سر بکرد .
(نك وکی.)
هرجاکه ان علم‌و بیان
من سروکی : هرجاکه
این علم و بیان من‌سر
بکرد .
۴۲۸ سره : کامل.(دروانیك‌معنی‌شده.)
۱۱۷ سوزمانی : سوز ، سوزش .
مسیحی‌میکوید تامسیح

نیامد آدم از آن
سوزمانی خلاص
نیافت : مسیحی میگوید
تا مسیح نیامد آدم از
آن سوزش خلاص نیافت.

سِیَه : سه است . (نك ه (٢) .)

ش

شسته بند : شسته بودند ، شسته باشند . (نم)

شکافته بو: شکافته شود . (نك **اشکافتن** .)

شمو : شمارا . (نك **شمه** .)

شمه : شما .

شمو : شمارا . **بشمه** : بشما.

شمی : شماهم ، شمانیز .

شمی : شماهم ، شمانیز . (نك **شمه**، **ی** (٢) .)

شند : روند . (نك **شون** .) (مح)

شنوه : شنود . (نك **اشنوان**.)(مح)

شنوی : شنید . (نك **اشنوان** .)

شنو ین : شنیدم .(نك **اشنوان** .)(نم).

٤٩٧(١) **شو**: شوی ، شوهر.

(٢) **شو** : رود . (نك شون.)

٤٨٥(٣) **شو** : شب .

چهارده‌شوه : چهارده‌شبه.

هی‌شوه : یکشبه .

شو بو : رفته باشد . (نك **شون** .)

٤٩١ **شون** : رفتن . (نك **واشون** .)

شون ، **بشون** : رفتن .**شو** ، **بشو**، **بشی** : رفته .**شو**، **بشو**: برو . **مشو**: مرو. **هیشو** : میرو(امر) . **بشویه** : بروید.

نشیان : نروم ، نشوم .

بشوا ، **بشی** : بروی . **نشی**: نشوی، نگردی. **شو**، **بشو**: رود ، برود. **نشو**، **نیشوی** (**بنشوی**): نرود . **شند**، **بشند**: بروند. **نشند** : نشوند، نگردند. **هشو**، **هیشو** ، **بیشو**:میرود. **هیشو ند**: میروند . **بشوی**، **شوی** ، **بشی** : رفت. **هشون**: میرفتم . **هشوی** : میرفت .

نیشوی، **نشیوی** : نمیرفت ، نرفتی . **بشی بی** : برفته‌بود. **شو بو**، **بشو بو** : رفته‌باشد. **بشبند** : رفته‌باشند . **وشون**: بررفتم. **دشون** : رفتن، داخل شدن . **دشی** : روی . **دشو**، **دشوی** : رود . **دنشوی** : نرود . **دشند** ، **دشیند** : روند . **دیشی** : میروی . **دیشو** : میرود . **دنیشوند** : نمیروند . **دشوی** : رفت .

بدر بشون : بدر رفتن ، بیرون رفتن . **بدر بشو**، **بدر شو**، **بدر بشوی** ، **بدر بشی** ، **بدر بیشو** : بیرون رود .

بدر نشو: بدر نرود . **بدر بشند** : بدرروند . **بدرهیشو**: بدرمیرود . **بدر نیشون**(شاید **بدر نیشوی** یا **بدر نیشوه**): بدر نمیرود. **بدرشوی** : بدر رفت . **بدر هیشی** : بدر میرفت .

شوی : رفت . (نك **شون** .)

اژوکو رسول بآسمان اول شوی : از آنجارسول بآسمان اول رفت .

ف

فرفته : فریفته . (مح)

فروآسه : فرود آید . (نك **آهین** (١) .)

فروریزه : فروریزد . (نك **ریزه** .)

ك

کاردنابو : گردانیده باشد . (نك **بکاردنید** (١).)

کاردنه : گرداند . (نك **بکاردنید** (١) .)

کاردنی : گردانید (سوم شخص فرد گذشته) . (نك **بکاردنید** (١) .)

کاس : کَس .

اکر تو آکاسی که واتی و من عنده‌علم الکتاب : اگر تو آن کسی که گفت و من عنده علم الکتاب.

کامان : خواهم . (نك **کامه** .)

عیسی واتی که من کامان آهین : عیسی گفت که من خواهم آمدن.

کامن : کدام، کدامین.

اکر سایل سوال کره که ازمان و وقت کامن وقت وزمان بی : اگر پرسنده پرسش کند که آنزمان و وقت کدام وقت و زمان بود.

کامند: خواهند. (نك **کامه**.)

خنان برفطرة جاوید کامند بی : ایشان برفطرة جاوید خواهند بود. **ره بخنان کامند بین** : راه بایشان خواهند بردن. **کامند واتن** : خواهند گفتن. **کامند آهین**: خواهند آمدن . **کامند بین**: خواهند بودن .

کامه : خواهد . (**کامه** و زمانهای دیگر فعل **کامان***: خواستن برای ساختن زمان آینده بکار میرود .)

هراسم که در دو جهان هستی و بی و کامه بی مرکب از حروف تهجی هستی : هراسم که دردوجهان هست و بود و خواهد بودمرکب از حروف تهجی است .

شکل انسان که عبارت از دیم کامه بین : شکل انسان که عبارت از صورت خواهد بودن . **همه اهل بهشت... بصورة خو کامه بند** : همه اهل بهشت ...... بصورت او خواهند بود (**کامه بند** بجای **کامند بی** یا **کامند بین** بکار رفته) . **بسر این مرد کامه رسان** : براز این مرد خواهد رسیدن. **اکر هیتن**

واژه‌این جیز جیست یعنی آسمان ان کس بجواب کامه واتان که آسمان : اگر کسی گوید این چیز چیست یعنی آسمان این کس بپاسخ خواهد گفتن که آسمان . **کامه شون** : خواهد رفتن . **کامه‌دان** : خواهد دادن .

کامان: خواهم. **کامی**: خواهی. **نکامی** : نخواهی . **کامه** ، **بکامه** : خواهد . **نکامه** ، **بنکامه**، **نیکامه**: نخواهد . **کامند** ، **کامیند** ، **بکامینه**: خواهند. **نکامند** : نخواهند. **کامی** ، **بکامی** ، **کامین** : خواست. **نکامی**: نخواست. **دکامه** : در خواهد . **واکامان** : بازخواهم .

(۱) **کامی** : خواست . (نك **کامه** .)

آن دود و دخانه که آسمان کامی بین : آن دود و دخانرا که آسمان خواست بودن . **براء ا که اصل علوم بخو ظاهر کامی بین** : برای آنکه اصل علوم باو ظاهر خواست بودن (شدن) . **جون ظهور کامی کین خدا دره** : چون ظهور خواست کردن خدا در آن. **جون سبع مثانی که اصل صلوتی بخو کامی دان** : چون سبع مثانی را که اصل نماز است باو خواست دادن .

(۲) **کامی**: خواهی . (نك **کامه** .)

در هر عالم که وینی تودر شکل بشر مدرك مدرکات کامی بین : در هر عالم که بینی تو در شکل بشر مدرك مدرکات خواهی بودن . **وقتی که طواف کامی کین از حجر**

اسود دینگو کین: وقتی که طواف خواهی کردن ازحجر اسود درمی باید کردن .

کامین : (شاید کامی)خواست. (نك **کامه.**)

چون خدای تعالی محمد بسر خلقت انسانی کامین رسانیدن و ره بخط خدایی و کتابت خدایی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن : چون خدای تعالی محمد را براز آفرینش انسانی خواست رسانیدن وراه بخط خدائی وکتابت خدائی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن .

کامیند : خواهند . (نك **کامه .**)

جون حسن و جمال بویند از غایة عشق جمال همازن در سیر کامیند بی : چون حسن وجمال بهبینند از غایت عشق جمال همچنان در سیر خواهند بود . **اکسی که مظهر خدا کامه بین وآحقیقت که در آسمانها وزمین دری ظهور از عالم خاك کامیند یافتن:** آن کسی که مظهر خدا خواهد بودن وآن حقیقت که در آسمانها و زمین است ظهور ازعالم خاك خواهند یافتن .

کتند : افتادند . (نك **کتی .**)

کسانی که در مثال تام کتند اکسانند که . . . : کسانی که در مثال تام افتادند آن کسانند که . . .

کته بند : افتاده باشند، افتاده بودند. (نك **کتی .**)

کته بو : افتاده باشد . (نك **کتی .**)

کته بی : افتاده بود . (نك **کتی .**)

پیش اژه که نفخه در آدم ددمه خوین خاك میان مکه و بطحا کته بی : پیش از آن که نفخه در آدم در دمد خاك او میان مکه وبطحا افتاده بود .

۸۴۱ **کتی :** افتاد .

هرجه دوی بر اطراف کتی وهرجه یکی درمیان : هرچه دو است (دوتاست) براطراف افتاد (بر اطراف صورت وتن) وهرچه یکی درمیان.

کو، کوه، بکو : افتد ،بیفتد. **نبکو :** نیفتد. **بیکو :** می افتد. **کتی، بکتی:** افتاد . **کتند :** افتادند . **کته بی :** افتاده بود. **کته بند:** افتاده بودند. **کته بو:** افتاده باشد . **کته بند :** افتاده باشند . **د کته بی :** درافتاده بود ، افتاده بود .

کدار : گذار ، عبور .

وقتی که در کدارند: وقتی که در گذارند.

کدر : گذر .

کدر کنی: گذر کنی. **برزبان خو کدر کره :** بر زبان او گذر کند . **البته کدر بکو کین:** البته گذر بباید کردن .

کدشتن : گذشتن .

کدشته : گذشته. **بکدر:** بگذر. **بکدری :** بگذری. **بکدره :** بگذرد . **بنکدره :** نگذرد . **بکدرند :** بگذرند . **بنکدرند :** نگذرند . **کدشتی ، بکدشتی :** گذشت . **نکدشتی :** نگذشت . **کدشتند :** گذشتند . **نکدشته بی :** نگذشته باشی .

کدشتند : گذشتند . (نك **کدشتن.**)

کدشته: گذشته. (نك **کدشتن**.)

کدشتی : گذشت. (درمحرمنامه **گذشتی** چاپ شده.) (نك **کدشتن**.)

کَر : کُن . (نك **کین** (۲).)

نکه کر ، **نظر کر** : نگاه کن.

کَران : کُنم . (نك **کین** (۲).)

حق تعالی واتی که خلق اولین وآخرین را جمع کران در زمین شام که زمین حشر اکامه بین : حق تعالی گفت که خلق اولین و آخرین را جمع کنم در زمین‌شام که زمین حشر آن خواهد بودن .

کرداهین : گرد آمدن . (نك **آهین** (۱).)

کرده بو : کرده باشد. (نك **کی بو**، **کین** (۲).)

کرن : کردن . (این صورت‌یکبار دیده شد .) (نك **کین** (۲).)

کَرَند : کُنند . (نك **کین** (۲).)

کَرَنده : کُننده . (نك **کین** (۲).)

کُرنه : کُنانَد . (یا شاید **کردانه** بمعنی گرداندیا **کره** بمعنی کُند.) (نك **کین** (۲) .)

نفخهٔ الهی بیاسه وزنده کرنه : نفخهٔ الهی بیاید و زنده کناند .

کَرَه : کَنَد . (نك **کین** (۲).)

(۱) **کَری** : کُنید . (نك **کین** (۲).)

اَکه خنانه واتی که ابد الابدین رو بخیمهٔ میعاد کرَی ...یعنی دیم بمحمد دکریه : آنکه ایشانرا گفت که ابدالابدین روی بخیمهٔ میعادکنید ... یعنی روی به محمدکنید .

(۲) **کَری** : کُنی. (نك **کین** (۲).)

کَرید : کُنید . (نك **کین** (۲).)

کَریه : کُنید . (نك **کین** (۲).)

گزارده بو: گزارده باشد . (نك **گزاردی** .)

گزاردی : گزارد .

جبریل دیم بکعبه‌دکی و نماز گزاردی: جبریل روی بکعبه کرد ونماز گزارد .

بگزاره ، **بگذاره** : بگزارد . **هگزاران** : میگزارم . **هگزاره** : میگزارد . **هگزارند** : میگزارند . **گزاردی**، **بگزاردی** : گزارد .

هگزاردی: میگزارد.

گزارده بو : گزارده باشد.

۵۷۹ **کشان** : کشیدن . (نم)

بکشه: بکشد . **هکشه** : میکشد . **هکشند**، **هکشنه**: میکشند . **هکشیند** : میکشیدند . **کشیبند**: کشیده بودند .

کشته‌بنبی بند : کشته نشده‌باشند . (نك **کشتی** ، **بنبی بند** .)

کشته‌بند : کشته شده باشند . (نك‌**کشتی** .)

کسانی‌که دره [ره] کشته بند نزدیك خدا هستند : کسانی که‌در آن [راه] کشته شده باشندنزدیك‌خداهستند .

۱۲۶ **کشتی** :کُشت .

بکشه، **بَکُشَو**، **بَکُشیَه**: بکشد.

بکشنه : بکشند . **هکشه** ، **هیکشه**، **هکشکه** :میکشد.

بکشتا: کشتی . **بکشتی** ، **کشتی** : کشت . **هکشتی** : میکشت . **بکشته بندی** : کشته بودی (سوم شخص شرطی) . **بکشته‌بو**:کشته باشد. **کشته بند** :کشته‌شده

باشند . **کشته ببی بند :**
کشته نشده باشند .
کشیبند: کشیده بودند. (نك **کشان.**)
ملایکه پردر پر آکو کشیبند:
ملایکه پردرپر آنجا کشیده
بودند .
کلاپشت : نام یك گونه رخت است.
(نم)
کِند : کردند . (نك **کین**(۲) .)
کنده ببی : کنده شد .
کُنه: کَند . (نك **کین** (۲).)
(۱) **کو :** باید.
قیام کو نمودن : قیام باید
نمودن. **طواف کو کین :**
طواف باید کردن . **واسر کو**
کیتن : از سر باید گرفتن.
دیم در خو کو کین : روی
در او باید کردن .
کو ، بکو ، ها کو : باید ،
بباید. **نکو :** نباید. **بینکو ،**
هنکو ، هینکو ، بنکو :
می باید. **ننکو، نینکو، نیکو :**
نمی باید . **دکو :** درباید .
دینکو : درمیباید . **وینکو:**
بر میباید . **ایکو :** باید (؟)
هنکوی ، هینکوی :
بایستی .
(۲) **کُوَ ، کَوَ :** افتد . (نك **کتی.**)
(۳) **کُو :** جا .
اَکُو : آنجا. **بره کو :** بر آنجا.
با کو : بآنجا. **اژه کو ،**
اژو کو : از آنجا. **دره کو ،**
درو کو: در آنجا . **درین کو:**
دراینجا . **کُو کُو :** کجا .
کوکُو : کجا .
اژ کوکو از قرآن معلوم
بیو هفت طواف : ازکجا
از قرآن معلوم شود هفت
طواف .
کُوَه : افتد . (نك **کتی** .)
کِها : کیان ، چه کسان .
اَ طبایع که خداواتی ...

کِهایند : آن طبایع که خدا
گفت ... کیانند . **ا متقیان**
که زمین بارث بخنان رسه
کهایند : آن متقیان که زمین
بارث بایشان رسد چه کسان
باشند .
(۱) **کی :** کیست . (نك **کیی.**)
هزانی که فرقه ناجی
و هالك کی و که کامه
بین : میدانی که فرقهٔ
نجات یابنده کیست و که
خواهد بودن .
(۲) **کَی :** کرد . (نك **کین**(۲).)
نماز کی : نماز کرد .
بتیان کی : بتوان کرد .
(۳) **کی :** کرده . (نك **کین** (۲).)
دیم درمغرب کی نماز
کی: روی درمغرب کرده
نماز کرد .
(٤) **کی :** که .
اژ لفظ انسان اِن وضع
محسوس فهم کرند و
اژ آب اکی درجو هشو:
از لفظ انسان این وضع
محسوس حس کنند و از
آب آنکه درجوی میرود.
(۱) **کیا :** کهای، کیستی. (نك **کی**
(٤) ، ۱ .)
خزان سماوات واتند
که تو کیا گفت جبریل :
خزان سماوات گفتند که
تو کیستی گفت جبریل .
(۲) **کیا :** کردی . (نك **کین**(۲) .)
اندازه کردی مرا از
آتش ... و اندازه کیا
خوازخاك : اندازه کردی
(آفریدی) مراازآتش ..
واندازه کردی او را از
خاك
(۱) **کیبیند :** کرده بودند . (نك **کین**
(۲).)
(۲) **کیبند :** کرده باشند . (نك **کین**
(۲).)
هرگاه ملایکه سجدهٔ
آدم کیبند که معلم انبیا

خنانند انبیا بطریق اولی: هرگاه فرشتگان سجدهٔ آدم کرده باشند که معلم انبیا ایشانند انبیا بطریق اولی (کرده باشند).

کیبندی : کرده بودی (سوم شخص)، کرده بودندی. (نك **کین** (۲).)

امکان آبی که جمعی توهم کیبندی: امکان آن بود که جمعی توهم کرده بودندی. **اکر در حدیث قدسی ام الکتاب و مفردات آهی بندی متوهم همازن توهم کیبندی که ... :** اگر در حدیث قدسی ام الکتاب و مفردات آمده بودی متوهم همچنان توهم کرده بودی که ....

کی بو ، کیبو : کرده باشد. (نك **کین** (۲) .)

(۱) **کیبی ، کی بی** : کرده بود . (نك **کین** (۲).)

(۲) **کیبی ، کی بی** : کرده باشی. (نك **کین** (۲) .)

۸۱۹ **کیتن** : گرفتن . (نك **دکیتن** .)

کیره ، بکیره ، بکیری ، هاکیره : گیرد ، بگیرد . **هانکیره** : نگیرد . **بکیریه** : بگیرید . **هکیره ، هیکیره** : میگیرد . **کیتی ، بکیتی ، هاکیتی** : گرفت ، بگرفت . **نکیتی** : نگرفت . **کیتند ، بکیتند** : گرفتند ، بگرفتند. **نکیته** : نگرفته است . **بکیته اند** : بگرفته اند . **کیته بو ، بکیته بو** : گرفته باشد ، بگرفته باشد . **نکیته بو** : نگرفته باشد . **و کیره** : برگیرد. **و کیتی** : بر گرفت .. **و کیتند** : برگرفته اند .

کیتند : گرفتند . (نك **کیتن** .)

کیته بو : گرفته باشد . (نك **کیتن** .)

کیتی : گرفت . (نك **کیتن** .)

کیره : گیرد . (نك **کیتن** .)

(۱) **کین** : کرده . (نك **کین** (۲).)

آن اسما آن اسمابی که بعدد آن اسما همه انبیا دیم درمقام خلقت آدم کین سجده هکرند: آن اسما آن اسما بود که بعدد آن اسما همه انبیاروی در مقام خلقت آدم کرده سجده میکنند. **دیم در موضع جبههٔ آدم کین بخوانی :** روی در موضع پیشانی آدم کرده بخوانی . **تو بوین که عبادت و طاعت و پرستش مثل محمد امی علیه السلام مقبول نی الا بآن که بعدد اصل کلام دیم در کعبه کین پرستش کره:** تو ببین که عبادت وطاعت و پرستش مثل محمدّ امی علیه السلام مقبول نیست مگر بآنکه بعدد اصل کلام روی در کعبه کرده پرستش کند .

۶۰۶ (۲) **کین** : کردن . (نك **دکین ، وادی کین ، واکین ، وکین** .)

کین ، بکین ، کرن : کردن . **نکین** : نکردن. **کرنده** : کننده . **کی، بکی، بکیه، هاکی، کین** : کرده . **کَر، بکر، هاکر** : بکن . **مکَر** : مکن . **هکَر** : میکن . **کَریه ، کرید ، کَری، بکَریه، بکرید ، هاکریه ، هاکرید** : بکنید. **مکریه، مکرید** : مکنید . **کران، بکران** : کنم ، بکنم .

نکران ، نیکران (شاید **بنکران**) : نکنم . **کری، بکری** : بکنی . **نکری، نیکری** (شاید **بنکری**): نکنی . **کَره ، بکَره ، کُنه ، بکنه** : کند ، بکند. **نکره ، بنکره ، نیکره** (شاید **بنکره**) : نکند. **کرند ، بکرند** : کنند ، بکنند . **نکرند ، نیکرند** (شاید **بنکرند**) : نکنند. **هِکَران ، هیکران** : میکنم. **نیکران، نکیران** (شاید **نیکران**): نمیکنم. **هِکَری، هیکری**:میکنی.

نیکری: نمیکنی . **هِکَره، هیکره، بیکره** :میکند. **نیکره** ، نمی کند . **هکرند ،هکنند، هکند** (شاید **هکنند**) ، **بیکرند، هیکرند**:میکنند **نیکرند**:

نمیکنند . **کین ، بکین ، بکن** :کردم ، بکردم . **کیا ، بکیا** : کردی . **نکیا ، بنکیا** : نکردی . **کی، بکی** :کرد . **نکی، بنکی، نیکی**(شاید **بنکی**): نکرد . **کیند ، کند ، بَکیند ، بَکِند ، بَکَند ، هاکیند** :کردند. **نکیند**: نکردند . **هِکن ، هکین، هیکن،هکی** : میکردم. **نیکیا** : نمیکردی . **هِکی ، هیکی ، بیکی**: میکرد . **نیکی**: نمیکرد. **هِکِند ، هکیند، هیکند، هیکیند** : میکردند . **کیندی** : کردی ، (سوم شخص) . **نکیندی** : نکردی (سوم شخص) . **کیی ، کین** :کرده‌است. **نکیه** : نکرده است .

گی بی، کیبی ، بکی بی، بکیه بی : کرده بود . **کیبند، بکی بند** : کرده بودند . **کیبندی** :کرده بودی (سوم شخص) . **بکی بی** : کرده باشی . **کی بو ، کیبو، بکی بو ، بکیه بو ،ها کیبو، کین بو، کرده بو**: کرده باشد . **نکی بو** : نکرده باشد . **کیبند، کی بند ، بکی بند**: کرده باشند . **ویکره** : میکند. **ویکی ، ویکیی**: بر کرده است. **واکرند**: بازکنند . **واکین** : باز کردم. **واکی** : بازکرد. **واکی بن** : باز کرده بودم . **بدرکری** : بدر کنی ، بیرون کنی . **بدرکره** : بدر کند ، بیرون کند . **بدربکی**:

بیرون کرد .

(۳)**کین**: کرده است . (نك **کین** (۲).)

مهدی واژه که حقیقت همه انبیا در من تجلی کین و مظهرهمه‌منی : مهدی، گویدکه حقیقت همه انبیا در من تجلی کرده و مظهر همه من است .

(٤)**کین** : کرده ام ،کردم . (نك **کین**(۲) .)

جنك کین : جنك کردم.

مشاهدهٔ ما کان و ما یکون کین : مشاهدهٔ ما کان و ما یکون کرده‌ام (کردم) .

کین بو: کرده‌باشد . (نك **کین**(۲).)

جون بعدد خنان حضرت عزت را پرستش کین بو: چون بعدد ایشان حضرت عزت راپرستش کرده‌باشد .

کیند : کردند (نك **کین** (۲).)

کیندی : کردی (سوم شخص) .

(نك كين(٢) .)
اكر بمثل درعالم ظاهر وضع لغت مركب نبندى انسان قابليت درك عذاب وراحت ازمحب ومعتقد و منكر و جنس وغير جنس خوستن كيندى همازن كه وحوش و طيور درعالم مثال اكر كلام عذاب و راحت بخش نشنيدى همچنان از رويت جنس وغير جنس درك عذاب و راحت كردى: اگر بمثل درعالم ظاهر وضع لغت مركب نبودى انسان قابليت درك عذاب و راحت از محب ومعتقد ومنكر و جنس وغير جنس خويشتن كردى همچنان كه وحوش وطيور درعالم مثال اگر كلام عذاب وراحت بخش نمى شنيد همچنان از رويت جنس وغير جنس دركعذاب وراحت كردى (ميكرد) .

(١) **كيى** : كرده است. (نك كين(٢).)
خُوَ خدا كه خلقت كيى بعدد همه كيى : او را خدا كه خلقت كرده است بعدد همه كرده است .

(٢) **كيى** : كيست . (نك كى (١) ، (٤).)
همه انبيا مفتح كتاب حياته بديند كه كيى و جىٔ : همه انبيا گشاينده كتاب حيات را بديدند كه كيست وچيست .

ل

٦٩٨ **لَوْ:** لب .

م

ما : دست (؟) (نم)
سيم اكه هنكوتين ما بت بو يعنى كشاده ببخشش : سيم(سوم) آنكه مى بايد دست تو گشاده باشد يعنى گشاده ببخشش (درجاى ديگر نومنامه همين معنى چنين نوشته شده **سيم غلبه ظن اوى كه هنكو كه تين دست كشاده بو:** سيم غلبهٔ ظن آنست كه مى بايد كه دست تو گشاده باشد.)

مادرزا : مادرزاد .

٧٠٧ **مار:** مادر.

مانده بو : مانده باشد.(نك ماندى.)

مانده بى : مانده بود. (نك ماندى .)

ماندى : ماند .
بيمانان : ميمانم . **بمانه** : بماند . **نمانه** ، **بنمانه** : نماند . **ماندى** ، **بماندى** : ماند ، بماند . **بنماندى:** نماند. **بنيماندى** : نمى ماند. **مانده بى** : مانده بود . **نمانده بى:** نمانده بود .

مانده بو ، **بمانده بو** : مانده باشد ، بمانده باشد .

واماندى : بازماند .

١٧ **مانك** : ماه . (مح)

مانى : ايم ، هستيم. (نك بين (٣).)
اَمَهك ع خدايى مانى : ماكلمهٔ خدايى ايم .

ماه : مارا . (نك امه .)

ماهه : ماهرا . (نك مانك.)

٧٣٤ **مايه** : ماده (ضدنر) .

مخونيد : مخوانيد. (نك خوندن .)

مريژيد : مريزيد . (نك بريتى.)

مزان : مدان . (نك زانان .)

مزكت: مسجد .

مشو : مرو . (نك شون .)

مَكَر : مكن . (نك كين (٢).)

مكريد: مكنيد . (نك كين (٢).)

مَكَرَيه: مكنيد . (نك كين(٢) .)
صيد مكريه يعنى خون مريژيد : صيد مكنيد يعنى خون مريزيد .

٧٢٥ مُن ، مِن : من (ضمیراول‌شخص
فرد) .
مُنِن : منم . مَنا : منی،
من هستی . منی : من
است .
مَنَه : مرا . مُنیا : بمن ،
با من . مُنِن : ضمیر
ملکی اول شخص فرد.
مُنا : منی ، من‌هستی. (نك من،ا.)
تو خلیفهٔ مُنا و نامهٔ مُنا :
تو خلیفهٔ منی و نامهٔ‌منی.
(١) **مُنِن** : ضمیر اول شخص ملکی فرد.
(نك من ، ن (١) .)
مُنِن پیر : پدرمن . **منن‌خلیفه:**
خلیفهٔ من .
(٢) **مُنِن** : منم ، من هستم . (نك من ،
ن (٢) .)
مَنَه : مرا . (نك من .)
حقایق منه : حقایق مرا .
سلیمان هدهدیا واتی که
نامهٔ مَنَه ببر و بر تخت بلقیس
بنداژ : سلیمان بهدهد گفت
که نامهٔ مرا ببر وبر تخت
بلقیس بینداز .
منی: من است . (نك من، ی (١).)
مُنیا ، مُن‌یا : بمن ، بامن. (نك من،
ـیا .) (نم)
مُن یاسخن واتی : بامن
سخن گفت. **منیاهواتی:**
بمن میگفت .
مواژ : مگو . (نك واتن (٣) .)
مهین : بزرگتر ، بزرك .
میانه جی : میانجی . (نم)
میدابی : (شاید هیدابی.)میداده
بود . (مح) (نك دان.)
میره : میرد . (نك مین .)
میشنوابند : (شاید هیشنوابند .)
می‌شنیده باشند . (مح)
(اشنوان .)
میشنوی : (شایدهشنوی‌یاهیشنوی.)
می شنید . (مح) (نك

اشنوان .)
١٣١ **مِین** : مردن .
مین ، بمین : مردن،بمردن .
بمی : مرده. **میره ،بمیره ،**
بمیری : میرد ، بمیرد .
همیره : میمیرد . **بمی** :
مرد . **بمی‌بو** : مرده‌باشد.
نمی‌بو : نمرده‌باشد .

ن

(١)ـِن : نشانهٔ ملکی در پایان نام
وضمیر. (نك ـ ین .)
صورن‌آواژ: آواز صور .
رسولن‌سخن : سخن‌رسول.
خُون دل : دل او .
تِن زمین : زمین تو .
مُنِن جامه : جامهٔ من .
مُنِن پیر : پدر من . **مُنِن**
چشم و دست و پا :
چشم و دست و پای من .
مُنِن یاران و مریدان :
یاران و مریدان من .
آدمن مثالی : مثال آدم
است . **آدمن دیمی** : روی
آدم است . **خوشتنن کار:**
کارخویشتن . **خنانن‌جای:**
جای ایشان .
(٢) ـ ن : ام ، هستم . (نك یین(٣)
، ان (٢) .)
مُنِن : منم . **شهیدن** :
شهیدم . **من کلام ناطقن:**
من کلام ناطقم. **من اللهن** :
من خدایم . **من اَون** :
من آنم. **من‌چه جیزن** :
من‌چه‌چیزم **من‌جه کسن:**
من‌چه‌کسم **من‌آکسن** :
من آن‌کسم .
٧٥١ **نا** : نَه .
نانیزانه (شاید بنزانه.)**که**
دیم جراهشوره : نه نداند
که روی چرا میشوید .

نان : نهادن . (نك و نان .)

ناجار عدد صلوته برعدد...

هنكونان : ناچار عدد صلوة را برعدد ... می‌باید نهادن .

ناجار عبادتی كلی را بر مثال خونان بینكوی نان :

ناچار عبادتی كلّی را برمثال ایشان بایستی نهادن.

نان ، نهان :نهادن . **ننهان** : ننهادن . **بنو** : بنهد . **هنو** : می‌نهد. **نی**،**نهی**، **بنهی** :نهاد، بنهاد. **بننهی**، **نبنهی**: ننهاد . **ننهایند** : ننهادند . **نِهی** : نهاده‌است . **نهابی** : نهاده بود . **نهابو**، **بنهابو** : نهاده باشد. **دنی** : در نهاد.**وانهین**: باز نهادم .

نبان : نشوم ، نباشم. (نك بین(٣)، بان ، بیان .) (مح)

بعضی اصحاب از سلمان اشنوی بندكه هر شب تا تمام‌قن‌ختم نكران بخواب مشغول نبان : بعضی‌اصحاب ازسلمان شنیده بودندكه‌هر شب تاتمام‌قرآن‌راختم‌نكنم بخواب مشغول نشوم .

نبدی : (شاید **نبندی** .) نبودی ، نمیبود.(مح) (نك **نبندی** .)

نبره : نبرد . (نك بین (٢).)

هركه ازن‌نزانه ره‌بكلام ومتكلم نبره : هركه چنین نداندراه‌بكلام‌ومتكلم‌نبرد.

نبیو : نشود . (نك ببین (٢) .)

نبی : نشد . (نك ببین (٢) .)

نبشویی : نشویی .(نك‌**هشوران**.)

تا دیم‌نبشویی واعضاء معینه صلوة نی . تاروی نشویی و اعضاء معین‌را صلوة نیست .

نبشه : (شاید **بنشه**.) نتواند . (نك **بنشه** .)

نبشه بین : نتواند بردن .

نبكو : (شاید **بنكو** .) نیفتد . (نك **كتی**.)

فرزند آدم دیم‌بپیردكی سجده‌كره تابدوزخ نشو وازبهشت وآسمان نبكو:

فرزندآدم روی‌درپدركرده سجده‌كند تابدوزخ نرود و ازبهشت وآسمان‌نیفتد .

(١) **نبند** : نبردند . (نك بین(٢) .)

دراین‌عالم‌ره‌بشكل‌بشریت نبند : دراین‌عالم راه‌بشكل بشرّیت نبردند .

(٢) **نبند** : نبودند . (نك بین (٣) .)

اَچه حق‌بازانابی‌وملایكه زانا باَ نبند درخل‌آدم... اظهاركی :آنچه حق‌بآن دانا بود وملایكه دانا بآن نبودند در خلقت آدم . . . اظهاركرد .

(٣) **نبند** : نباشند . (نك بین (٣) .)

ملایكه مستحق‌سجودنبند بلكه‌آدمی: ملایكه‌مستحق سجودنباشندبلكه‌آدم‌است.

درماهیت خنان تفاوت‌نی اما دركیفیت وخاصیت‌بی تفاوت‌نبند (مح):درماهیت ایشان تفاوت نیست اما در كیفیت و خاصیت بی‌تفاوت نباشند .

(١) **نبندی** : نبودی ، نمی بود . (نك بین (٣) .)

اكرقرآن نبندی‌صلوة نبندی : اگرقرآن‌نبودی (نمیبود) صلوة نبودی .

اكرخو نبندی‌اِن‌صورة مثالی موجود نبندی: اگر اونبودی‌این صورت مثالی موجود نبودی .

اكربحكم‌خلق‌الله تعالی آدم علی‌صورته و ... وجه‌خو وجه‌خدا نبندی كی خو خدا مسجود ملایكه هكاردنی :اگر بحكم**خلق‌الله تعالی آدم علی صورته**و... وجه‌او

وجه خدا نبودی کی او
را خدا مسجود ملایکه
میگردانید .

(۲) **نبندی** : نبودندی ، نمی بودند .
(نك بین (۳).)

اکر خونان نبندی آ
عرش وادی نیمیاهی:
اگر ایشان نبودندی آن
عرش پدید نمیآمد .

نبنهی: ننهاد . (نك **بننهی، نان .**)

نبو: نباشد ، نشود . (نك بین (۳).)

جرا بیت المعمور واتی براء
آکه هر کاه که در خانه موضعی
خراب نبو خانه معمور بو :
چرا بیت المعمور گفت برای
آنکه هر گاه که درخانه موضعی
خراب نباشد خانه معمور باشد.
هر کس که بملکوة آسمان
و زمین نرسه از موقنان نبو :
هر کس که بملکوت آسمان و
زمین نرسد از موقنان نباشد .
قاعدهٔ خدا شناسی و خلقت
اشیا هنکو از قاعده معقول
خارج نبو: قاعدهٔ خداشناسی
وخلقت اشیا می باید که ازقاعدهٔ
معقول خارج نباشد . **براء آ**
نوشته ببی تافراموش نبو :
برای آن نوشته شد که فراموش
نشود . **چشمه حیوة که در**
تاریکی هستی آ تاریکی شعری
که بدیم وری (دری) که هر که
بخوره تشنه نبو : چشمهٔ حیوة
که در تاریکی است آن تاریکی
موی است که درروی است که
هر که بخورد تشنه نشود .

(۱) **نبی** : نبود . (نك بین (۳) .)

آدم در کرفتن علم از خدا
محتاج ملك نبی : آدم در
گرفتن علم از خدا محتاج
ملك نبود .

(۲) **نبی** : نبرد . (نك بین (۲) .)

فرزند آدم ره بصورة
آدم نبی و بخلقت اشیاء
فرسی : فرزند آدم راه بصورت
آدم نبرد و بخلقت اشیا

نرسید .

نبیا : نبردی، نبرده ای.(نك بین(۲).)

اَجه مرداری اَوی که حیوة
خوازخو جدا بنکیا واسم
لك برخو نبیا پس حرام بو :
آنچه مردار است آنست که
حیوة اوراز او جدا(بنکردی)
(نکردی) و اسم کلمه بر او
نبردی پس حرام باشد .

نَبی بو ، نبیبو : نبوده باشد . (نك
بین (۲))

اکر ان کس که
در ین مظهر آهی
و بیان کی که من
جون کلام ناطقِن
همان کس نبیبو
که دره مظهر بی
وواتی که من کلام
ناطقن جون بیان
بیشه کین : اگراین
کس که در این
مظهر آمد وبیان
کرد که من چون
کلام ناطقم همان
کس نبوده باشد
که در آن مظهر
بود و گفت که من
کلام ناطقم چون
بیان میتواند کردن .

نبیوشیند : (شاید بنیوشیند.) نمی-
گشایند . (نك **بوشان .**)

(در وا **بنی وشینه** و
نبی وشینه نوشته و نمیتوان
رفتن معنی شده .)

هر کاه که انسان بسر
معراج برسه و بر آسمانها
که ملایکه دربانند و
بی اذن خدا نبیوشیند
دره اکو بشو : هر گاه
که انسان بسر معراج
برسد و بر آسمانها که
ملایکه دربانند و بی اذن
خدا نمی گشایند در را
آنجا برود .

(۱) **نیبی** : نمی‌برد، نبردی (سوم‌شخص).
(نك بین (۲) .)

(۲) **نیبی** : نمی‌بود، نبودی، نمیشد، نشدی
(سوم‌شخص). (نك بین (۳).)
اگر خو بکشته بندی اکس
ظاهر نیبی اژه نسل :
اگراورا بکشته‌بودی (سوم
شخص) آنکس ظاهر نشدی
(نمیشد) ازآن نسل . **اگر**
شکل آدم که مردی نبندی..
در جن ظاهر نیبی : اگر
شکل آدم که‌مرداست‌نبودی
(نمیبود) ... درزن ظاهر
نشدی(نمیشد) . **اگر شانزده**
بندی مناصفه بی وعظمت
یکی براء تغلیب هم‌ظاهر
نیبی : اگر شانزده بودی
مناصفه بود و عظمت یکی
برای تغلیب هم ظاهر نبودی
(نشدی) .

نیبی بی : نشده‌بودی (سوم‌شخص).
(نك بین (۳) .)

اگر بواسطه علم نبندی
ظهورك هر گز نبندیك
ء الهی ظاهر نیبی بی :
اگر بواسطهٔ علم نبودی
(نمیبود)ظهور کلمه هرگز
نبودی کلمهٔ الهی ظاهر
نشده‌بودی .

نپوشانی : نپوشانیدید. (نك پوشان.)
جرا خُو جامه نپوشانی
یعنی مثال . . . وادی
نکیانی : چرا اوراجامه
نپوشانیدید یعنی مثال...
پدید نکردید .

نتان : نتوان . (نك نتیان .)
دست بخو بی وضو نتان کین:
دست‌باو بی‌وضو نتوان کردن .
بی‌وضو بخو نتان رسان :
بی‌وضو باو نتوان رسیدن.

نتوانه : نتواند . (نك نتیان .)

نتوانه بین : نتواندبودن .

نتیان : نتوان .
ادو کسه ازهم جدا نتیان

کین : آن دوکس‌را ازهم
جدا نتوان کردن . **نتیان**
رسان : نتوان رسیدن .
نتیان آوی : نتوان‌آورد .
بتان ، بتیان : بتوان . **نتان ،**
نتیان : نتوان . **نیتان ،**
نیتیان : نمیتوان. **نتوانه ،**
نتیانه : نتواند . **بیتوانه :**
میتواند .

نتیانه : نتواند . (نك نتیان .)(مح)

نخوازه:(شاید **نخوازه** .)نخواهد.
(نك **خوازه** .) (مح، وا)

نخواندهٔ : نخوانده است . (نك
خوندن .)

ندابند : نداده باشند . (نك دان.)

ندادِه بو : نداده‌باشد . (نك دان.)

نداره : ندارد . (نك داشتی .)

نداشته بند : نداشته‌بودند ، نداشته
باشند. (نك **داشتی**.)

نداشته بو : نداشته باشد . (نك
داشتی .)

ندوته بند : ندوخته باشند . (نك
دوته بو .)

ندوته بو : ندوخته باشد . (نك
دوته بو .)

(۱) **ندی** : نداد . (نك دان .)
سبب جه بو که ... بمحمد
هادی و بدیر پیغمبران ندی:
سبب چه باشدکه ... بمحمد
داد وبدیگرپیغمبران نداد.

(۲) **ندی** : ندیدی . (نك دین (۱) .)
تو اکو نرسا وندی :
تو آنجا نرسیدی وندیدی .

ندینه : ندادند . (نك دان .)
ازن معنی‌خو واولادخو
خبر ندینه : ازاین معنی‌او
و اولاد او خبرندادند .

(۱) **نرسا** : نرسیده . (نك رسان .)
همازن که یوسف هنوز
بمقام علمتنی من تاویل
الاحادیث نرسا و نبوة
نرسادی : همچنان که‌یوسف
هنوزبمقام‌علمتنی من تأویل
الاحادیث نرسیده و (به)
نبوة نرسیده دید .

(۲) **نرسا** : نرسیدی . (نك رسان .)

تو اکو نرسا و ندی :
تو آنجا نرسیدی و ندیدی .

نرسابند : نرسیده بودند ، نرسیده باشند . (نك رسان .)

نرسابو : نرسیده باشد . (نك رسان .)

نرسابی : نرسیده باشی . (نك رسان .)

نرسه : نرسد . (نك رسان .)

نرسی : نرسید . (نك رسان .)

شیطان بجهت اکه سجود تو نکی مردود مُن ببی که بمعلم اسما نرسی :
شیطان بجهت آنکه سجود تو نکرد مردود من شد که بمعلم اسما نرسید .

نرشوی : نفرستاد . (نك برشوی.)

نرنجانه : نرنجاند. (نك برنجانه.) (مح)

نزانابند : ندانسته باشند . (نك زانان .)

نزانند : ندانند . (نك زانان.)

نزانه : نداند . (نك زانان .)

نزانه بو : ندانسته باشد . (نك زانان .)

(۱) **نزانی**: ندانی . (نك زانان .)

(۲) **نزانی**: ندانست . (نك زانان .)

علی واتی که من کلام ناطقن ومعاویه ومدعی خو نزانی که جون کلام ناطقی :
علی گفت که من کلام ناطقم ومعاویه و مدعی او ندانست که چون کلام ناطق است.

نزانیند : ندانستند. (نك زانان.)

نشابنی(؟) : نتوانستی، نمیتوانست، نتوانسته بودی (؟) (نك نشه .)

اگر نه خو ره با نکو نشابنی ببن (ببن) :
اگر نه او راه باینجا نتوانستی بردن .

نشته : نشسته (اسم مفعول) . (نك نیشتن .)

نشکنه : نشکند .

تا نشکنه نوینه : تا نشکند نبیند .

بشکنه : بشکند . **بشکستی**: بشکست.

نشند : نشوند . (نك شون .)

تاجمیع اشیا ... طعمهٔ آدم نشند و نطفهٔ او سر از وجود آدمی و صورة آدم که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن ور نیاورند:
تاجمیع اشیا . . . طعمهٔ آدم نشوند و نطفهٔ اوسر ازوجود آدمی وصورة آدم که خلق **الله تعالی آدم علی صورة الرحمن** برنیاورند .

نشنه : نتوانند . (نك نشه .)

انبیا تا از خوا کلام نشنوند ره بخدا و معرفت خدا نشنه بی: انبیا تا از او آن کلام را نشنوند راه بخدا ومعرفت خدا نتوانند برد .

نشنی : ممکن نیست . (نك نشه ، ی(۱) .) (مح)

بی احتمال مکاره کشف نشنی:
بی احتمال (تحمل)مکاره (مکروهات) کشف ممکن نیست .

نشو : نرود . (نك شون .)

شیطان به آسمان نشو: شیطان بآسمان نرود . **تا بر صورة خو نبو نشو** : تا بر صورت او نباشد نرود .

نشوی : نرفت ، نرود . (نك شون، نکن .)

عیسی واتی که تا من خو شتنه فدا نکن (شاید نکران) **آدم بیهشت نشوی:** عیسی گفت که تا من خویشتن را فدا نکردم (نکنم) آدم ببهشت نرفت (نرود) .

نشه : نتواند .

بغیر از خدا جیزی جاوید نبو و نشه ببن : بغیر از خدا چیزی جاوید نباشد و نتواند بودن .

کسی بوهم وخیال و تصور ورخصت شیطان ره بعلم محمدو معراج خو نشه بین: کسی بوهم وخیال وتصورو رخصت شیطان راه بعلم محمد ومعراج او نتواند بردن .

نشی: نتوانی. **نیشی:** نمیتوانی، نتوانی. **بشه :** بتوان ،بتواند . **بشیه:** بتوان، میتوان. **بیشنه :** ممکن است . **نشنی:** ممکن نیست . **نشه :** نتواند . **نشیهٔ، نیشه، بنیشه، بنیشیه، نیشی، دنیشه، نیشینه:** نمیتواند، نتواند **هشینه:** می‌تواند . **بیشمه :** میتوانند. **بنیشنه ، بنیشینه ، نیشنه، دنیشنه، نشیه:** نمی توانند. **نشنه: نتوانند. بیشی:** توانستی . **نیشی، بنیشینی :** نمیتوانست ، نتوانستی . **بشینه:** توانستند. **نشابنی :** نتوانسته‌بودی، نمیتوانستی . **نیشکنه :** نمیتوانند بکنند.

وانشکین: نتواند کردن.

(١) **نشی :** نشوی . (نك شون .) (مح)
بکلمات مصنوع ومرموز ورقیق آکس که مستدل و احب قیاس بوفرفته نشی واعتماد نکری : بکلمات مصنوع ومرموزورقیق آنکس که مستدل وصاحب قیاس باشد فریفته نشوی واعتماد نکنی .

(٢) **نشی :** نتوانی . (نك نشه .)
تا ره بخنان نبری ره بوحدانیت واشهدان لااله الاالله صوری و حقیقی نشی بی : تاراه بایشان نبری راه بوحدانیت واشهدان لا اله الاالله صوری وحقیقی نتوانی برد .

نشیان: نروم، نمیروم (نك شون .) (مح)
سلمان هواژه که هرشب تاتمام قن ختم نکران بخواو نشیان سلمان میگوید که

هرشب تاتمام قرآن را ختم نکنم بخواب نروم .

نشیوی: نرفتی، نمیرفت. (نك شون .) (مح)
سلمان هر شب تاسه بار سوره اخلاص ختم نکی بخواب نشیوی : سلمان هر شب تاسه بار سورهٔ اخلاص ختم نکردی (نمیکرد) بخواب نرفتی (نمیرفت) .

نشیه : (شاید نشنه.) نتوانند . (نك نشه .)
شتران نشیه کشان : شتران نتوانند کشیدن .

نشیهٔ : نتواند ، نمیتواند. (نك نشه.)
سرازجا که برآرد تخلف برخط استواء آدم نشیهٔ کین: سرازجاکه برآورد تخلف برخط استوای آدم نمیتواند کردن .

نکامند: نخواهند . (نك کامه.)
شهدا بی خودنکامند بی: شهدا بیخود نخواهند شد.
اگرنه برصورة ام بنداز اهل بهشت نکامند بین : اگرنه برصورت ام (مادر) باشند ازاهل بهشت نخواهند بودن .

نکامه : نخواهد . (نك کامه.)
دربتو نکامه بستن : در بتو نخواهدبستن . **کوینده لکء توحید جاوید در دوزخ نکامه بین :** گویندهٔ کلمهٔ توحید جاوید در دوزخ نخواهد بودن .

(١) **نکامی:** نخواهی . (نك کامه.)
اگر إن کَس آکس نکامی زانان: اگر این کس راآن کس نخواهی دانستن.

(٢) **نکامی:** نخواست . (نك کامه.)
اگراز صد و بیست و جهار هزار پیغمبر یکی کمتر بندی عدد ... راست نکامی بین : اگرازصد و بیست و

چهارهزار پیغمبر یکی کمتر
بودی (میبود) عدد ... راست
نخواست بودن .

نکدشته بی : نگذشته باشی . (نك **کدشتن** .)

نکدشتی : نگذشت .(نك **کدشتن**.)

(۱) **نکران** : نکُنم. (نك کین (۲) .)

(۲) **نکران**: نگران، نگاه کنان .
نکران بند بشوهران خود:
نگران (نگاه کنان) باشند
بشوهران خود .**خلقت خنان**
نکرانی بخلقت مردان :
خلقت ایشان نگرانست
بخلقت مردان .

نکرند: نکُنند . (نك کین (۲).)

نکره : نکُند . (نك کین (۲).)

نکری: نکُنی . (نك کین (۲) .)

نکن : (شاید **نکران**: نکنم.) نکردم .
عیسی وا نی که تامن خو شتنه
فدا نکن آدم ببهشت
نشوی : عیسی گفت که تامن
خویشتن را فدا نکردم (نکنم)
آدم ببهشت نرفت (نرود) .

نکو : نباید . (نك **کو**(۱) .)
دست بی وضو و طهارت
بمصحف نکو کین : دست
بی وضو وطهارت بمصحف
نباید کردن .

(۱) **نکی** : نکرد . (نك کین (۲) .)
شیطان سجده نکی و امر
حق تعالی بملایکه آبی که
سجده آدم کرند: شیطان
سجده نکرد وامرحق تعالی
بملایکه آن بود که سجدهٔ
آدم کنند .

(۲) **نکی** : نمیکرد، نکردی(سوم شخص)
(نك کین (۲).) (مح)
سلمان هر شب تا سه بار سورهٔ
اخلاص ختم نکی بخواب
نشیوی : سلمان هر شب تا
سه بار سورهٔ اخلاص ختم
نکردی بخواب نرفتی.

نکیا : نکردی (دوم شخص) .

(نك کین (۲).)

نکی بو ، **نکیبو** : نکرده باشد .
(نك کین (۲).)

نکیته : نگرفته است .(نك **کیتن**(۲).)

نکیته بو : نگرفته باشد.(نك **کیتن**.)

نکیتی : نگرفت . (نك **کیتن**.)

نکیران : (شاید **نیکران** .) نکنم ،
نمی کنم (نك **نیکران**.)

نکین : نکردن . (نك کین(۲).)
بمخالفت سجده نکین
شیطان خدا و سجده کره :
بمخالفت سجده نکردن شیطان
خدا راسجده کند .

نکیند : نکردند .(نك کین(۲).)

نکیندی : نکردی، نمیکرد. (نك
کین(۲).)
اکر صورة خو و تعلیم
خو نبندی اسماءَ هیچ
کس مظهر خدا و
پرستش نکیندی :اگر
صورة اوو تعلیم او نبودی
(نمی بود) اسماء را هیچکس
مظهر خدا و پرستش
نکردی (نمیکرد).

نکیه : نکرده است . (نك کین(۲).)
توریت خدا وحی نکیه
که بخود خود آمده بود:
توریت را خدا وحی نکرده
که بخودی خود آمده بود .

نما : نماید. (نك **بنموی** .)
هر کسه که خدا راه نما :
هر کس را که خدا راه نماید .

نماژ : نماز.

نمان : مانند .
ازنی که مردم فرزند
خوشتنه از بزرکی وعظمت
خدا و خانه خویشتن پوره
اسماعیل نمان بکشه :
ازینست که مردم فرزند
خویشتن را از بزرگی وعظمت
خدا وخانه پسرخویشتن را
مانند اسماعیل بکشد .

نمانده بی: نمانده بود .(نك **ماندی**.)

نمانه : نماند . (نك **ماندی** .)

نموه بی : نموده بود .(نك بنموی.)

درطور خدا بخو نموه بی : در طور خدا باو نموده بود (نشان داده بود) .

نموی: نمود ، نشان داد . (نك بنموی .)

نمویه : نموده است، نشان داده است. (نك بنموی.)

درشب معراج خوشتنه در صورة بشریت نمویه : درشب معراج خویشتن را در صورت بشریت نشان داده است

نمویی : نموده است.(نك بنموی.)

خدا درآن صورة در شب معراج خویشتن برسول نمویی : خدادر آن صورت درشب معراج خویشتن را برسول نموده است .

نمیاسه : نمیآید .(نك آهین(۱).)

(مح)

نمی بو : نمرده باشد . (نك مین .)

(مح)

ننشینه : ننشیند . (نك نیشتن .)

ننکو : نمیباید . (نك کو(۱) .)

جرا بسم‌الله درین سورة ننکو بین : چرا بسم‌الله درین سوره نمیباید بودن .

ننهان : ننهادن. (نك نان .)

ننهایند : ننهادند . (نك نان.)

هیچ کس اژ انبیاو اولیا و ملایکه قدم بیش ننهایند : هیچکس از انبیا و اولیا و ملایکه قدم پیش ننهادند .

نواتن : نگفتن . (نك واتن(۳) .)

نواتند: نگفتند . (نك واتن(۳) .)

نواتی : نگفت . (نك واتن (۳).)

نواژه : نگوید . (نك واتن(۳).)

نواژی : نگویی .(نك واتن(۳).)

نوشتهٔ :نوشته است . (نك بنوشتی.)

نوشته ببی : نوشته شد.(نك بنوشتی.)

نوشته بو : نوشته باشد . (نك بنوشتی .)

نوشته بی : نوشته بود . (نك بنوشتی .)

نوشته هستی : نوشته است . (نك بنوشتی.)

نوشتی : نوشت . (نك بنوشتی.)

نونشته : نوشته . (نك بنوشتی .)

نونشته : نوشته است. (نك بنوشتی.)

نوینند : نبینند . (نك دین(۱) .)

نوینه : نبیند . (نك دین(۱) .)

نهابو : نهاده باشد . (نك نان .)

نهابی : نهاده بود . (نك نان .)(نم)

نهان : نهادن . (نك نان.)

نه آوین : نیاوردن . (نك آوین .)

(مح)

نه دابی : نداده بود . (نك دان.)

(مح)

(۱) **نهی** : نهاد . (نك نان .)

خوو تفضیل بامی نهی برسایر انبیا : او را تفضیل بامی نهاد برسایر انبیا .

(۲) **نِهِی** : نهاده است . (نك نان .)

(مح)

جهان همیشه هستی و خوین پایه بر دور نِهِی: جهان همیشه هست و پایهٔ او بر دور نهاده است .

(۲) **نی** : نیست . (نك بین (۳) .)

نماز درست نی تا دیم بقبله نکرند : نماز درست نیست تاروی بقبله نکنند . **شکی نی که با رسول خدا واتی** : شکی نیست که بارسول خدا گفت .

(۲) **نی** : نهاد . (نك نان .)

(۱) **نیا** : نگاه .

صلوة بعددك م نی : نماز را بعدد کلمه میم نهاد .

(۲) **نیا** : نیستی . (نك بین (۳) .)

(نم)

در باب خدا که تو ظلم نکری و ظالم و جبر کننده نیا : در باب خدا که تو ظلم نکنی

و ظالم و جبر کننده نیستی .

نیاسه : نیاید . (ناك آهین (١) .)

نیامه : نیامد . (این صورت یکبار دیده شد .) (نك آهین (١) .)

نیان : نیستم . (نك بین (٣).)

من از طرف اهل صورة نیان : من ازطرف اهل صورت نیستم .

نیاوره : نیاورد . (نك آوین .)

نیاوری : نیاورد . (این صورت یك بار دیده شد.)(نك آوین.)

تاب آن نظر نیاوری ... آب ببی : تاب آن نظر نیاورد . . . آب شد .

نیاوی : نیاورد . (نك آوین .)

نیاهی : نیامد . (نك آهین (١).)

نیاهی بو : نیامده باشد .(نك آهین (١) .)

نیاهی بی : نیامده بود . (نك آهین(١) .)

نیاهیند : نیامدند . (نك آهین (١) .)

نیبرند : نمی برند . (نك بین(٢) .)

شیاطین بخلقت نفس خود وخلقت آسمانهاو زمین درشش روز ره نیبرند : شیاطین بخلقت نفس خود و خلقت آسمانها و زمین درشش روز راه نمی برند .

نیبره : نمی برد . (نك بین (٢) .)

(١) **نیبند :** نمی بودند . (نك بین (٣).)

اکر آدم نیبی فرزندان دیر نیبند : اگر آدم نبودی(نمی بود)فرزندان دیگر نمی بودند.

(٢) **نیبند :** نمیباشند . (نك بین(٣).)

مراد اوی که خنان که ذریة اند و از نوح نیبند بالقوه : مراد آنست که ایشان که ذریة اند وازنوح نمیباشند بالقوه .

نیبو : نمیشود . (نك بین (٣) .)

هر جزوی که مخلوق به خلقت آدم ببی بعضی اوی که اَصورة خنان متغیر نیبو : هرجزوی که مخلوق بخلقت آدم شد بعضی آنست که آن صورت ایشان متغیر نمیشود .

تاجسمی برجسمی و نیاسه ک ظاهر نیبو : تا جسمی بر جسمی برنیاید (نیاید)کلمه ظاهر نمیشود.

هر کس که از حوض کوثر آب بخوردی دیکر تشنه نیبو : هر کس که از حوض کوثر آب بخورد دیگر تشنه نمیشود .

نی بی، نیبی : نبودی ،نمیبود . (نك بین (٣) .)

اکر اصل زمین نیبی زمینهای دیر نی بی : اگر اصل زمین نبودی (نمیبود) زمینهای دیگر نمیبود .

نیتان : نمیتوان . (نتیان .)

نیتیان : نمیتوان . (نك نتیان .) (مح)

نیخوانه : نمی‌خواند ، نخواند .(در معنی نخواند شاید تصحیف بنخوانه باشد) (نك خوندن .)

تا هیتن خط نیخوانه ره بهیج خطی و معنی خطی و مدلول نشه بین : تاتنی (شخصی) خط نخواند راه بهیچ خطی و معنی خطی ومدلول خطی نتواند بردن .

(١) **نیدو(؟):** نمیداد (؟) (نك دان .)

تا زمینه که ارضی خدا آو نیکی وازروی خلقت برروی آب قرار نیدو ...: تا زمین راکه ارض است خدا آب نمیکرد (نکردی) واز روی خلقت بر روی آب قرار نمیداد ....

(٢) **نیدو :** نمیدهد . (نك دان .)

نی رسه ، نیرسه : نمیرسد . (نك رسان .)

صلوة هر کس که بآسمان نیرسه مقبول حضرت‌عزة نی: نماز هر کس که بآسمان نمیرسد مقبول حضرت عزت نیست .

نیزانان : نمیدانم . (نك زانان .)

نیزانند : نمیدانند. (نك زانان .)

(١) **نیزانه :** نمیداند . (نك زانان .)

ظاهرا اکر جه کسی که حسن‌وجمالی داره‌حقیقت حسن‌خودرا کرجه نیزانه امااَناز وکرشمه و حسن که هِروُشَه جون حسن خویشتن بدیی‌اَنازهکره : ظاهراً اگرچه کسی که‌حسن وجمالی داردحقیقت‌حسن خود را گرچه نمیداند اما آن ناز وکرشمه و حسن که میفروشد چون حسن خویشتن بدیده است آن ناز میکند .

(٢) **نیزانه :** (شاید بنزانه.) نداند . (نك بنزانه .)

نانیزانه که دیم جرا - هشوره : نه نداندکه‌روی چرا میشوید .

(١) **نیزانی :** نمیدانی (نك زانان .)

اکر توکه مدعیی هیا ازن‌نیزانی تو ازسه‌کار هیکاربکوکین : اگر تو که مدعیی هستی چنین نمیدانی ترااز سه‌کاریك‌کار بباید کردن .

(٢) **نیزانی :** نمیدانستم . (نك زانان .)

(٣) **نیزانی :** نمیدانید . (نك زانان.)

نیزانند : نمیدانند . (نك زانان .)

نیزانیند : نمیدانستند.(نك زانان .)

نیستی : نیست . (نك بین (٣) .)

٨٥٠ **نیشتن :** نشستن .

نشته ، نیشته : نشسته .

ننشینه : ننشیند. **نیشته‌بی :** نشسته بود . **دنشین :** در نشین ، بنشین . **دنشینه :** در نشیند ، بنشیند . **دِنشان:** درنشان ، بنشان .

نیشته : نشسته (اسم مفعول) . (نك نیشتن .)

نیشته‌بی : نشسته‌بود. (نك نیشتن .)

نیشکنه : نمیتوانندبکنند.(نك نشه.)

براء اَخنان فقیرند که کسب نیشکنه : برای آن ایشان فقیرند که کسب نمیتوانند بکنند .

نیشنه : نمیتوانند.(نك نشه .)

نیشنه نان : نمیتوانند نهادن.

نیشنه دین : نمیتوانندديدن.

نیشون : (شاید نیشوه .)نمیرود. (نك شون .)

هرکاه که خو خوشتن و علم خوشتنه در همه اشیاء و انبینه درزندان بوپس خودر سلاسل و اغلالی بوجهی یعنی حقیقت خو از بدن‌خو بدر نیشون: هر گاه که او خویشتن و علم خویشتن را در همه اشیا بـاز نبیند در زندان باشد پس او در سلاسل‌و اغلال است بوجهی یعنی حقیقت او از بدن او بدر نمیرود .

(١) **نیشوی:**(شاید بنشوی.) نرود. (نك شون .)

تاکسی بآسمان نیشوی اخبر بنیاسه: تاکسی‌بآسمان نرودآن خبر نیاید .

(٢) **نیشوی :** نمیرفت . (نك شون .)

بر زبان خونیشوی : بر زبان او نمیرفت .

نیشه : نمیتواند . (نك‌نشه.)

با وجود اَکه طوطی ك واتن بیاموزه اماره بکلمه نیشه بین : با وجود آنکه طوطی کلمه گفتن

بیاموزداما راه بکلمه نمیتواند
بردن. هیچ انسان تحمل
خو نیشه کین : هیچ انسان
تحمل او نمیتواند کردن .

(۱) نیشی : نتوانی ، نمیتوانی . (نك
نشه .)
نیشی واتن در یك زبان
تواسبه هم اسب باژ وهم
آت باژ و هم فرس باژ :
نتوانی گفتن در یك زبان که تو
اسب را هم اسب بگو و هم آت
بگو و هم فرس بگو. تا از خو
مثال خو د نیکیری بمعرفت
خدا نیشی رسان : تا از او
ومثال او در نمیگیری بمعرفت
خدا نتوانی رسیدن .

(۲) نیشی : نتواند ، نمیتواند . (نك
نشه .)
بیکبار اگر همه اشیا در
اصوات همیاسند کسی درك
جیزی زیاده نیشی کین :
بیکبار اگر همه اشیا در
اصوات میآیند کسی درك
چیزی زیاده نتواند کردن .

(۳) نیشی : نتوانستی ، نمیتوانست .
(نك نشه .)
برای اَ ظاهر نیشی بین که
کلمه همه سی ودوی و
خودره وقت مظهر همه نبی:
برای آن ظاهر نمیتوانست
شدن که کلمه همه سی ودو
است و او در آن وقت مظهر
همه نبود .

نیشینه : نتواند ، نمیتواند . (نك
نشه .)
تادیم بخوشتنه (درست
بخوشتن است .) د نکره
ره بعلامت... نیشینه بین :
تاروی بخویشتن نکند راه
بعلامت .. نتواند بردن .

نیکامه :(شاید بنکامه .) نخواهد.
(نك بنکامه ، کامه .)
واتی که هیچ یك کافر هر گز
نیکامه مین: گفت که هیچ
یك کافر هر گز نخواهد مردن.

نیکران : نمیکنم ، نکنم . (نك
کین (۲) .) (شاید در
معنی نکنم تصحیف شدهٔ
بنکران باشد .)
سبب چه بی که عیسی
واتی که با شمه هرجه
واتن باشاره واتن و
بتاویل . . . واساظاهراَ
نیکران : سبب چه بود
که عیسی گفت که با شما
هر چه گفتم باشاره گفتم و
بتأویل. . . واکنون ظاهر
آن نمیکنم . سلمان
هواژه هر شب تا تمام
قن ختم نیکران بخواب
نشیان (مح): سلمان
میگوید هر شب تا تمام
قرآن ختم نکنم بخواب
نروم . هر که باخو جنك
کره با من جنك کره
یعنی هر گز باخو آشتی
نکیران(درست نیکران
است .) : هر که بااو جنگ
کند بامن جنگ کند یعنی
هر گز بااو آشتی نمیکنم.

نیکرند : نمیکنند . (نك کین
(۲) .)
کسانی که سجده نیکرند..
شیاطین و شیطان بند :
کسانی که سجده نمیکنند
شیاطین وشیطان باشند.

نیکره : نمیکند ، نکند .(نك کین
(۲) .)
اژرا خو بکو کشتن که بعدد
همه اشیا پرستش نیکره :
از برای این او را باید کشتن
که بعدد همه اشیا پرستش
نمیکند. فرح وغم بنوعی
ببدن هرسانه که بدن
تحمل نیکره و همیره :
فرح وغم بنوعی ببدن میرساند
که بدن تحمل نمیکند
و میمیرد . تا ك دروجود
خو حکم نیکره اَخرامیدن

وغمزه جبین و ... ظاهر
نیبو : تا کلمه در وجوداو
حکم نکند آن خرامیدن
و غمزه زدن و . . . ظاهر
نمیشود .

نیکری : نکنی ، نمیکنی.(نك کین (۲) .)
تاترك صورة خوو علم خو
که دوده و سیاهی نیکری
در ذات خنان تصرف نیکری
:تاترك صورت او وعلم او
که دوده وسیاهی (است)
نکنی (نمیکنی) در ذات
ایشان تصرف نکنی(نمیکنی).
اگرهیتن واژه که جونی
که دواستخوان ساعده
که...مهینی و دیره حساب
نیکری : اگرتنی(شخصی)
گویدکه چونست که...دو
استخوان ساعد راکه بزرگتر
است و دیگر را حساب
نمیکنی .

نیکو : نمیباید ، (نك کو (۱) .)
اَوَه که بکره نماژ خو نیکو
کشتن : آنرا که بکندنماز
اورانمیباید کشتن . **بی‌وضو**
واتی که دست بقرآن نیکو
کین : بی‌وضو گفت که دست
بقرآن نمیباید کردن .

نیکی : نکرد ، نمیکرد . (درمعنی
نکرد شاید تصحیف بنکی
باشد .) (نك کین (۲) .)
خداشیطان یا واتی که بشو
و خاك خو سجده بکر و
نیکی : خدابشیطان گفت که
برو و خاك او را سجده بکن
و نکرد . **تازمینه که ارضی**
خدا آو نیکی و از روی
خلقت بر روی آب قرار
نیدو . . . : تا زمین را که
ارض است خدا آب نمیکرد
و از روی خلقت برروی آب
قرار نمیداد . . .

نیکیا : نمیکردی (دوم شخص) .

نیمیافرینه : نمیآفریند . (نك
بیافرین .)
اگرهیتن واژه که خو
جرادیرچی نیمیافرینه
اگراشیا خو بیافرینه:
اگرتنی(شخصی)گوید
که او چرا دیگر چیز
نمیآفریند اگر اشیا
(را) او بیافریده است .

نیمله : نمیهلد ، نمی‌گذارد . (نك
بیل .)
ابلیس سجده آدم بنکی و
نیمله که مردم دیم بخوین
مثال دکی سجده کرند:
ابلیس سجدهٔ آدم نکرد و
نمیهلد که مردم روی در
مثال اوکرده سجده کنند .

نیم یاسه : نمیآید . (نك آهین
(۱) .)
آیینه بهیچ کار نیم یاسه:
آیینه بهیچ کار نمیآید .

نیمیاهی : نمیآمد . (نك آهین
(۱) .)

(نك کین (۲) .)
تو از لفظ انسان بوضع
واضع اِن شکل و هیاة
جرافهم هکری براء اَ که
اَمسّماعین اَ اسمی واکرنه
فهم نیکیاء : توازلفظ انسان
بوضع واضع این شکل و
هیأة چرا فهم میکنی برای
آنکه آن مسما عین آن اسم
استوگرنه فهم نمیکردی .

نیم‌اشته : نمی ایستد . (وا) (این
واژه‌دروا تصحیف شده
وبصورت **نیم‌اشته** نوشته
شده .) (نك **اشتان** .)

نیمیافتی : نمی یافت . (نك یاوه.)
اگر اَعلم و مدلول علم
نبندی خوو هیچ کس
بخدا ره نیمیافتی :
اگر آن علم و مدلول
علم نبودی (نمیبود)
او و هیچکس بخدا راه
نمی یافت .

اگر خونان نبندیاَعرش
وادی نیمیاهی : اگر
ایشان نبودندی آن عرش
پدید نمیآمد .

نیمیله : نمیهلد ، نمیگذارد . (نك ییل .)
شیطان نیمیله هیتن نماژ کره : شیطان نمیهلد تنی (شخصی) نماز کند .

نین : نیستم . (نك یین (۳).)
من قابل شکل و بیکر نین و خو هستی : من قابل شکل و پیکرنیم (نیستم) و او هست .

نیند : نیستند . (نك یین (۳) .)
خنان خدا نیند : ایشان خدا نیستند .

نینکو : نمیباید . (نك کو (۱) .)
چرا دست بمصحف بی وضو نینکو کین : چرادست بمصحف بی وضو نمیباید کردن .

نیهٔ : نیست . (نك یین (۳) .)
محراب راجنان وضع کرده است که جای یك شخص که امام باشدبیش نیهٔ : محراب را چنان وضع کرده است که جای یك شخص که امام باشد بیش نیست .

نیئی : نیست . (نك یین (۳) .)

و : به ، بر .
وبره: ببرد . **وجین :** بزدن . (**بهم و جین :** بهم زدن .)
وریژه : بریزد . **وکیتی :** بگرفت ، برگرفت . **ونان :** بنهادن . **وینکو :** بر میباید .
ویمیاسه : برمیآید .

(۱) **وا :** با ، به .
خدا واهمهٔ انبیا واتی : خدا بهمه انبیا گفت . **وایادآوین :** بیادآوردن . **واسرهفده بشو :** بسر هفده برو . **جرابحث اول که کی براء صلوة واموسی کی :** چرا بحث اول که کرد

برای نماز با موسی کرد .

۷۷۰(۲)**وا :** باد.

(۳)**وا :** باز .
واکرده : بازگردد. **واندی:** بازنداد .

(٤)**وا :** باز ، گشاده .
درواشون : در باز شدن (باز شدن در) . **واکی بن :** باز کرده بودم (گشوده بودم) .
واکی : بازکرد ، گشود .
واکره : بازکند. **واکرند :** بازکنند .

وابان : شوم . (نك واابین .) (نم)
تا من زنده وابان : تامن زنده شوم .

وابو : شود . (نك واابین .)
جان از تن جدا وابو : جان از تن جدا شود . مراد از یملاء الارض **ابو که زمین دلهاء امت که از اعتقادات قیاسی که غیرواقع بو پروابو :** مراد از یملاء الارض آن باشد که زمین دلهای امت که از اعتقادات قیاسی که غیر واقع باشد پر شود .

(۱) **وابی :** شد . (نك واابین .)
جوا وابی : جدا شد .
محمدوقتی که پاك وابی و جبریل خَو بآسمان ببی بعدازآن طلب درکشودن کرد : محمد وقتی که پاك شد و جبریل او را بآسمان ببرد بعد از آن طلب در گشودن کرد .

(۲) **وابی :** شوی . (نك واابین .) (نم)
هرکاه که تو سوار وابی ودیم بولایهٔ دکری : هرگاه که تو سوار شوی و روی بولایت کنی .

وابی بو : شده باشد .(نك واابین .) (مح)

ژنده وابی‌بو : زنده
شده باشد .
وابین : شدن . (نك بین (۳) ،
ببین (۲).)
راست وابین : راست‌شدن،
بلند شدن .
وابان : شوم. وابی: شوی.
وابو: شود . وابی: شد .
وابی‌بو: شده باشد .
وابینه : باز بیند . (نك واوینه .)
واپس آهی : باز پس آمد .
واپس‌آهین : باز پس‌آمدن ، باز
گشتن . (مح) (نك
آهین (۱) .)
واتا : گفتی . (نك واتن (۳).)
واتان : گفتن . (نك واتن (۳) .)
بتیان واتان : بتوان گفتن.
کامه واتان :خواهد گفتن.
واتانی : گفتید. (نك واتن (۳) .)
واتبند : گفته بودند ،گفته‌باشند .
(نك واتن (۳) .)
(۱) واتن : گفتم . (نك واتن (۳) .)

سبب‌جه‌بی‌که عیسی واتی
که با شمه هرجه واتن‌به
اشاره واتن : سبب‌چه‌بود
که عیسی گفت که با شماهر
چه گفتم باشاره گفتم .
(۲) واتن : گفتند . (نك واتن (۳) .)
(۳) واتن : گفتن .
واتن ، باتن ، واتان :
گفتن . نواتن : نگفتن .
واژنده : گوینده . واته :
گفته . واژ، باژ: بگو .
مواژ: مگو . بآژآن :
گویم . واژی ، باژی :
گوئی . بواژی : بگوئی .
نواژی : نگوئی . واژه ،
باژه :گوید . نواژه: نگوید.
واژند ، باژند : گویند .
هوی ، هوا : میگوئی .
هواژه، هوا، بیوا، هویه :
میگوید. هوینه : میگوئیم .
بینوینه : نمیگوئیم. هویند :

میگویند . واتن ، باتن :
گفتم. بواتن : بگفتم . واتا:
گفتی . واتی، باتی:گفت .
نواتی ، بنواتی : نگفت .
واتانی: گفتید . واتند ،
واتن ، باتند : گفتند .
نواتند : نگفتند . هواتن ،
هواتی : میگفتم. هواتی:
میگفت .هواتند : میگفتند.
واتین : گفته ام . واته :
گفته است . واتیند :گفته
اند . واته‌بی : گفته بود .
واته‌بندی : گفته بودی
(سوم‌شخص).واتبند : گفته
بودند.واته‌بو:گفته باشد .
واتبند : گفته‌باشند .
واتند : گفتند (نك واتن (۳).)
واته : گفته‌است . (نك واتن(۳).)
رسول‌وجه‌خویشتن‌واته :
رسول‌روی خویشتن راگفته
است .

واته بندی :گفته بودی (سوم‌شخص
فرد) . (نك واتن
(۳) .)
اگر نه‌واته بندی‌که..:
اگر نه گفته بودی‌که...
واته‌بو : گفته باشد . (نك واتن
(۳) .)
واته‌بی : گفته‌بود. (نك‌واتن(۳).)
واتی: گفت . (نك واتن(۳) .)
واتین : گفتم ، گفته ام . (نك
واتن (۳) .)
واتیند : گفته‌اند . (نك‌واتن(۳).)
واخواندی : باز خواند . (نك
خوندن .)
عیسی‌را براء آبمریم
واخواندی: عیسی
را برای‌آن بمریم‌باز
خواند .
واخوانن : بازخوانند.(نك‌خوندن،
واخواند .)
جرا هنکو‌که روز
قیامت‌همه‌کسه بمادر
واخوانن : چرامیباید

که روز قیامت همه کس
را بمادر بازخوانند .
واخوانند : باز خوانند . (نك
واخوانن .)
براءآبمار واخوانند:
برای آن بمادر باز
خوانند .
وادا : باز داده (صفت) . (نك
وادان .)
پشت به بیت معمور وادا
نیشته بی : پشت به‌بیت‌معمور
باز داده نشسته بود .
وادابی : باز داده بود . (نك
وادان .)
ابرهیم پشت به بیت معمور
وادابی : ابراهیم پشت
به بیت معمور باز داده
بود .
وادان : دادن ، باز دادن . (نك
دان .)
ان سلام وادان سنتی :
این سلام دادن سنت است.
وادو : دهد . **وادا :** باز

داده . **وادابی :** باز داده
بود .
وادو : دهد. (نك وادان .)
در پنج آخر سلام وادو
وسلام بطرف راست وچپ
وادو: در پنج آخر سلام
دهد و سلام بطرف راست
و چپ دهد . **بوسه‌وادو :**
بوسه دهد ، ببوسد .
(۱) **وادی :** بازدید (سوم‌شخص گذشته).
(نك دین(۱) .)
(۲) **وادی :** پدید .
وادی‌آسند : پدیدآیند.(نك‌وادی
آهین.)
وادی‌آسه : پدید آید . (نك‌وادی
آهین .)
وادی‌آهی: پدید آمد . (نك
وادی‌آهین .)
وادی‌آهی‌بندی : پدیدآمده بودی
(سوم شخص).
(نك وادی
آهین.) (مح)
وادی آهیبی ، وادی آهی بی:

پدید آمده بود .
(نك‌وادی‌آهین.)
وادی‌آهین: پدید آمدن . (نك
وادی(۲)،آهین(۱).)
وادی‌آسه،وادی‌آیه:
پدید آید . **وادی**
آسند : پدید آیند .
وادی‌همیاسه : پدید
میآید . **وادی‌آهی:**
پدید آمد . **وادی**
آهیبی : پدید آمده
بود. **وادی‌آهی‌بندی:**
پدیدآمده بودی (سوم
شخص) . **وادی**
نیمیاهی: پدید نمیآمد.
وادآیه : پدید آید . (نك وادی
آهین .) (مح)
وادی‌بکی : پدید کرد .(نك‌وادی
کین .)
وادی‌کرند: پدیدکنند . (نك‌وادی
کین .)

وادی‌کره : پدیدکند . (نك‌وادی
کین.)
وادی‌کرید: پدید کنید . (نك
وادی‌کین.)
وادی‌کی : پدید کرد . (نك‌وادی
کین .)
وادی‌کین : پدیدکردن . (نك
وادی(۲)،کین(۲).)
وادی‌کره : پدیدکند.
وادی‌کرید : پدید
کنید . **وادی‌کرند :**
پدید کنند . **وادی**
کی،وادی‌بکی: پدید
کرد. **وادی‌نکیانی :**
پدیدنکردید .
وادی‌نکیانی: پدید نکردید . (نك
وادی‌کین .)
وادی‌نیمیاهی : پدید نمیامد. (نك
وادی‌آهین .)
وادی‌همیاسه : پدید میآید . (نك
وادی‌آهین .)
(۱) **واز :** باز (در اثره‌وقت‌واز : از
آنوقت باز،ازآنوقت ببعد) .

(۲) واز : باز ، دوباره . (نك واژ(۲).)
(۱) واژ: بگو . (نك واتن(۳).)
(۲) واژ: باز ، دوباره . (نك واز (۲) .) (نم)
واژند : گویند . (نك واتن(۳).)
واژنده : گوینده . (نك واتن(۳).)
واژه : گوید . (نك واتن(۳).)
واژي : گوئی . (نك واتن(۳).)
واسر کوکیتن : باسر باید گرفتن ، از نو آغاز باید کردن. (نك کو (۱)، کیتن.)
واسر کیره : باسر گیرد، از نو آغاز کند. (نك واسر کو کیتن.)
ابی پرستش واسر کیره : دوباره پرستش از سر گیرد .
واسرهکره : (شاید واسرهکیره .) از نو آغاز میکند ، از سر میگیرد . (نك کین (۲) ، واسر کو کیتن، واسر کیره .)

واشتا : (نك داشتا.)
واشند : باز روند . (نك وا(۳) ، شون .)
واشون : باز شدن . (نك وا(٤) ، شون .)
درواشون : در بازشدن (بازشدنِ در) .
واشوی: باز شد .
واشوی : باز شد . (نك واشون .)
واکامان بین : خواهم شدن . (نك کاءان، وابین.)(نم)
من زنده واکامان بین: من زنده خواهم شدن .
واکر : کن . (نك واکین.)
خوین سر را اژتن جواواکر: سر اورا ازتن جدا کن .
واکرده : باز گردد . (نك وا (۳)، بکارد نید (۱) .)
وا نکرده : باز نگردد .
وانکردی : باز نگشت .
واکرند : باز کنند . (نك واکی (۲) .)

ابواب مکرو سرق و فریب همدیریاواکرند (مح): درهای مکرو دزدی و فریب بیکدیگر باز کنند.
واکره: کند . (نك واکین (۱).)
جداواکره : جدا کند .
کم واکره :کم کند .
واکم هکره : کم میکند . (نك واکین (۱) .)
(۱) واکی : کرد (نك واکین(۱) .)
جداواکی ، جواواکی : جدا کرد . **کم واکی** : کم کرد . **درصلوة سفرهفده رکعت صلوته بیازده واکی**: در صلوة سفرهفده رکعت صلوة رابیازده کرد (بیازده بدل کرد) .
(۲) واکی : باز کرد . (نك وا (٤)، کین(۲) .)
درواکی : درراباز کرد .
واکرند :باز کنند. **واکین** : باز کردم . **واکی بن** : باز کرده بودم .
واکی بن : باز کرده بودم . (نك واکی (۲) .) (نم)
پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن : پنجهٔ دست راست خویشتن را باز کرده بودم .
(۱) واکین : کردن . (نك کین(۲) .)
درونه پرواکین بحکمت وایمان : درون راپر کردن بحکمت و ایمان . **واکم هکره**: کم میکند .
وانشکین : نتواند کردن .
وانتان کین : نتوان کردن.
واکره: کند . **واکی** : کرد. **واکینی** :کرده است.
(۲) واکین : باز کردم (نك واکی(۲).) (نم)
واکینی: کرده است . (نك واکین (۱) .)
جون بزبان خواجهار

نیاهی بی‌لام الف زیاد
واکینی : چون بزبان او
آن چهار (چهار حرف
فارسی که درعربی نیست)
نیامده بودلام الفرا زیاد
کرده است .

وااندی : بازماند.(نك‌ماندی .)
جبریل اژخوواماندی:
جبریل ازاو بازماند .

وانبینه : باز نبیند.(نك وابینه .)

وانتان‌کین : نتوان کردن . (نك
واکین(١) ، نتان .)
جدا وانتان‌کین :
جدا نتوان کردن .

واندی : باز نداد . (نك وا (٣) ،
دان .)

وانشکین : نتواند کردن . (نك
نشه ، کین(٢) .)
محمد و علی بمقامی
برسیند که اکرهیتن
خوازه که خنانه از
خدا جدا واکره وا
نشکین : محمد و علی
بمقامی برسیدند(برسیده
اند) که اگر یك تن
(شخصی) خواهد که
ایشانرا ازخدا جداکند
نتواند کردن .

٨٠٩ وانك : بانگ .

وانك‌نماژ : بانگ نماز، اذان. (نك
وانك ، نماژ .)

وانکرده : باز نگردد . (نك
واکرده .)

وانکردی : بازنگردید ، بازنگشت .
(نك واکرده.)

(١) وانما : باز نما . (نك بنموی .)

(٢) وانما : بازنماید. (نك بنموی .)
خدا آیتهاء خوشتنه که
حرف‌اندرکنارها وانما
تا بزانندکه خدا برهمه
محیطی : خدا آیتهای
خویشتن راکه حرف‌اند در
کنارها باز نماید تا بدانند
که‌خدا برهمه محیطاست .

وانمان : بازنمایم. (نك بنموی .)
(مح)

وانمین : بازنمایند . (نك‌بنموی .)

وانهین : بازنهادم . (نك نان .)(نم)
دوش‌راست‌بردروانهین:
دوش‌راست‌بردربازنهادم .

واوینه : بازبیند . (نك دین(١) .)

وایادآوین : بیادآوردن . (نك وا
(١) ، آوین .)

وایه : آرزو . (مح)

وبره : ببرد . (نك و ، بین (٢) .)
درروزجمعه سنت‌رسولی
که شمشیر بمنبر وبره :
در روز جمعه سنت رسول
است‌که شمشیر بمنبرببرد .

وبی : شد . (نك ببین(٢) .)
دراسم خداکه هوا سه‌ك
هستی اول ك خ درین
وجود ظاهر وبی‌وازذات
تجلی‌کی و در عالم غیب
بشوی وبعداژه دتجلی‌کی
وظاهرببی ودر عالم غیب
رخ نهان‌کرد : دراسم خدا
که میگوئی سه کلمه است
اول کلمهٔ خ در این وجود
ظاهرشد واز ذات تجلی‌کرد
ودرعالم غیب‌رفت وبعدازآن
د تجلی‌کرد و ظاهرشد ودر
عالم غیب رخ نهان‌کرد .

وجین : زدن، بزدن . (نك جین .)
بهم وجین اجسام : بهم
زدن اجسام .

٢٦٧ ور : بر .

ورمن : برمن . جهارده ملك
وردراشتاباشند : چهارده‌ملك
بردرایستاده باشند . ورارد ،

وراره : برآورد . وراری :
برآوری . ورسند : برآیند .
وراسیه : برآئید . وراسه :
برآید . ورانکیزانند :
برانگیزانند . ورانکیزند :
برانگیزند .

ورابر : برابر .

ورارد : برآورد . (نك‌وراوین.)

وراره : برآورد . (نك وراوين.)
وراری : برآوری. (نك وراوين.)
وراسند : برآيند . (نك وراهين.)
وراسه : برآيد . (نك وراهين .)
وراسيه : برآيد.(نك وراهين .)
برشكل آدم وراسيه كه
هركه ببهشت دشو بشكل
آدم بو : بر شكل آدم
برآيدكه هركه ببهشت
رود بشكل آدم باشد .
ورانكيزانند : برانگيزانند .
ورانكيزند: برانگيزند .
وراوان : برآوردن. (اين صورت
يكبارديده شد .) (نك
وراوين .)
درباب انكشت وراوان
دركلمه واتن : در بارهٔ
انگشت برآوردن در
كلمه گفتن .
وراوه : برآورد . (نك وراوين.)
وراوی : برآورد. (نك وراوين .)

وراوين : برآوردن. (نك ور ،
آوين ، وراوان .)
وراری : بر آوری .
وراره،ورارد، وراوه :
برآورد . **وراوی :**
برآورد . **ورنيارند :**
برنياورند .
وراهی : برآمد . (نك وراهين.)
وراهی بند: برآمده باشند . (نك
وراهين.)
وراهيبندی: برآمده بودی (سوم
شخص) . (نك
وراهين .)
براء آمحاسن بعداز
مدتی ويمياسه كه اكر
مادرزاد وراهيبندی
جاء آبندی كه ... :
برای آن ريش بعد
از مدتی برمیآيد
كه اگر مادرزاد
برآمده بودی جای
آن بودی كه . . .

وراهی بو : برآمده باشد . (نك
وراهين.)
وراهی بی : برآمده بود . (نك
وراهين.)
وراهين : برآمدن . (نك ور ،
آهين (۱) .)
وراسه : برآيد.**وراسيه:**
برآيد.**وراسند،ورايند:**
برآيند . **وميباسه ،**
ويمياسه : برمیآيد .
وراهی : برآمد .
وراهی بی : برآمده بود.
وراهی بو: برآمده باشد.
وراهی بند: برآمده
باشند . **وراهيبندی :**
برآمده بودی .
ورايند : برآيند . (نك وراهين،
وراسند .)
ورخيزه : برخيزد . (نك
ورشته .)
ورداشتن : برداشتن . (نك ور ،

داشتن .)
ورداره: بردارد .
ورداره : بردارد . (نك ورداشتن .)
وُرُستی : بررُسته است . (اين
معنی ازلغت استرابادی
گرفته شده .)
علم آ سياهی ببو كه
بوينی ورُستی : علم
آن سياهی شود كه
ببينی رسته است .
ورسرآهی : برسرآمد. (نك ور،
آهين (۱) .)
ورسه : برسد . (نك و ، رسان .)
آكه واتی چون قيامت
ورسه : آنكه گفت چون
قيامت برسد .
ورشته : برخاسته .
وريزی : برخيزی.**وريزه،**
وريژه ، ورخيزه :
برخيزد.**وريزند :**برخيزند.

ویریژه : بر میخیزد .
ورشته بو : برخاسته باشد .
ورشته بو : برخاسته باشد . (نك ورشته .)
ورکیره : برگیرد . (نك ور ، کیتن .)
ورنیارند : برنیاورند . (نك وراوین.)
وَرَه : برآن . (نك ور، اَ.) (وا)
وری : براست .(نك‌ور،ی (۱) .) (وا)
وریزند : برخیزند .(نك ورشته .)
وریزه : برخیزد . (نك ورشته .)
وریزی : برخیزی (نك ورشته .)
(۱) وریژه : برخیزد . (نك ورشته .)
(۲) وریژه : بریزد . (نك بریتی .)
وَشتَه : بایستد . (نك اشتان .)
وسنتی که برسر کوه‌عرفات که وَشتَه جهل کسَ نام ببرند: وسنت‌است که‌برسر کوه عرفات که بایستد چهل کس‌رانام ببرند (ببرندبجای ببره‌یابایستد بجای بایستند).
وشون : برفتم . (نك شون.)
خویشتن بابلندی وشون (نم) : خویشتن بآن‌بلندی برفتم .
وکی : (نك سروکی.)
وکیتی : بگرفت . (نك و، کیتن.)
انوره وکیتی‌اژ درخت: آن نور را بگرفت از درخت .
وکیتند :بگرفته‌اند، برگرفته‌اند .(نك و، کیتن.)
آدم خوین‌عرش وخوین خانهٔ و ملایکه اوند که عرش خوین وکیتند : آدم عرش او وخانهٔ اوست وملایکه آنند که عرش اورا برگرفته اند .
وکیره : برگیرد ، بگیرد . (نك و ، کیتن .)

امهره وکیره : آن مهر را برگیرد .
وکین : کردن. (نك و ، کین(۲) .) (شاید واکین درست آن‌باشد.) (نك‌واکین(۱).)
چینده‌وکین‌همه انبیا اَبو : زنده کردن‌همه انبیا آن‌باشد.
ومیاسه : برمیآید ، میروید . (نك ورآهین .)
هر برك که ومیاسه : هر برگ که برمیآید .
۸٦ ون : بام .
وَنَابو : بنهاده باشد . (نك ونان .)
هردو دسته ببالهای دو فرشته‌ونابو : هردودست را ببالهای دوفرشته بنهاده باشد .
ونان : بنهادن . (نك و، نان .)
دریکی رکعت صلوة‌هفت موضع‌را واجبست‌جهارده بار برزمین ونان : در یك رکعت نماز هفت موضع را واجبست چهارده باربرزمین بنهادن .
ونهی :بنهی.وینو : می‌نهد .
ونی، ونهی : بنهاد. ونی : بنهاده . ونهی بی : بنهاده بود . ونابو ، ونهابو : بنهاده‌باشد . ونیند : ننهند.
ونداته : بینداخته . (نك‌و،انداتن.)
از منارهٔ بیضاء شرقی دمشق از آسمان براسه هر دو دست خوشتنه بدو بال‌ملایکه ونداته : ازمنارهٔ بیضاء شرقی‌دمشق از آسمان برآید (اگر یراسه باشد بمعنی فرودآید است .) هر دو دست خویشتن را بدو بال ملایکه بینداخته .
ونیند : ننهند .(نك ونان .)

ونهابو : بنهاده باشد . (نك
ونان .)
هر دو دست خوشتنه
براجنحهٔ دو ملك ونهابو :
هر دو دست خویشتن را
بربالهای دو ملك بنهاده
باشد .

(۱) وِنهی : بنهی . (نك ونان .)
آدمه یا غیرخوهرکه اسم
ونهی : آدم را یا غیراورا
هرکه اسم بنهی .

(۲) ونهی : بنهاد . (نك ونان .)
دست بربشت من ونهی :
دست بریشت من بنهاد .
عدد سور قرآن برخنان
ونهی : عدد سوره های
قرآن را برایشان بنهاد .

ونهی بی : بنهاده بود . (مح)
(درمتن بغلط وتهی بی
چاپ شده .) (نك
ونان .)

(۱) ونی : بنهاده . (نك ونان .)

(۲) ونی : بنهاد . (نك ونان .)
دست بزانوونی : دست بزانو
بنهاد . ادریس ازتدریس
نام ونی : ادریس را از
تدریس نام بنهاد .

ونیاسه : بنماید ، نیاید . (نك
و ، آهین (۱) .)
تاجسمی برجسمی ونیاسه
کلمه ظاهرنیبو : تاجسمی
برجسمی نیاید کلمه
ظاهرنمیشود . ازشهروده
هرکسی . . . وانك نماز
ونیاسه خنان واجب قتل
اند : از شهر و ده هر
کسی... بانگ نماز بنیاید
(نیاید) ایشان واجب
قتل اند .

ویریژه : برمیخیزد . (نك ورشته .)

وِیسُوبکی : اعاده کرد . (این معنی
اززیرنویس جاودان نامه
گرفته شده و در لغت

استرابادی فرستاد
بسوی او معنی شده).
(نك کین (۲) .)
همه انبیاوه ازظهر
خو بدرآوی وعهد
بکیتی ویسوبکی بظهر
خو : همه انبیارا ازپشت
اوبدرآورد وعهد بگرفت
وباز نهاد (اعاده کرده)
بپشت او .

ویکره : میکند . (نك وکین .)
انکشتری سلیمان سدّی
که آن جهارده راازآن
استخوانهای دیکر جدا
ویکره : انگشتری سلیمان
سدّاست که آن چهارده را
ازآن استخوانهای دیگر
جدا میکند .

ویکی : برکرده است . (نك ویکیی .)

ویکیی : برکرده است . (نك ویکی ،
کین (۲) .)
اَکلمه که سر از وجود
خنان ویکیی براء معنی
معین ویکی : آن کلمه که
سراز وجود ایشان برکرده
است برای معنی معین بر
کرده است .

ویمیاره : برمیآورد . (شاید
دیمیاره : درمیآورد .)
(نك آوین .)
ملایکه‌را خدا . . . بآ
شکل آدم ویمیاره :
ملایکه‌را خدا . . . بآن
شکل آدم برمیآورد .

ویمیاسه : برمیآید . (نك وراهین .)
براء آ محاسن بعد از
مدتی ویمیاسه : برای آن
ریش بعدازمدتی برمیآید
(درمیآید) .

وینکو : برمیآید . (نك و ، کو (۱) .)
جرا در اول وقت که
کافرمسلمان ببوخوانکشت
وینکوآوین وبعد از آن

واتن . . . :چرا در اول
وقت که کافر مسلمان شود
او را انگشت برمیباید
آوردن و بعداز آن گفتن ...

وینند : بینند . (نك دین(۱) .)

وینو : می‌نهد .(نك ونان .)
دست برزانو وینو : دست
برزانو می‌نهد .

وینه : بیند . (نك دین(۱) .)

(۱)وینی : بینی ، ببینی . (نك دین
(۱) .)

۸۱۱ (۲)وینی: بینی ، دماغ .

ه

(۱)هِ: می، همی . (نك‌هی(۲)، همی.)
هدمه : میدمد . هرسانه :
میرساند . هزانی : میدانی و
میدانست .

(۲) ه: است . (ه درین معنی خیلی کم
بکار میرود و بجای آن بیشتر
ی دیده میشود .) (نك ی(۱).)
کافره :کافر است . معلومه :
معلومست.انه :اینست.دره :است.
کامنه: کدامست . مخلوقه :
مخلوق است .

(۳) ه :یك . (نك‌هی(۱).)
هچی : چیزی ، یك چیز .

(٤) ه : آن. (نك ا .)
اژه : از آن . دره : درآن .
بره :برآن. بره‌کو : برآنجا .
دره‌کو : درآنجا . اژه‌کو:
ازآنجا .

هابنده : ببندد . (نك هیبنده .)

۱۶۳ هاجین : بپوش (؟) (نم)
یکی آهی و پوست
گوسفندی بمن‌هادی‌که
انه بخویستن هاجین :
یکی آمدو پوست گوسفندی
بمن دادکه اینرابخویشتن
بپوش .

هاد : بده . (نك دان .)

هادابو : داده باشد . (نك‌دان .)

هادبند : داده باشند . (نك دان .)

هادن : دادم . (نك دان .)

هادو : بدهد . (نك‌دان .)
خوخوشتن‌مقام هیخواستی
که بمن هادو : او مقام
خویشتن را میخواست که
بمن بدهد . (نم)

هادوبو : داده باشد . (نك دان .)

هاده : بده . (نك دان .)

هادی : داد . (نك دان .)

هادین : دادم . (نك دان .)

هادیند : دادند ، داده‌اند . (نك
دان .)
اونان‌که امت‌محمد بند
و انبیا درباب خنان در
کتب‌سماوی خبرهادیند:
آنان‌که امت‌محمد باشند
و انبیا دربارهٔ ایشان در
کتب آسمانی خبر دادند .

هاکر :بکُن . (نك‌کین(۲) .)
ابرهیم را واتی که رو
بکعبه هاکر : ابراهیم را
گفت‌که روی‌بکعبه بکن .

هاکرید : بکُنید . (نك کین (۲).)
دیم بشطر مسجدحرام
هاکرید: روی بشطر
مسجدحرام بکنید .

هاکریه : بکُنید . (نك‌کین(۲) .)
دیم بخو هاکریه :
روی‌باو کنید .

هاکو : بیاید . (نك‌کو(۱) .)
دیم ببیت المقدس هاکو
کین: روی ببیت المقدس
بیایدکردن . :

هاکی:کرده . (نك‌کین (۲) .)
دیم‌باخانه هاکی خداوه
سجده بکند : روی بآن
خانه کرده خدا را سجده
بکردند .

هاکیبو :کرده‌باشد. (نك‌کین(۲) .)
هرکه دیم بهر موضع از

مثال خوداره همازن بو
که بیك کلمه دیم‌ها کیبو :
هر که‌روی بهرموضع ازمثال
او دارد همچنان باشدکه
بیك کلمه روی کرده باشد.

هاکیتی : گرفت . (نك کیتن .)
سخن جبریل براء آبر
حدیث قدسی مزیت داره
که جبریل بصورة آدم
درآهی وتعلیم اژ آدم
هاکیتی : سخن جبریل
برای آن برحدیث قدسی
مزیت دارد که جبریل
بصورت آدم در آمد وتعلیم
از آدم گرفت .

هاکیره : بگیرد . (نك کیتن .)

هاکیند : کردند . (نك کین(۲) .)
بالتزام معلوم بو که
دیم بکعبه ها کیند :
بالتزام معلوم شود که
روی بکعبه کردند .

هاندو : ندهد . (نك دان .)
درعقد مرد وجن بهمدیر
مرد هنگو هیجی هادو
چنه تا عقد درست بو اگر
هاندو درست نی : درعقد
مرد وزن بهمدیگر مردباید
چیزی(یك چیز) بدهد زن
را تا عقد درست باشد اگر
ندهد درست نیست .

هانکیره: نگیرد . (نك کیتن .)

هانیدند : نمیدهند ، ندهند . (نك
دان .)
میراث بدر بخنان
هانیدند: میراث پدر
بایشان نمیدهند(ندهند) .

هانیدو : نمیدهد. (نك دان.)(وا)

هبره : میبرد . (نك بین (۲) .)

هبند : میشوند . (نك ببین (۲).)
(مح)

هبو : میشود . (نك ببین (۲).)

هپرسی : میپرسیدم . (نك پرسه .)
(نم)
من خو هپرسی : من او را

(از او) میپرسیدم .

هتاشه : می‌تراشد .(نك تا شان .)

هجی : چیزی ، یك چیز .(نك ه
(۳)، جی(۲)، هیجی.)

هجین : میزنند . (نك جین .) (نم)

هجینه : میزند.(شایدهیجنه درست
آن باشد) . (نك جین .)

هخوازه :میخواهد.(نك خواشتی.)

هخوان : میخوان (فعل امر) .
(نك خوندن .)

(۱) **هخواندی**:میخواند (نك خوندن .)

(۲) **هخواندی**: میخواندم . (نك
خوندن .) (نم)
من این بیت هخواندی:
من این بیت میخواندم .

هخوانی :میخوانم . (نك خوندن .)

هخوانند : میخوانند.(نك خوندن.)

هخوانه : میخواند . (نك خوندن.)

هداران : میدارند .(نك داشتی .)
آکس که بر آسمانها
که از شیطان مردود
نگاه هداران بگدره :
آنکس که بر آسمانها که
از شیطان مردود نگاه
میدارند بگذرد .

هداره : میدارد . (نك داشتی .)
ادراك آدمیه بدوزخ و
بهشت هبره و برعمل نیك
و بدهداره : ادراك آدمی را
بدوزخ و بهشت میبرد و بر
عمل نیك وبد میدارد .

هداری : میداری . (نك داشتی .)

هداشتند : میداشتند.(نك داشتی .)

هدمه : میدمد . (نك دان .)
روح درخو هدمه :
روح در او میدمد .

هدو : میدهد . (نك دان .)

(۱) **هدی** : میداد . (نك دان.)
خو کلمهٔ تقوی بی که
مردمه از شرك و ك ع
عذاب وخیشه خلاص هدی:
از کلمهٔ تقوی بود که مردم را

ازشرك وكلمهٔ عذاب وخبيثه
خلاص ميداد .
(۲) **هدی** :میدید . (نك دین(۱) .)
هرجه محمد هدی و
هواتی یعنی که قرآنی
دو بابت بی یکی بخواو
هدی . . . : هرچه محمد
میدید و میگفت یعنی که
قرآنست (شایدقرآنی غلط
وقرآن درست باشد) دونوع
بود یکی‌بخواب میدید . . .
(۳) **هدی** : میدهی . (نك دان .)
هدین : میدیدم . (نك دین (۱).)
(نم)
هدیند : میدیدند . (نك دین(۱).)
هرسانه : میرساند . (نك‌رسنان .)
هرسنه : میرساند . (نك رسنان .)
هرسه : میرسد . (نك رسان .)
هرسی : میرسید (سوم شخص‌فرد).
(نك رسان .)
هرسینه : (شاید هرسنیه بمعنی
میرسانید.)(نك رسان .)
۱۱۰ **هروشه** : میفروشد .
هزانند : میدانند (نك زانان .)
هزانه : میداند . (نك زانان .)
(۱) **هزانی** : میدانی . (نك زانان .)
(۲) **هزانی**: میدانید . (نك زانان .)
یاآدمیان شمه ... مرشد
خوشتنه یا خدا هزانی
یارسول‌یاامام: ای آدمیان
شما .. مرشد خویشتن را
یا خدا میدانید یا رسول
یا امام .
(۳) **هزانی**: میدانست . (نك زانان .)
(٤) **هزانی**: میدانستم . (نك زانان .)
(نم)
در خواودین‌که درراه
رودباراستراباد حروف
مقطعه بی و هزانی‌که
خواوی : درخواب دیدم
که درراه‌رودبار استراباد
حروف‌مقطعه‌بودومیدانستم

که خوابست . **در خواب**
دین درجزیره که آفتاب
از مغرب وراهی بی و
هزانی که‌علامت‌قیامتی :
درخواب دیدم در جزیره
که آفتاب‌ازمغرب بر آمده
بود و میدانستم که علامت
قیامت است .
(۱) **هزانید** : میدانید . (نك‌زانان .)
(۲) **هزانید** : (بجای **هزانیند** نوشته
شده.) (نك هزانیند.)
معلوم بیبو که خنان
بعضی‌اسماوه هزانید :
معلوم‌بوده باشد که ایشان
بعضی اسما را میدانستند.
هزانین : میدانستم . (نك زانان .)
(نم)
درجزیره‌بخواب‌هدین
که من هزانین‌وهواتن
یاهیتن هواتی :درجزیره
بخواب میدیدم که من
میدانستم و میگفتم یا یك
تن (شخصی) میگفت .
هزانیند : میدانستند. (نك‌زانان .)
ملایکه هم اسم جند
هزانیند: ملایکه هم
چند اسم میدانستند .
هساژه : میسازد . (نك ساتن .)
خداء مطلق آنست که
تقسیم‌کتابت اشیاهکره ..
و صورهٔ آدم هساژه:
خدای مطلق آنست که
تقسیم کتابت‌اشیامیکند....
و صورهٔ آدم میسازد .
هستان : هستم . (نك بین(۳) .)
هستانی : هستید . (نك بین (۳) .)
هستن : هستم . (نك‌بین(۳) .)
هستنه : هستند . (نك بین(۳).)
هستنی: (بجای **هستن** بمعنی **هستم**
نوشته شده.) (نك‌هستن.)
من علامت . . . خدایی
هستنی : من علامت . . .
خدایی هستم .
هستی : است، هست. (نك‌بین(۳).)

در خو ناسخ هستی و
منسوخ هستی و سخن الله و
انبیا و ملایکه و شیاطین
هستی: در او ناسخ و منسوخ
است و سخن خدا و پیغمبران و
فرشتگان و شیاطین است. اژ
خو که رسولی پرسیدند که
بآدم چه آهی و اتی حروف
که الف بی ت ث جیم هستی:
از او که رسولست پرسیدند
که بآدم چه آمد گفت حروف
معجم که الف بی ت ث جیم است
ان بحث هییا گاه دیر نو نشته
هستی: این بحث یك جایگاه
دیگر نوشته است. صاحب
قرآن که خدا هستی آمری
بنماز و سجود کین: صاحب
قرآن که خدا است آمر
است بنماز و سجود کردن.
هستیا: هستی (دوم شخص فرد).
(نك بین (۳).)
تو وجه خدا هستیا و بهرجا
که تودیم دکر یا وجه خدا

اکو بو: تو صورت خدای هستی
و بهرجا که توروی کنی روی
خدا آنجا باشد.
هستیانی: هستید. (نك بین(۳).)
هستیند: هستند. (نك بین(۳).)
هشند: میروند. (نك شون.)
اژ اسم بمسما هشند:
از اسم بمسما میروند.
هشنوی: میشنید. (نك اشنوان.)
رسول اژرا اژ جبریل
کلام الهی هشنوی
که جبریل بصورة
آدم دیمیاهی: رسول
ازینرو از جبریل کلام
الهی میشنید که جبریل
بصورت آدم درمیآمد.
موسی آواز جراجر قلم
و کتابت دست خدایی
که بر لوح می نوشت
هشنوی: موسی آواز
جراجر قلم و کتابت دست
خدایی که برلوح مینوشت

میشنید.
هشو: میرود. (نك شون.)
آفتاب در زیر عرش هشو:
آفتاب در زیر عرش میرود.
۱۲۱ هشوران: میشویند.
براء آ که طواف بر تو
براء امواضع واجب
بی که هشوران: برای
آنکه طواف بر تو برای
آن مواضع واجب شد
که میشویند.
بشوره: بشوید. بشورند:
بشویند. هشوره، هیشوره:
میشوید. هشوران:
میشویند. بشستا: شستی.
بشستنه: شستند. نبشویی:
نشویی.
هشوره: میشوید. (نك هشوران.)
هشون: میرفتم. (نك شون.) (نم)
هشوی: میرفت. (نك شون.)
بحث کلمة الله و روح الله

خوین ماریا هشوی: بحث
کلمة الله و روح الله با مادر
او میرفت
هشینه: میتواند. (نك نشه.)
هشینه بین: میتواند بودن.
هطلبان: میطلبم. (نك هطلبند.)
(نم)
هطلبند: میطلبند.
بطلبیه: بطلبید (امر).
هطلبان: میطلبم هطلبند:
میطلبند. هطلبی: میطلبید.
هطلبی: میطلبید (سوم شخص فرد).
(نك هطلبند.) (نم)
هکاردنی: میگردانید (سوم شخص
فرد). (نك بکاردنید(۱).)
اگر بحکم ... نبندی کی
خو خدا مسجود ملایکه
هکاردنی و خو قایم مقام
و خلیفه خویشتن هکی:
اگر بحکم ... نبودی کی
او را خدا مسجود ملایکه
میگردانید و اورا قایم

مقام خویشتن میکرد.

هکَر : میکن (فعل امر) . (نك کین (۲).)

همه اشیاکه خارج آدمی همازن تصورهکر : همه اشیاکه خارج آدمست هم چنان تصور میکن.

هکَران : میکنم . (نك کین (۲).)

هکرند : میکنند . (نك کین (۲).)

هکره: میکند . (نك کین (۲).)

هکری : میکنی. (نك کین(۲).)

هکزاران:میگزارم.(نك کزاردی.)

هکزاردی: میگزارد . (نك کزاردی .)

هکزارند : میگزارند . (نك کزاردی .)

هکزاره: میگزارد.(نك کزاردی.)

هکشتی : میکشت . (نك کشتی.)

هکشکه : میکشد . (نك کشتی.)

بمثال خویشتن کوسفند هکشکه : بمثال خویشتن گوسفند میکشد .

(۱) هکشند : میکشند . (نك کشان .)

(۲) هکشند : میکُشند . (نك کشتی.)

هکشنه : میکشند .(نك کشان.)

(۱) هکشه : میکُشد . (نك کشتی.)

(۲) هکشه: میکشد . (نك کشان.)

هکشیند: می کشیدند. (نك کشان.)

انبیا ..دره‌خانه نظرهکند وانتظار روح ددمان خو هکشیند: انبیا در آن خانه نظر میکردند وانتظار روح در دمیدن اومیکشیدند.

هکن : میکردم . (نك کین(۲).) (نم)

هکند : میکردند . (نك کین(۲).)

هکند: میکنند .(شاید هکرند یا هکنند .) (نك کین (۲).)

همه‌اشیا وموجودات عالم خاکه که عبارتی ازآدم

در میان دارند و سجده خوهکندطوعا اوکرها : همه اشیا و موجودات عالم خاکرا که عبارتست از آدم در میان دارند و سجده او میکنند طوعاً یا کرهاً .

هکنند: میکُنند . (نك کین (۲).)

(۱) هکی : میکرد . (نك کین(۲) .)

(۲) هکی : میکردم. (نك کین (۲).) (نم)

من تصورهکی که خوقربان هنکوکین : مَن تصورمیکردم که‌اورا قربان میباید کردن .

هکیره : میگیرد. (نك کیتن .)

هکین : میکردم.(نك کین (۲) .)(نم)

هکیند: میکردند. (نك کین(۲) .)

همازن : همچنان، همچنین، چون. (نك ازن ، همزن.)

۸٤٥ همباز : انباز ، شریك .

همدیر: همدیگر. (نك دیر .)

همزن: همچنان،چون.(نك همازن.)

جون واتی رسول که رویهای‌خنان‌همزن‌قمربو: چون گفت رسول که رویهای ایشان چون قمرباشد .

همنا : مینماید، نشان میدهد (نك هنما ، بنموی .)

خداخوشتنه باشکل‌همنا : خدا خویشتن را بآن‌شکل مینماید . خدا بشکل آدم وامردخوشتنه‌همنا : خدا بشکل‌آدم وامردخویشتن رامینماید .

همنی :همین‌است (نك‌ان،ی(۱).)

فرق میان خو و حیوان همنی : فرق‌میان اووحیوان همین است .

همو : همه را.

هموديم درخوکوکین : همه‌را روی در اوباید‌کردن.

همی:می،همی- (برسر فعلی درمیاید که بایك صوت آغازشود.)

(نك هـ (۱) ، هی (۲).)

همیاره : میآورد. (نك آوین .)

همیاسند : میآیند. (نك آهین(۱).)

همیاسه : میآید. (نك آهین(۱).)

همیاوند : میآوردند (نك آوین .)

همیاوی : میآورد .(نك آوین .)

همیاهند : میآمدند.(نك آهین(۱).)

همیاهی : میآمد.(نك آهین (۱).)

همیره : میمیرد. (نك مین .)

همیشته : میایستد. (نك اشتان .)

همیشی : (شایدهمیشئی)همیشگی. (مح) (درلغت استرابادی همیشنی آمده.)

هند : اند ،هستند. (نك بین(۳) .)

هفت آسمان و سیارات همه بر کرد خود در طواف هند:
هفت آسمان وسیارات همه بر گرد او درطوافند .

هنداتی: میانداخت ، میانداختم (؟) (نك انداتن.) (نم)

نماز کین امیر تمور و خیا نماز کذاردن و خوین فرش براء درویشان هنداتی :
نماز کردن امیر تیمور وبااو نماز گزاردن وفرش او برای درویشان میانداخت (؟) (میانداختم (؟))

هنداژه: میاندازد . (نك انداتن.)

هنکو: میباید . (نك کو(۱).)

هنکو که آدم وقتی که تعلیم ملایکه کیبو لغت خنانه زانه : میباید که آدم وقتی که تعلیم ملایکه کرده باشد لغت ایشانرا بداند .

در وضو آب هنکو که بدیم برسنه یا خاك :
دروضو آب میباید که بروی برساند یا خاك .

بمذهب سنت چهل کس کمتر هنکو نبند در نماز جمعه : بمذهب سنت چهل کس کمتر میباید نباشند در نماز جمعه .

خلیل که بناء کعبه کی هنکو زانا بو که موضع خلقت و جبهۀ آدم و سر آدم اکو بی:
خلیل که بنای کعبه کرد میباید دانسته باشد که موضع خلقت وجبهۀ آدم وسر آدم آنجا بود .

انسان راحال دو است یا مرده یا زنده در هر دو وقت رو در کعبه هنکو که بو : انسان را حال دواست یا مرده یازنده در هر دو وقت رو در کعبه میباید که باشد

مواژ که اکر آسمان یاحیوان خارج عین وجود آدم بندی زحمتی که بخنان رسه هنکو آدم محس بندی: مگو که اگر آسمان یاحیوان خارج عین وجود آدم بودی زحمتی که بایشان رسد میباید آدم محس بودی.

ای طالب تو هنکو که موجوداته یك وجود آدم زانی : ای طالب تو میباید که موجودات را یك وجود آدم دانی.

هنکو باژه: میباید بگوید .

هنکو بیاسه : میباید بیاید.

دین که پادشاهی خشتن پوره سه نصیحت و پند هدی اکه واتی که هنکو که تن زمین سرخ بو و دوم اکه هنکو که طالب تو بسیار بو وسیم غلبهٔ ظن اوی که تین دست کشاده بو (نم): دیدم که پادشاهی پسرخویشتن راسه نصیحت و پند میداد آنکه گفت که میباید که زمین تو سرخ باشد ودوم آنکه میباید که طالب تو بسیار باشد وسیم غلبهٔ ظن آنست که میباید که دست تو گشاده باشد .

دیم بمثال خودکی پرستش هنکو کین: روی بمثال او کرده پرستش میباید کردن.

فقه و کسوه مرده هنکو دان:

نفقه‌و کسوه مردرامیبایددادن
(مرد باید بدهد). **درمیان**
انبیاسبب‌چه بو که خوهنکو
آهین نه دیرانه: در میان
انبیا سبب چه باشدکه‌او
را میباید آمدن نه دیگران
را (سبب چه باشد که او
باید بیاید نه دیگران) .
ناجار خو که خدایی‌دره
صورة هنکودین و آوه
(اَوه) احسن‌صورة هنکو
زانان : ناچار او را که
خدایست در آن صورت
میبایددیدن و آنرازیباترین
صورت میباید دانستن .
درعقد مرد وجن بهمدیر
مرد هنکوهیجی‌هادوچنه:
درعقد مرد و زن‌بهمدیگر
مرد میبایدچیزی‌بدهدزن‌را.
هنکوی : بایستی . (نك **کو** (۱).)
هنکوی که بیابه: بایستی

که بیاید .
هنما : مینماید ، بنظر میرسد . (نك
همنا، بنموی.)
اکرعضوی‌از ظاهروجود
آدم بدردآسه هوینی‌که
بشیٔ دیر که ظاهرا خارج
خوهنما معالجه هکره :
اگر عضوی از ظاهر وجود
آدم بدردآید می بینی‌که
بچیز دیگر که ظاهراً خارج
او می‌نماید (بنظر میرسد)
معالجه میکند.
هنو : می‌نهد . (نك **نان** .)
هنویسند : مینویسند . (نك
بنوشتی .)
هنویسه : مینویسد . (نك **بنوشتی** .)
(۱) **هوا :** میگوید . (نك **واتن** (۳).)
(۲) **هوا :** میگویی . (نك**واتن**(۳).)
ازن بو که تو هوا : چنین
باشد که تو میگویی.
هواتن : میگفتم. (نك **واتن** (۳).)
هواتند : میگفتند . (نك **واتن**

(۳).)
(۱) **هواتی :** میگفت. (نك **واتن**(۳) .)
(۲) **هواتی :** میگفتم . (نك**واتن**(۳).)
(نم)
این خواوه درویشان
خوشتنیا هواتی : این
خواب را بدرویشان
خویشتن‌میگفتم .
هواژه : میگوید. (نك **واتن**(۳).)
هونی : می‌بینی . (نك **هوینی** .)
هوی : میگویی . (نك **واتن** (۳).)
(گاهی بصورت**هوِی** نوشته
شده .)
هوین : می‌بین (فعل امر) . (نك
دین(۱) .)
(۱) **هویند :** میگویند. (نك **واتن**(۳).)
(۲) **هویند :** می‌بینند . (نك **دین**(۱).)
هر جیز که درخواوهیتن
بوینی براء اوی که خو
سخن‌کوهویند و ناطق
هویند ... : هرچیز که در

خواب تنی (شخصی)
ببیند برای آنست که‌اورا
سخنگو می‌بیند و ناطق
می‌بیند ...
هویند : می‌بینند . (نك**دین** (۱).)
هوی‌نندی: می‌بینند.(نك**دین**(۱).)

در جاودان نامه در
زیر آن معنی شده
میباید.)
براءَ درظلال‌و عیون
خوشتنه هوی‌نندی
و درسندس و خضر
که حقیقت خوشتنه
که کلمه خدایی
هستند بصفاة‌رحمت...
مشاهده‌بکیند : برای
آن در ظلال و عیون
خویشتن را میبینند
ودر سندس خضر که
حقیقت خویشتن‌را که
کلمهٔ‌خدایی‌هستندبصفاة

رحمت . . . مشاهده
کردند .

(۱) هوینه : میبینند. (نك دین (۱).)

(۲) هوینه : میگوییم . (نك واتن (۳).)

امه بینوینه که امه بهتر یانی از اونان که آهیند پیشتر اما هوینه که هم اونانند که درامه ظاهر بیند : ما نمیگوییم که ما بهتریم از آنان که آمدند پیشتر اما میگوییم که هم آنانند که درما ظاهرشدند.

سوال کین من اژه ترسا که بردست راست نشسته بود که اول ازخداسخن آهی و خداوا آ سخنی این سخن که هوینه این سخن بود یا سخن دیر (نم) : سؤال کردم (کردن) من از آن ترسا که بردست راست نشسته بود که اول از خدا سخن آمد و خدا با آن سخن است این سخن که میگوییم این سخن بود یا سخن دیگر .

هوینی : می بینی . (نك دین(۱) .)

هویه : میگوید . (نك واتن (۳))

ان بحث دلیل آ طایفه هستی که هویه که یوم یاتی تاویله : این بحث دلیل آن طایفه است که میگوید که یوم یاتی تاویله.

(۱) هی ، هی : یك . (نك ه (۳) .)

بیست و هی : بیست و یك . **بنجاه وهی**: پنجاه ویك . **هی هی**: یك یك.

هی شنبه : یکشنبه .

هی شوه: یکشبه. **هیتن** : یکتن ، شخصی. **هیچی** : یك چیز ، چیزی .

هیکار : یك کار، کاري.

جرا پوردوهبره ودت هی : چرا پسر دو میبرد و دختر یك .

هیتاء: یکتای. **هیسان** : یکسان . **هیدیر** : یکدیگر . **هیاگاه** : یك جایگاه ، جائی .

هشتصد وسی وهی : هشتصد وسی ویك .

(۲) هی : می ، همی . (نك ه (۱) ، همی .)

هیخوازان : میخواهم .

هیبنده : می بندد. **هیخواستی**: میخواست .

(۳) هی : است . (نك ی(۱)، ه (۲) .)

واتی که اشهد ان لااله الا هو قول خدا هی : گفت که اشهد ان لا اله الا هو گفتار خدایست . **ان کس که آهی و بیان ان علم هکره خو حقیقت محمد و علی هی یا اژخنان غالب تری** : این کس که آمد و بیان این علم میکند اوحقیقت محمد و علی است یا از ایشان غالب تر است .

هیا : ای ، هستی . (نك بین(۳) .)

اگر تو که مدعیی هیا ازن نیزانی: اگر تو که مدعیی هستی چنین نمیدانی .

هیانی : اید ، هستید . (نك بین(۳).)

شما که انبیاهیانی : شما که انبیا اید .

هیبار : یکبار ، یك دفعه . (نك هی (۱).)

هیبره : میبرد . (نك بین (۲) .)

هیبنده : میبندد . (نك هابندد .)

هیبو : میشود . (نك ببین .)

هیبوسی : نگاه میکرد . (نك دبوسی .)

درشب معراج بدست راست هیبوسی و خنده هکی که اهل جنت اند : در شب

معراج بدست راست
نگاه میکرد و خنده
میکرد که اهل جنت اند.

١٠ **هیتا** : یکی ، یکتای . (نك هیتاء.)
**حروف مقطعه بعدد بیست
و نه حروف تهجی واقع
ببی هیتا زیادتی** : حروف
مقطعه بعدد بیست و نه
حروف تهجی واقع شد یکی
زیادت است .

هیتاء : یکتای ، یکی ، یك . (نك
هیتا ، هی (١) .)

هیتاء موی : یکتای موی ،
یك موی .

هیتن : یکتن ، شخصی . (نك هی
(١) .)

هیجنه : میزند . (نك جین .)

هیچی : چیزی ، یك چیز . (نك
هی(١)، جی(٢)، هجی .)

هیچی : چیزی ، یك چیز . (نك
هیجی .)

هیخوازان : میخواهم . (نك
خواشتی .)
**در توریت آهی که
واتی موسی باخدا
که هیخوازان که
وجه ترا بوینان** :
در توریت آمده که
گفت موسی با خدا
که میخواهم که روی
ترا ببینم .

هیخوازه : میخواهد . (نك
خواشتی .)

هیخوازی : میخواهی . (نك
خواشتی.)

هیخواستن : میخواستم . (نك
خواشتی .) (نم)

هیخواسته : میخواستند . (بجای
هیخواستند یا
هیخواستنه .) (نك
خواشتی.)
**همه انبیا اکر اسم
ازخو نیزانیند خداوه**

**جون هیخواسته
برستند** : همه انبیا اگر
اسم از او نمیدانستند
خدارا چون میخواستند
پرستند.

هیخواستی : میخواست . (نك
خواشتی .)

هیخواندن : میخواندم . (نك
خوندن .)

هیخواندند : میخواندند . (نك
خوندن .)

هیخواندی : میخواند . (نك
خوندن .)

هیخوانند : میخوانند . (نك
خوندن .)

هیخوانه : میخواند. (نك خوندن .)

هی خوانی ، هیخوانی : میخوانی
(نك
خوندن .)

هیخواهان : میخواهم . (نك
خواشتی .)
**هیخواهان که ... ،
بهمان قاعده بران:**
میخواهم که... بهمان
قاعده برم .

هیخواهه : میخواهد . (نك
خواشتی .)

هیخوره : میخورد . (نك بخوره .)

هیداره : میدارد . (نك داشتی .)
(وا)

هیدو : میدهد . (نك دان .)

هیدهٔ : میدهد . (نك دان .)
**اَ خط با او درسخن دراسه
وازحقیقت خوشتن وخدا
که کاتب خوی خبر بدوو**
(و دوم اضافی بنظرمیرسد)
هیدهٔ : آن خط با او در
سخن درآید و از حقیقت
خویشتن و خدا که کاتب
اوست خبر بدو میدهد .
**جه معنی دارد که رسول
درکشف دی وخبر هیدهٔ
که زمین برپشت گاو و**

ماهی بو : چه معنی دارد
که رسول در کشف دید و
خبر میدهدکه زمین بر پشت
گاو و ماهی باشد .

هیدیر : یکدیگر . (نك هی(۱)، دیر .)

هیزانه : میداند . (نك زانان .)

هیزانیند : میدانستند. (نك‌زانان .)

بیش اژه که پیغمبر
اَمَه بیاسَه ازجهارماه
حرام کاهی ماهی‌را
بخلاف امرالله حلال
هیزانیندو بدل‌هیکیند:
پیش‌ازآنکه‌پیغمبر ما
بیاید از چهارماه حرام
گاهی ماهی را بخلاف
امرالله حلال میدانستند
و بدل میکردند .

۹۶ **هیزند :** کُشند . (مح)
بعضی تقلید بالتقلید از
زمان بعید الی یومنا
انتظار قایم ایمه هیزند
کِه خوین هی نام‌مهدی
بو : بعضی تقلید بالتقلید
از زمان بعید الی یومنا
انتظار قائم ائمه کشندکه
یك نام او مهدی باشد .

هیساتی : میساخت . (نك ساتن .)

هیسان : یکسان . (نك هی(۱) .)

هی‌شنبه : یکشنبه . (نك‌هی(۱).)

هیشنونه : میشنواند . (نك اشنوان .)

(۱) **هیشو :** میرو (امر) . (نك شون .)

(۲) **هیشو :** میرود . (نك شون .)

هیشوره : میشوید . (نك‌هشوران.)

هیشوند : میروند . (نك شون .)

هی‌شوه : یکشبه . (نك هی (۱)، شو .)

هیکار: کاری ، یك‌کار . (نك‌هی (۱) .)
تو ازسه کار هیکار بکو
کین : ترا از سه کاریك‌کار
بباید کردن .

هیکران : میکُنم . (نك‌کین(۲) .) (مح)

هیکرند : میکنند . (نك‌کین(۲) .)

هیکره ، هی کره : میکند . (نك کین (۲) .)

هیکری : میکُنی . (نك‌کین(۲).)

هیکشند : میکشند . (وا)

هیکشه : میکُشد . (نك‌کشتی .)

هیکن : میکردم . (نك کین (۲).) (مح)

هیکند : میکردند . (نك کین(۲) .)

هیکی : میکرد . (نك کین(۲) .) (مح)

هیکیره : میگیرد . (نك کیتن .)

هیکیند : میکردند . (نك‌کین(۲) .)

هیمیافرینه : میآفریند . (نك بیافرین .)

هینکو : میباید . (نك کو (۱))
در وقت عقد مرد و جن
مرده هجی بجن‌هینکودان:
در وقت عقد مرد و زن
مرد راچیزی‌بزن‌میبایددادن.
کواه شهیدین هینکو :
گواه دو شهید می‌باید .

هینکوی : بایستی . (نك‌کو (۱) .)
دیم یاَخانه دکرونماژ
بکر و اشتر بکش بجاء
اَکه اسماعیل هینکوی
که دیم یاَخانه دکره
و بکشه : روی بآن
خانه کن ونمازبکن و
شتر بکش بجای‌آن‌که
اسماعیل را بایستی که
روی بآن خانه کند و
بکُشد .

هینوشتی : مینوشت . (نك‌بنوشتی)

هیور : یك بر ، یك طرف . (نك هی (۱) .) (نم)

هیویند : می‌بینند . (نك دین(۱).)

هییاکاه : یك‌جایگاه ، جائی . (نك هي (۱) ، یاکاه .)

ان بحث هیباکاه دیر نونشته هستی : این بحث یك جای دیگر نوشته است .

ی

(۱) **ی** : است . (نك بین(۳) ، ه (۲).)

(گاهی ع بجای این ی دیده میشود .)

واجبی: واجبست. **موجودی**: موجود است . **پری** : پراست . **اکوی** : آنجاست . **خوی** : اوست **اکسی** : آن کس است. **آدمی** : آدم است .

۱۱(۲)-**ی** : نیز ، هم .

اکر خنانه امّة واژند که خوی مقلّد بی : اگر امّت ایشان گویند که او نیز مقلد بود . **همازن که خودیم باکو دارد شمی دیم باکو دکرید** : همچنان که اوروی بآنجا دارد شما نیز روی بآنجا کنید . **اکر سایل واژه که من برهان الهی آن کامل بشنوین مُنی همان بان** : اگر سایل گوید که من برهان الهی آن کامل بشنیدم من نیز همان باشم .

-**یا** : به، با.

خدا رسولیا واته بی : خدا برسول گفته بود . **خوشتن یا واتن که هَی دوت بخوآزنان**: بخویشتن گفتم که دختری بخواهم (نم) . **مقابل کامه بین اَمو بیاکه بدیم دوفرشته بو**: مقابل خواهد بودن با آن (بآن) موی که بروی دوفرشته باشد . **خوین مار اَمیا هواتی** : مادراو بما (با ما) میگفت (نم) . **بحث کلمة الله وروح الله خوین ماریا هشوی** (نم) : بحث کلمة الله وروح الله با مادر

او میرفت . **سلیمان هدهدیا واتی که نامهٔ مَنه ببر** : سلیمان بهدهد گفت که نامهٔ مرا ببر . **خدا هوا محمدیا**: خدا میگوید بمحمد . **در شب معراج محمد آدمیا و ابرهیمیا و موسی و عیسی و یوسفیا سخن واتی** : در شب معراج محمد با آدم و با ابراهیم و موسی و عیسی و با یوسف سخن گفت . **همه حجر و مدریا و قطرهٔ بارانیا ملکی هستی** : با همه حجر و مدر (سنك و خاك) و باقطرهٔ باران فرشته ای هست . **مردیا هوا که تو البته در عقد از خویشتن هجی بچن هادِ** : بمرد میگوید که تو البته در عقد ازخویشتن چیزی بزن بده. **مُن یا سخن واتی** : بامن سخن گفت. **منیا هواتی** : بمن میگفت. **اخط بحقیقت خیا سخن هوا**: آن خط بحقیقت بااوسخن میگوید **جون آدم بمی خداشیطانیا واتی که بشو و خاك خو سجده بکر** : چون آدم بمرد خدا بشیطان گفت برو و خاك اورا سجده بکن. **تو خط وینی نوشته خو بزبان حال تیاسخن هوا که من جه جیزن** : تو خط بینی نوشته او بزبان حال با تو سخن میگوید که من چه چیزم . **حق تعالی خونانیا که سخن واتی بلغتی واتی که خونان دره لغت مقلد بند یعنی درمرکبات الا محمدیا** : حق تعالی با ایشان که سخن گفت بلغتی گفت که ایشان در آن لغت مقلد بودند یعنی در مرکّبات الاّ با محمد . **چون قوّت طبیعت غالب بوو اعتقاد فاسد ناچار ابواب مکر و سرق و فریب همدیریا واکرند** (مح) : چون قوت طبیعت غالب

باشدواعتقاد فاسد ناچاردرهای
مکر و دزدی و فریب بهمدیگر
باز کنند .

یاسه : آید. (این صورت یکبار
دیده شد .)(نك **آهین**(۱).)
ملایکه در صورة بشر و
آدمی یاسه یعنی ره بصورة
و خلقت انسان ببره :
ملایکه در صورت بشرو
آدمی آید یعنی راه بصورت
و خلقت انسان ببرد .

(۱) **یافته بی** : یافته بود . (نك **یاوه** .)

(۲) **یافته بی** : یافته باشی (نك **یاوه** .)
(مح)

یافتی : یافت . (نك **یاوه** .)

یاگاه : جایگاه (نك **هییاگاه** .)

(۱) **یانی** : ایم، هستیم . (نك **بین**(۳) .)
اَمَه بینو ینه که اَمَه بهتر یانی
از او نان که آهیند پیشتر :
ما نمیگوئیم که ما بهتریم از
آنان که آمدند پیشتر .

(۲) **یانی** : اید، هستید . (نك **بین**(۳).)
تعظیم خو درپایۀ هستی
که شمه که حاجیانی ترك
خلقت خویشتن بکرید و
نقصان در خلقت وادی
کرید : تعظیم او درپایه‌ای
است که شما که حاجی‌اید
ترك خلقت خویشتن بکنید
و نقصان در خلقت‌خویشتن
پدید کنید .

یاوند : یابند . (نك **یاوه** .)

یاوه : یابد

بیاو : بیاب . **یاوه** : یابد .
یاوند : یابند . **یافتی** :
یافت . **نیمیافتی**: نمی‌یافت.
یافته بی : یافته‌بود . **یافته بی**:
یافته‌باشی. **دریاوه** : دریابد.
دریافته بو : دریافته باشد .

یر–:فرود (پیشوند) . (پاره ای
جایها با بر اشتباه شده .)

یراوین : فرودآوردن **یراهین**:

فرودآمدن. **یراسه** : فرودآید .
یراسند : فرودآیند . **یراهی** :
فرود آمد . **یراهی بو** : فرود
آمده باشد .

یراسند : فرودآیند. (نك **یراهین**.)
تنزل الملایکة و الروح
فیها من کل امر یعنی ...
تمام ملایکه والروح دره
شو که امظهری یراسند:
تنزل الملایکة والروح
فیها من کل امر یعنی ...
تمام ملایکه و الروح در
آن شب که آن مظهراست
فرودآیند . **دره شو و**
دره کسوة یراسند :
در آن‌شب ودر آن کسوت
فرودآیند .

(۱) **یراسه** : فرودآید. (نك **یراهین** .)
خداهرشب‌جمعه بآسمان
دنیی یراسه که‌مقام آدمی:
خدا هرشب جمعه بآسمان
دنیا فرودآیدکه مقام آدم

است . **خدادراحسن تقویم**
ازعرش بکرسی یراسه :
خدا در احسن تقویم از
عرش بکرسی فرودآید .
دامغانده‌دین‌درباب‌خوشتن
شهرفکرهکین که‌چهارده
دروازه داشته بوو برهر
دروازه عمارتی بو که
مسافراسا بهر مذهب که
بو اکو یراسه خو رعایت
بکرند (نم) : در دامغان
دیدم درباب شهر خویشتن
فکر میکردم که چهارده
دروازه داشته باشد وبرهر
دروازه عمارتی باشد که
مسافر آنوقت بهر مذهب
که باشد آنجا فرود آید
اورا رعایت بکنند . **واتی**
که خدا بکرسی یراسه
که یَنزِلُ اللّهُ تعالی علی
کرسیّه : گفت که خدا
بکرسی فرودآیدکه ینزل

الله تعالی علی کرسیه (نم).

(۲) **یراسه** : برآید . (تصحیف است از **براسه .**)

آفتاب که ازطرف مشرق یراسه از طرف لطف بو که یمین آدمی وازطرف یسار که براسه ازطرف قهر آدم بو . آفتاب که ازطرف مشرق برآید از طرف لطف باشدکه یمین آدم است و ازطرف یسار که برآید از طرف قهر آدم باشد .

یراوی : فرودآورد . (نك **یراوین**.)

نماژه از آسمان آوی درشو معراج و ابی بآسمان برسنه تا بزانند که خو یراوی : نماز را از آسمان آورد در شب معراج و بازبآسمان برساند تا بدانندکه اوفرودآورد.

یراوین : فرودآوردن . (نك **یر- آوین .**)

یراوی : فرودآورد .

یراهی : فرودآمد . (نك **یراهین .**)

ازبیش خدا باسمان‌دنیی یراهی : از پیش خدا بآسمان دنیا فرود آمد .

قرآن **اژکوکو بمحمد یراهی** : قرآن از کجا بمحمد فرود آمد .

یراهی بو : فرودآمده باشد . (نك **یراهین .**)

جون‌علم آدم الاسماء واتی هنکوکه اَحرف بخو یراهی بو : چون علم آدم الاسماء گفت میباید که آن حرف باو فرود آمده باشد .

یراهِین : فرودآمدن . (نك **یر، آهین (۱) .**)

اَکه واتی که انا انزلناه فی لیلة مبارکة ...

کنایتی بیکبار یراهین: آنکه گفت که **انا انزلناه فی لیلة مبارکة** ... کنایت است بیکبارفرود آمدن . **یراهین خنان بدو معنی بو** : فرود آمدن ایشان بدو معنی باشد. **یراسه: فرودآید** .

یراسند : فرودآیند.

یراهی : فرود آمد .

یراهی بو : فرودآمده باشد .

یرسه : (بجای **براسه** نوشته شده.) (نك **براسه** .)

آفتاب که از مغرب یرسه : آفتاب که از مغرب برآید .

-ین: نشانه ملکی درآخرنام‌وضمیر. (نك - ن(۱).)

خداین‌سخن : سخن خدا .

خداین‌خانه : خانهٔ خدا .

خُدَین‌کتاب : کتاب خدا .

حوا کرسی بوخُدَین : حوا کرسی باشد خدایرا (کرسی خدا باشد). **خُوَین خون**: خون او . **خُوَین جان** : جان او . **خوین‌زیر** : زیر او .

خوین دو دست : دودست او.

همه روی زمین خوین بو : همه روی زمین مال اوباشد .

خوین‌سخن واتن : سخن گفتن او. **وجه‌انسان‌عرش‌ببی‌خدین**: روی انسان عرش شد خدایرا (عرش خداشد) . **امین‌کتاب**: کتاب‌ما . **تین‌دیم** : روی تو .

تین‌عمل : عمل تو . **تین‌زمین** : زمین تو . **تین‌دست**: دست تو .

پیوست ۱

نمونه‌هایی از جاودان‌نامه ونوم‌نامه

ازجاودان نامه

ورق ٦ـ٥ :

واختلاف السنتکم والوانکم مثلاکویی‌شجر وبازکویی‌درخت وبازکویی دار وبازکویی آغاج جراتا ـوك همه اسم‌خوبو وخوعین همه بوبازجون خواهی اسم نوبجهت‌خوبیدابکری‌بازباسرباید‌گرفت واین‌حال راجاره‌نیست اکرسایل‌سوال‌کره‌اژ **و من‌عنده علم الکتاب** که‌جراخدای‌تعالی **خلق السموات والارض و ما بینهمافی ستة ایام** خلق بکی که‌از جمیع علوی و سفلی بوو ما سوالله بوجواب اژرا که ستة ایام عبارتی ازجهار بار سب ساعت‌وهی‌بارـوساعت که آدم **کاهی** که‌برخطاستوانشی‌سب بوکه‌بخاتم آهی وکاهی‌که بخط استواء صورت آدم بشی **ـوك**بوومجموع‌اشیا و ماسوی‌الله متصل بخوی و اژ خوی و جزوخوی‌و مربی خو واز اسماء خوکه شش **ك ء** کاف‌ونون‌بو موجود ومقدربند وروز جمعه که هفتم ونفخهٔ‌روح‌خوبو دربدن خوصفت‌خویوم‌المزید بوتاآن شش‌روز باین‌جمعه هفت‌روز بو وشش بار سب ساعت ببوکه **ك ء** کاف ونون شش‌بووهریك‌درذات‌خودسب بو اژرافی **ستة ایام** واتی‌وبه‌بیست‌وجهارساعت‌هرروژه اژرا قسمت بکی‌**وماامر الساعة الاکلمح البصر** که شش‌سپیدی وسیاهی وبیست‌وجهار خط بو **بسم‌الله الرحمن الرحیم خلق السموات والارض وما بینهمافی ستة ایام** گفت دریابندهٔ‌لیل‌ونهارچشم آدم‌بووچشم‌خوین هریك‌بسه‌سیاهی‌وسپیدی بساتی که‌هردوشش شش سیاهی وسپیدی جهارسیاهی ودوسپیدی وهریك ازشش‌جهار خط خدایی بندکه جهارطبایع کامه‌بین بیست وجهار بوساعت قسمت بکی اژرا بیست وجهار ازآن‌شش روزوواتی‌در کلام مجید‌که**وماامر الساعة الاکلمح البصراوهواقرب من اللمح**وبعداز آن‌برخطاستواءاکتابت‌وهفت آسمان وهفت زمین‌پس ناجار**لاتقوم الساعة الافی یوم**

الجمعه درخوصراطومیزان وکتاب ودوزخ وبهشت وعرش وکرسی وتأویل و تبدیل آسمانهاوزمین ونفخ صورو خلود وبرخاستن و مرك وعالم ابد وازل ظاهر ببو و بصورت آدم دربهشت درآیند **لیلة البدر یوم القیامة انطقناالله الذي انطق کل شيٍ** ظاهرببو.

برگردانده بفارسی:

واختلاف السنتکم والوانکم مثلاگویی شجروبازگویی درخت‌وباز گویی دار وبازگویی آغاج چراتاسی ودوکلمه‌همه‌اسم او باشد واوعین‌همه باشد بازچون خواهی‌اسم نو بجهت‌او‌پیدابکنی‌بازباسر باید گرفت(ازسر باید گرفت)واین‌حال‌راچاره نیست اگرسایل‌سؤال کنداز **و من عنده علم الکتاب** که‌چراخدای‌تعالی **خلق السموات والارض وما بینهمافی ستة ایام** خلق کرد که از جمیع‌علوی وسفلی باشد و ماسوالله باشد جواب برای اینکه**ستة ایام** عبارتست ازچهار بار بیست‌وهشت ساعت ویکبارسی ودوساعت که آدم‌گاهی که‌بر خط استوانروی بیست وهشت‌باشد که‌بخاتم(خاتم‌الانبیا) آمد (زیرازبان عرب بیست وهشت حرف دارد و قرآن بآن زبانست) وگاهی‌که بخط استوای صورت آدم بروی سی‌ودوکلمه باشد ومجموع اشیا و ماسوی‌الله متصل باوست وازاوست وجزو اوست ومربی اوواز اسماءاو که‌شش کلمهٔ کاف‌ونون باشدموجودومقدرباشد وروز جمعه که هفتم ونفخهٔ روح‌او باشددربدن اوصفت اویوم‌المزید باشد تاآن شش‌روز بعد ازآن جمعه هفت‌روز باشد وشش‌باربیست وهشت ساعت شود که‌کلمهٔ‌کاف ونون‌شش‌باشد وهر یك درذات خود بیست وهشت باشد(یعنی هریك ازحروف) برای این‌ستة ایام‌گفت و به بیست وچهارساعت هرروز رابرای‌این قسمت کرد **وماامر الساعة الاکلمح البصر** که شش سپیدی وسیاهی وبیست وچهارخط‌باشد **بسم الله الرحمن الرحیم خلق السموات والارض وما بینهمافی ستة ایام** گفت . دریابندهٔ لیل‌ونهار چشم‌آدم باشدوچشم او هر یك‌بسه سیاهی وسپیدی ساخت‌که هردوشش شش‌سیاهی وسپیدی چهارسیاهی‌ودوسپیدی وهریك ازشش چهار خط خدایی باشدکه چهار طبایع خواهدبودن بیست وچهار باشد ساعت قسمت‌کرد برای این بیست و چهار ازآن‌شش روز وگفت در کلام مجیدکه **وما امر الساعة الاکلمح البصراوهواقرب من اللمح**وبعدازآن برخطاستوای‌آن کتابت وهفت‌آسمان‌وهفت زمین پس ناچار **لاتقوم الساعة الا فی یوم الجمعه**در اوصراط و میزان وکتاب و دوزخ و بهشت وعرش وکرسی وتأویل و تبدیل‌آسمانها وزمین ونفخ صوروخلود وبرخاستن ومرگ‌وعالم ابدوازل‌ظاهر شود وبصورت آدم دربهشت درآیند **لیلة البدر یوم القیامة انطقنا الله الذي انطق کل شيٍ** ظاهر ببو.

ورق ۷ :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالك یوم الدین
الی آخره خورسولو خداصلوةخواندی **قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین** واجبی
خوهفده بارخواندن درحضر درشش روز ودرروزخلقت آدم که **علم آدم الاسماء کلها** پانزده
بارخواندن وازاول انبیا ذکر آدم درین سورة کی خدا **بسم الله الرحمن الرحیم** و برترتیب
وحروف مقطعه **الم** بیست و نه موضع آهی بعدحروف تهجی که اصل کلامندوقرآن بیست و
نه قسمتی بعدخنان ودر اول الحمد آهی ودردوم که آن سورةالبقره بو **الم** آهی یعنی
بعدخنان الحمده بخوان درصلوةسفر که یازده بو ودرحضرومصرجامع که هفده و پانزده بو
و دراول **الم** بعداز **یؤمنون بالغیب** ازاعمال ابتدا بصلوة کرد که **یقیمون الصلوة و یؤمنون**
بما انزل الیك و ما انزل من قبلك که شامل **علم آدم الاسماء کلها** میشودوجمیع کتب سماوی
که **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملایکته و کتبه و رسله**
الایمان ان تومن بالله و ملایکته و الحدیث بسم الله الرحمن الرحیم ازرادرصلوةجمعه وغیر
جمعه که هردو درحضربو و ـو رکعت بوجمیع الحمد و قرآن بنیکو خواندن و میتوان
خواندن بعدد ـو که همه اسرارقرآن واحکام و سرقیامت ومبدا ومعادهرچه ازازل تاابد
بیوبو وکامه بین که همه در قرآن درجی در ذات ـ**وك** ء خدایی که نماز برعددخنانی
موجودی پس جمیع آیات قرآن درصلوة که بعدخنان هنکوخواندن براء انی **لا تقوم**
الساعة الافی یوم الجمعه که خلقت آدمی و **علم آدم الاسماء کلها** و خلقت خو در روز
جمعه بی سنت بباید خواند درصلوة بجهت آنست که **یوم تبیض فیه الوجوه و لا**
تسود وجهی پس امری ازین منظم ترنبو **کما قال ۴ اول مایحاسب به المرء الصلوة** .

بر گردانده بفارسی:

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالك
یوم الدین الی آخره اورارسول وخدا صلوةخواند **قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین**
واجبست اوراهفده بارخواندن درحضر درشش روز ودرروز خلقت آدم که **علم آدم الاسماء کلها**

پانزده بارخواندن و ازاول انبیاذکرآدم دراین سوره کردخدا **بسم الله الرحمن الرحیم** و بر
ترتیب وحروف مقطعه **الم** بیست و نه موضع آمد بعدحروف تهجی (بیست وهشت حرف زبان
عربی ولام الف که درحدیث نبوی یك حرف خوانده شده.) که اصل کلامند وقرآن بیست و نه
قسمت است بعددایشان ودراول الحمد آمد ودردوم که آن سورةالبقره باشد **الم** آمد یعنی بعدد
ایشان الحمد رابخوان درنمازسفر که یازده باشد ودرحضر ومصر جامع که هفده و پانزده باشد
ودراول **الم** بعداز **یؤمنون بالغیب** ازاعمال ابتدا بصلوة کرد که **یقیمون الصلوة و یؤمنون**
بما انزل الیك و ما انزل من قبلك که شامل **علم آدم الاسماء کلها** میشودوجمیع کتب سماوی
که **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملایکته و کتبه و**
رسله الایمان ان تومن بالله و ملایکته و الحدیث بسم الله الرحمن الرحیم برای این درنماز
جمعه وغیرجمعه که هردو درحضرباشدوسی ودورکعت باشدجمیع الحمدوقرآن را می باید خواندن و
میتوان خواندن بعددسی ودو که همه اسرارقرآن واحکام و سرقیامت ومبدأ ومعاد وهرچه ازازل بود
وباشد وخواهد بودن که همه درقرآن درج است درذات سی ودو کلمه خدایی که نماز برعدد ایشانست
موجوداست پس جمیع آیات قرآن درصلوة که بعددایشان میباید خواندن برای آنست **لا تقوم الساعة**
الافی یوم الجمعه که خلقت آدمست و **علم آدم الاسماء کلها** وخلقت او در روز جمعه بود
سنت بباید خواند درصلوة بجهت آنست که **یوم تبیض فیه الوجوه و لا تسود وجهی** پس امری
ازاین منظم ترنباشد چنانکه گفت علیه السلام **اول مایحاسب به المرء الصلوة** .

ورق ۸ :

بحکم **اذاقری علیهم القرآن لایسجدون** درجمیع قرآن جهارده آیتی که
جون خوبخوانند سجده واجب بو بحکم **انا کلام الله الناطق** آدم کتاب الهی ونامهٔ الهی
بی بروجه خوودیم جهارده علامتی که هرکه اوه بخواند رودرقبله که موضع جبههٔ آدمی
دکوکین وخداوه سجده بکین .

بر گردانده بفارسی :

بحکم **اذاقری علیهم القرآن لایسجدون** درجمیع قرآن چهارده آیت
است که چون اورا بخوانند سجده واجب باشد بحکم **انا کلام الله الناطق** آدم کتاب الهی
ونامهٔ الهی بود بروجه اوو روی [او] چهارده علامت است که هرکه آنرا بخواند روی در قبله که
موضع جبههٔ آدمست در باید کردن وخدارا سجده کردن .

ورق ۱۵ :

قال ۴ اَنَا افصحُ من تکلّم بالضاد یعنی هشت‌صد ضاد هشتصد بو صاحب تأویل خداوند ضاد بو باسم - **من تکلم بالضاد** یك معنی اوی که‌غیرحروف مقطعه‌بو - دوم اوی که‌ضاد بحساب جمل هشتصدبو سیم‌اوی که‌اکثراسم‌صاحب تأویل بو صح صح .

بر گردانده بفارسی :

قال‌علیه‌السلام‌انا افصح من تکلم [؟] بالضاد یعنی هشت‌صد . ضاد هشصد باشدصاحب تأویل خداوند ضادباشد باسم - **من تکلم بالضاد** را یك معنی آنست که غیر حروف مقطعه باشد - دوم آنست که ضاد بحساب جمل هشتصد باشد سوم آنست که اکثراسم‌صاحب‌تأویل باشدصح‌صح .

ورق ۱٦ :

بُعِثْتُ بجوامع الکلَم ودالست برآن که‌جمیع‌اسماکه آدم‌راخدا تعلیم کرد-و است که‌روزجمعه که‌روز خلقت آدم است‌صلوة پانزده است **ولسان اهل الجنة عربی وفارسی‌دری** هم برین دالست ودرلغت فرس آن جهار است وبس‌وبیست‌وهشت عرب **یاایهاالذین آمنوا من‌یرتدمنکم عن‌دینه فسوف‌یاتی‌الله بقوم-من‌هم یا رسول‌الله قال‌هذا و ذووه لوکان الایمان مکلما (شاید معلقاً) عن الثریا لناله رجال من‌الفرس .**

بر گردانده بفارسی :

بعثت بجوامع الکلم [و] دال‌است براین که‌جمیع اسما که آدم‌را خدا تعلیم کرد سی ودواست که روز جمعه که‌روزخلقت‌آدم است‌صلوة پانزده است **ولسان‌اهل‌الجنة عربی‌وفارسی‌دری**هم براین‌دال‌است‌ودرلغت‌فرس آن‌چهاراست‌وبس(که‌پ‌وچ‌وژوگ باشد) وبیست‌وهشت (بیست‌وهشت‌حرف)عرب **یاایهاالذین آمنو من‌یرتدمنکم عن‌دینه فسوف یاتی‌الله بقوم- من‌هم یا رسول‌الله قال‌هذا وذووه لوکان‌الایمان معلقاعن الثریا لناله‌رجال من‌الفرس .**

ورق ۲۱ :

ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من‌تراب آدم همازن که‌عیسی کلمة الله‌بی‌و لكَ و کلمات‌اول خود آدم بی‌وبآدم آهی-هیچ شك‌نیست که‌بحکم **ربك‌الاکرم الذی‌علّم بالقلم‌علّم‌الانسان مالم‌یعلم**(همه‌انبیا)(۱) آدم‌اول(واسما)(۱) وقلم که‌اسمارا مینوشت‌ظاهرانبود-قلم‌نویسندهٔ آن‌اسمابی‌وهستی‌وکامه‌بین که‌خداتعلیم آدم کی‌و آن‌اسماء که شکل وبیکروهیاة نداشتی ونداره قلم خنانه شکل وصورت بدی - بحقیقت آدم وشکل‌ووجه وهیاة وبیکر آدم کتاب خدایی هستی- آن‌اسما از دهان آدم بدرهمیاهی وحوا وآدم‌وحواراجنانکه‌مظهر لكَ وکلام کی‌وجودخنانه ووجه خنانه لكَ ء خویشتن بکی‌ولوح محفوظ که **مافرطنا فی‌الکتاب من‌شیئٍ** خنانند و **عنده‌ام الکتاب** خنانند جون اسم قلم وعلم خط و قلم‌از خوبیبوکه‌نقش‌ام‌الکتاب کی‌بو بوجهی‌امی‌بوهمازن که محمد ٤ که‌**الولدسرّابیه .**

بر گردانده بفارسی :

ان مثل‌عیسی عندالله کمثل آدم‌خلقه‌من‌تراب آدم همچنان که‌عیسی کلمةالله بود و کلمه و کلمات اول‌خود آدم بودو باآدم آمدهیچ شك نیست که بحکم **ربك‌الاکرم الذی‌علم بالقلم علم‌الانسان‌مالم‌یعلم** (همه‌انبیا) آدم‌اول (واسما) وقلم که‌اسمارامینوشت ظاهراً نبود - قلم نویسندهٔ آن اسما بود وهست وخواهد بودن که خدا تعلیم آدم کرد وآن اسماء که شکل وپیکروهیاة نداشت ونداردِ قلم ایشانرا شکل‌وصورت بداد - بحقیقت آدم وشکل ووجه وهیاة وپیکر آدم کتاب‌خدایی‌است - آن اسما از دهان آدم بدر میآمد وحوا وآدم وحوا را چنانکه مظهر کلمه‌و کلام کردوجود ایشانرا ووجه‌ایشانرا کلمهٔ خویشتن کرد ولوح محفوظ که **ما فرطنافی الکتاب من‌شیئٍ** ایشانند **وعنده‌علم‌الکتاب** ایشانند چون اسم قلم وعلم‌خط وقلم ازاو بوده باشد‌که نقش‌ام‌الکتاب کرده باشد بوجهی‌امی باشدهمچنان که محمدعلیه‌السلام که **الولد سرابیه .**

ورق ۲۲ :

خلق‌الله تعالی آدم علی صورته وعلی‌صورةالرحمن کما قال ۴ رایت ربی‌لیلة المعراج فی‌صورةامرد قطط وجاء دیرواتی رایت ربی **فی‌احسن صورة**

---

۱ - درمتن‌بجای این پرانتز دایره کشیده‌شده .

و **قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** **قال فیمَ یَخْتَصِمُ الْمَلاء الاعلی** درشب معراج خوشتنه درصورة بشریت نمویه که احسن تقویم هستی و بیان خلق هکره که **فیم یختصم الملاء الاعلی یامحمد** صورة امرد قطط صورة حوراست وصورة همه اهل بهشت است وصورة حواست که ام است ـ **ابتغوا السواد الاعظم الفقر سواد الوجه** خدا آدمه که بصورة خود بیافرید وحوا راکه ازو بیافرید خودرا بشکل امرد نمودکه بروجه صورة ام دارد و آدمه که کلمهٔ خداست بصورة خود بیافرید بجهت آن درشب معراج گفت **رایت ربی فی صورة امرد قطط** وبروجه آدم علامت ـ**وك** ظاهر کرد که خط خداییست که بدست خود نوشته است جنانکه گفت **خلقت طینة آدم بیدی** بجهت آن بروجه آدم ـ**وك** ظاهر کرد که کلام قدیم او واسما که تعلیم آدم کی، ـ**و** بو وجمیع اسما ولغات که ازدهن آدم ظاهر میشود ـ**و** بی همازن که دندان خو ومسواك درصلوة سنت آدم بی درغیرجمعه هفده رکعت برای اٰ هی کره درمحراب دیم درکعبه دکی ودرجمعه پانزده رکعت تابعدد صفات خدا که آدم بران فطرة مخلوقی که **فطرة الله التی فطر الناس علیها** پرستش کره بمخالفت شیطان که شیطان درخودیم دکی سجدهٔ خدانکی وام الکتاب که خدا خوشتنه درشب معراج دره صورة نمود بخواند تا صلوة درست بو آدم درصورة خداست وحوا که ام است وحورا برصورة حوا باشند **ایاکم والنظر الی المُرْد فَاِنّ لهم لونا کلون الله** همه صلوة ـ وجمیع صلوة که برفرزندان آدم واجبی که دیم درکعبه کره و بکزارد بعدد لغت آدمی که **علم آدم الاسماء کلها** وانجه از دهان وزبان آدم بدر آهی که انبیا خبر دیند و آدم بره صورة مخلوقی ـ**و** هستی برعدد ـ**و** ووجه خوکه کلمة الله بی **ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم کما قال و کلمته القاها الی مریم** ·

برگردانده بفارسی :

خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن کما قال علیه السلام رایت ربی لیلة المعراج فی صورة امرد قطط وجای دیگر گفت **رایت ربی فی احسن صورة و قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** **قال فیم یختصم الملاء الاعلی** درشب معراج خویشتن رادرصورت بشریت نموده است که احسن تقویم است و بیان

خلق میکند که **فیم یختصم الملاء الاعلی یامحمد** صورت امرد قطط صورت حوراست و صورت همه اهل بهشت است و صورت حوا است که ام است ـ **ابتغوا السواد الاعظم الفقر سواد الوجه** خدا آدم را بصورت خود بیافرید وحوا را که ازاو بیافرید خود را بشکل امرد نمود که بروجه صورت ام دارد و آدم را که کلمهٔ خداست بصورت خود بیافرید بجهت آن درشب معراج گفت **رایت ربی فی صورة امرد قطط** و بروجه آدم علامت سی ودو کلمه ظاهر کرد که خط خداییست که بدست خود نوشته است چنانکه گفت **خلقت طینة آدم بیدی** بجهت آن بروجه آدم سی ودو کلمه ظاهر کرد که کلام قدیم او واسما که تعلیم آدم کرد سی و دو باشد وجمیع اسما ولغات که از دهن آدم ظاهر میشود سی ودو (سی ودو حرف الفبای فارسی وعربی) بود همچنان که دندان او (که سی ودواست) ومسواك درصلوة سنت آدم بود درغیر جمعه هفده رکعت برای آن میکند درمحراب روی در کعبه کرده ودرجمعه پانزده رکعت تا بعدد صفات خدا که آدم برآن فطرة مخلوقست که **فطرة الله التی فطر الناس علیها** پرستش کند بمخالفت شیطان که شیطان دراو روی کرده سجدهٔ خدا نکرد وام الکتاب که خدا خویشتن را درشب معراج درآن صورت نمود بخواند تا صلوة درست باشد آدم درصورت خداست و حوا که ام است و حورا بر صورة حوا باشند **ایاکم و النظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله** همه صلوة ـ وجمیع صلوة که بر فرزندان آدم واجبست که روی در کعبه کنند وبگزارد بعدد لغت آدم است که **علم آدم الاسماء کلها** وآنچه ازدهان وزبان آدم بدر آمد که انبیا خبردادند وآدم برآن صورت مخلوق است سی ودو کلمه است برعدد سی ودو ووجه او که کلمة الله بود **ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم کما قال و کلمته القاها الی مریم** ·

ورق ۳۳ :

ابرهیم و رسول دیم درکعبه کیند و پرستش خداکیند بامر خداکه موضع جبهه و راس آدمی و موسی ٤ دیم در بیت المقدس کی که موضع ظهر و سینه آدمی رسول دیم دربیت المقدس کی که موضع ظهروسینهٔ آدمی وپرستش خداکی سینه موضع علم خدایی که **بَل هو آیاتٌ بیناتٌ فی صدور الذین اوتوا العلم** و ظهر موضع خلقت جمیع انبیا واولیا بوحضرت رسالت دیم از موضع صدر و سینه و ظهر بکردانی و در موضعی کی که جبههٔ آدم و وجه آدم اژه کو مخلوق بی ازبرای غایت تعظیم واجلال آدم اژراکه اکر کسی توهم کردی که رو درموضع صدر وظهر او کین بجهت آن بی که نطفهٔ

همه انبیا واولیا بودیعت بوده است درظهر خو بی رو دره‌کو مخصوص نه‌بآدمی‌فقط درکعبه اِن توهم نی و خط ونیز روشن بتمامی خط وکتابت خدا بر وجه آدمی نه برصدر وظهر .

بر گردانده بفارسی:

ابراهیم‌ورسول روی در کعبه کردندو پرستش خدا کردند بامرخدا که‌موضع جبهه ورأس آدم است وموسی علیه‌السلام روی دربیت‌المقدس کرد که موضع ظهر (پشت) وسینهٔ آدم است رسول روی در بیت‌المقدس کرد که موضع ظهر وسینهٔ آدم است وپرستش خدا کرد سینه موضع علم خدای است که **بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم** وظهر (پشت) موضع خلقت جمیع انبیاواولیا باشدحضرت‌رسالت‌روی ازموضع صدروسینه وظهر بگردانیدودرموضعی کرد که جبههٔ آدم ووجه آدم‌از آنجامخلوق‌شد از برای‌غایت‌تعظیم واجلال آدم زیراکه اگر کسی توهم کردی که رو درموضع صدر وظهر او کردن‌بجهت آن بود که نطفهٔ همه انبیا و اولیا بودیعت بوده است درظهر اوبود (بود یا بوده است اضافی بنظرمیرسد.) روی درآنجا مخصوص نه بآدم است فقط در کعبه این توهم نیست و خط و نیز روشن بتمامی خط و کتابت خدا بروجه آدم است نه برصدر و ظهر .

ورق۴۱ :

باجماع انبیا هفته هفت روزاست و بجهت حجت درشش‌روزدر سواد اعظم هرروز هفده رکعت صلوة واجبی که **خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء** و در روز جمعه که روز خلقت آدمی و در صورت آئینه کـه **اَتانی جبریلُ وفی کفّه مرآةٌ** وروز ظاهرشدن عرش خدابووروز قیامت‌بوپانزده رکعت تا ســو رکعت تمام ببو که **علّم آدم الاسماء کلها** که همه اسما ســوك بی که‌بآدم آهی‌جون‌بعدد ســوك رودر کعبه که‌موضع‌جبههٔ آدمی‌دکی‌بعدد **علم آدم الاسما کلها** سجدهٔ خدا بمخالفت شیطان‌که تعلیم‌از آدم‌نکرفت وسجدهٔ آدم نکرد باز ابی روزشنبه شش‌روزدیرهفده رکعت‌بکزاره بازجمعه پانزده‌بکره باژاوبسر کیرد تادرحیوة‌بو .

بر گردانده بفارسی :

باجماع انبیا هفته‌هفت‌روزاست و بجهت‌حجت‌درشش‌روز درسواداعظم هرروز هفده رکعت‌نماز واجبست که **خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء** ودر روزجمعه که روزخلقت آدم است ودرصورت آئینه که **اتانی جبریل وفی کفه مرآة** وروزظاهرشدن عرش‌خداباشد وروزقیامت باشدپانزده رکعت (نمازواجبست) تاسی و دو رکعت تمام شود که **علم آدم الاسماء کلها** که همه اسما سی و دوکلمه بود (سی و دو حرف الفبای عربی و فارسی) که بآدم آمد چون بعدد سی و دوکلمه روی درکعبه که موضع جبههٔ آدم است کرده بعدد **علم آدم الاسماء کلها** سجدهٔ خدا بمخالفت شیطان که تعلیم ازآدم نگرفت وسجدهٔ آدم نکرد باز دوباره ازروزشنبه شش‌روز دیگر هفده بگزارد باز جمعه پانزده بکند بازآن‌را بسر گیرد (ازسر گیرد) تادرحیوة باشد .

ورق۱۹ :

(آدم)(۱) ای‌طالب سرّخدایی‌وحقیقت اشیا وخلقت انسانی‌بزان که‌مقرری‌ومعین که‌کرهٔ خاك و باد وآب وآتش بقیهٔ وجود آدمی وجزو وجود آدمی وهر جزوی از اجزای این جهار طبیعت استعداد وقابلیت آن داشت وداره‌که وجود آدم ببو وهمه اشیا قابلیت آن داره‌که یك تار موی آدم ببو و بی‌بو پس جهار طبایع باسرها بتمامی وجود آدم بو وافلاك واجرام‌که فیض باین جهار بیرسنه عین وجود این‌جهار طبیعت است‌که بقیهٔ وجود آدمست پس بیش‌از وجود آدم همه اشیا بالقوه یك آدم بی‌بو و همه اشیایك وجودآدم بو بحقیقت وهمه اشیا قابلیت آن داره‌که یك وجود آدم بو و امّ‌القری‌که موضع جبهه ورأس خوی علی‌هذا .

بر گردانده بفارسی:

(آدم) ای طالب سرّخدایی و حقیقت اشیا وخلقت انسانی بدان‌که مقرر

۱ـ درمتن بجای این پرانتز دایره کشیده شده .

است ومعین که کرهٔ خاك و بادو آب و آتش بقیهٔ وجود آدم است وجزو وجودِ آدم است وهر جزوی از اجزای این چهار طبیعت استعداد وقابلیت آن داشت ودارد که وجود آدم شود وهمه اشیا قابلیت آن دارد که یك تارموی آدم شود و بوده باشد پس چهار طبایع باسرها بتمامی وجود آدم باشد وافلاك واجرام که فیض باین جهان میرساند عین وجوداین چهار طبیعت است که بقیهٔ وجود آدمست پس پیش از وجود آدم همه اشیا بالقوه یك آدم بوده باشد وهمه اشیا یك وجود آدم باشد بحقیقت وهمه اشیا قابلیت آن دارد که یك وجود آدم باشد وام القری که موضع جبهه وراس اوست علی هذا ·

ورق ٤١ :

بسم الله الرحمن الرحیم اِقْرَأ باسْمِ رَبّكَ الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأو ربك الاکرم الذی علم بالقلم الانسان مالم یعلم السورة بزان که اصل اسم اللّٰه ورب حروفی بامعنی که رب و اللّٰه ورحمن ورحیم ازحروف مرکبند وعلم خنان باصطلاح حرف و نقطه بو بعدازخلقت صفت خود باری تعالی خبر کرد **وربك الاکرم الذی علم بالقلم** وظاهر اقلم نویسندهٔ حروف و نقطه بو که ازسبب قلم ره بحرف و نقطه توان بردو ازحرف و نقطه ره بذاتك قدیم ازلی ابدی غیرمرای که قایم است بذاة قدیم حق سبحانه وتعالی و بسرایر کتب جمیع انبیا وسرایرازل و ابد **عَلَیکُم بالسَوادِ الاعظم وعلیکم بحُسنِ الخط فانّه من مفاتیح الرزق مکاناً مُستویً سَمِعتُ فیه صَریفَ الاقلام** ودرین سوره که حضرت منت مینهد که **علم بالقلم** ذکرصلوة جراکی اژراکه درشب معراج دراول فرضیت صلوة که پنجاه عدد واحب کی برمحمد ٤ وسایرامتان بر عدد علم سی ك کی پس اکرکسی خواهد که بسرّکنه صلوة خوکه **قرة عینی فی الصلوة** برسه خواول بسرنقطه وحرف بینکورسان **قل لوکان البحر مداداً ـ مافی الارض من شجرة اَقلام مانفدت کلمات الله ن والقلم و ما یسطرون** جه مناسبت داره نون با قلم سطر جرا الف وقلم نکفت اژراکه بحکم **مافرطنا فی الکتاب من شیٔ** نونِ بنجاه بو ·

بر گرداند بفارسی :

بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأو ربك الاکرم الذی علم بالقلم الانسان مالم یعلم السورة بدان که اصل اسم اللّٰه و رب حروفست بآن معنی که رب و اللّٰه ورحمن ورحیم ازحروف مرکب اند وعلم ایشان باصطلاح حرف و نقطه باشد بعدازخلقت صفت خودباری تعالی خبر کردو **ربك الاکرم الذی علم بالقلم** و ظاهراًقلم نویسندهٔ حروف و نقطه باشد که از سبب قلم راه بحرف و نقطه توان برد واز حرف و نقطه راه بذات کلمهٔ قدیم ازلی ابدی غیرمرئی که قایم است بذات قدیم حق سبحانه وتعالی و بسرایر کتب جمیع انبیا وسرایرازل وابد **علیکم بالسواد الاعظم و علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق مکانا مستوی سمعت فیه صریف الاقلام** ودرین سوره که حضرت منت مینهد که **علم بالقلم** ذکرصلوة چراکرد برای این که در شب معراج دراول فرضیت صلوة که پنجاه عدد واحب کرد بر محمد علیه السلام و سایر امتان بر عدد علم بیست وهشت کلمه کرد پس اگر کسی خواهد که بسرّ کنه صلوة او که **قرة عینی فی الصلوة** برسد اورا اول بسر نقطه وحرف میباید رسیدن **قل لوکان البحر مدادا ـــ مافی الارض من شجرة اقلام مانفدت کلمات الله ن والقلم ومایسطرون** چه مناسبت دارد نون باقلم سطر چرا الف وقلم نگفت برای این که بحکم **مافرطنا فی الکتاب من شیئ** نون پنجاه باشد (نماز را هم در شب معراج پنجاه رکعت خدا واجب کرد) .

ورق ٦٤ :

ای اکسی که هوی که مُن شهیدن وعلم کتاب بیش منی وسرایر همه کتب آسمانی بیش منی ومخاطب خطاب **جعلناکم امة وسطا** منِن وواژی که در عالم ارواح وعالم ذات وصفاه وملکوة رسیده ومشاهدهٔ **ماکان ومایکون** کین کسی باور نکره وواژه شاید که انها غیرواقع بو جواب جه بو جواب اوی که هرکاه دعوی هیکری که مُن شهیدن و علم کتب آسمانی بیش منی درجمیع کتب آسمانی هنکو که بین حال و آهین وظاهر بین ان جا بعینها بوتوانها از اوانما که تارفع شبهه مرتفع بو جواب **سبحان الذی اسری بعبده** الی آخره **وزیّنا السماء الدنیا وحفظناها من کلّ شیطان رجیم** پس هرکه اژه عالم حقایق انه بیاره وخداواته بو که خوکامه آهین تردد دره نبو .

بر گردانده بفارسی:

ای آن کسی که میگویی که من شهیدم و علم کتاب پیش منست و سر ایر همه کتب آسمانی پیش منست و مخاطب خطاب **جعلناکم امة وسطا** منم و گویی که در عالم ارواح و عالم ذات وصفات وملکوة رسیده ومشاهدهٔ **ماکان ومایکون** کرده ام کسی باور نکندو گوید شاید که اینها غیر واقع باشد جواب چه باشد جواب آنست که هر گاه که دعوی میکنی که من شهیدم وعلم کتب آسمانی پیش منست در جمیع کتب آسمانی میباید که بودن حال و آمدن وظاهر شدن اینجا (شاید اینها) بعینها باشد تو اینها را باز نما که تا رفع شبهه شود (رفع یا مرتفع زیاداست) جواب **سبحان الذی اسری بعبده** الی آخره و **زینا السماء الدینا وحفظناها من کل شیطان رجیم** پس هر که از آن عالم حقایق اینرا بیاورد وخدا گفته باشد که او خواهد آمدن تردد در آن نباشد .

ورق ۹۲ :

وَالنجم اذا هوى ولقد رآه نزلة اخرى یعنی خدارادی **نزلة عند سدرة المنتهی** که عبارتی از صورة آدم که **اربعة انهار** ازخو بدراسه که **اوتیت القرآن ومثله معه عندها جنة المأوى** خداوه درعند سدرة المنتهی که آدم که منتهای مخلوقاتی وجنة الماوی نزدیك آدم پس آدم کسی بو که خدا وجنة الماوی نزدیك خوبو کاهی آدم بی درجنة که **یا آدم اُسْکُن انْتَ و زوجك الجنة** وکاهی درخوجنت برای توحید .

بر گردانده بفارسی :

والنجم اذا هوى ولقد راه نزلة اخرى یعنی خدارا دید **نزلة عند سدرة المنتهی** که عبارتست از صورت آدم که **اربعة انهار** از او بدر آید که **اوتیت القرآن ومثله معه عندها جنة الماوى** خدارا [دید] درعند سدرة المنتهی که آدم که منتهای مخلوقاتست وجنة الماوی نزدیك آدم پس آدم کسی باشد که خدا و جنة الماوی نزدیك او باشد گاهی آدم بود درجنت که **یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة** وگاهی دراو جنت برای توحید .

ورق ۹۳ :

اکر سایل سوال کره که شیطان آدم رەزنی کرد که **الّا ان تکونا ملکین او تکونا**

من الخالدین جون آدم هزانی که ملایکه سجده خوکیند وشیطان هزانی که مقام آدم پیش آدم ورای مقام ملایکه بو **بحکم اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس** ومعلم ملایکه بی پس جراخو فریب **بان تکونا ملکین** داد جواب اوی که هزانی که خو از خنان فاضل تر بو بـدلیل **انبئهم باسمایهم** و بدلیل **اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم** اما تصورکی که مقام اکل وشرب مکر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست بجهت آن میل کرد وعندالله مقام اکل وشرب فاضلترست از مقام ضد خوجراکه جمیع اشیابی صورة بدن خنان ونباتات وفواکه وجمادات طعمهٔ آدم نشند و نطفهٔ او نشندتا سراز وجود آدمی وصورة آدم که **خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن** ورنیارند و انبیا ومحمد ٤ ازو متولد نشوند پس این مقام بنسبت بانبای اکل وشرب ورای ترك اکل و شرب است برای آن درجنت میعاد روحانیان هم با اکل وشرب بو وهمه غذای ایشان متکلم وسخن کو وفواکه همجنان که **انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** که هر کاه که حکم کند بدرخت که شاخ سر بزیر آرد بیارد وفی الحال میوه بجیند وازعقب آن میوه بار دهد بجهت آنکه بالقوه در درخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود جراکه درین جهان بالقوه را بالفعل مشاهده کرده اند همه ناطق باشند که **یوم تبدل الارض** .

بر گردانده بفارسی :

اگر سایل سؤال کند که شیطان آدم را راهزنی کرد (رهزنی آدم کرد) که **الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین** چون آدم میدانست که ملایکه سجدهٔ او کردند و شیطان میدانست که مقام آدم پیش آدم ورای مقام ملایکه باشد **بحکم اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس** ومعلم ملایکه بود پس چرا اورا فریب **بان تکونا ملکین** داد جواب آنست که میدانست که او از ایشان فاضلتر باشد بدلیل **انبئهم باسمایهم** و بدلیل **اذ قلنا للملایکة اسجدوا لادم** اما تصور کرد که مقام اکل وشرب مگر که ملایکه ندارند بآن متصف شدن بهترست بجهت آن میل کرد وعندالله مقام اکل و شرب فاضلترست ازمقام ضداو چرا که جمیع اشیا بی صورة بدن ایشان ونباتات وفواکه (میوەها) وجمادات طعمهٔ آدم نشونـد و نطفهٔ او نشوند تا سر از وجود آدمی وصورت آدم که **خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن**

برنیارندوابنیاومحمد ٤ ازو متولد نشوند پس این مقام بنسبت بانبای اکل و شرب ورای ترك اكل وشرب است برای آن درجنت میعاد وروحانیان هم باکل وشرب باشد وهمه غذای ایشان متکلم وسخنگو وفواکه همچنان که **انطقنا الله الذی انطق کل شیٔ** که هر گاه که حکم کند بدرخت که شاخ سر بزیر آرد بیارد وفی الحال میوه بچیندواز عقب آن میوه بار (شاید باز) دهد بجهت آنکه بالقوه دردرخت بسوی ایشان بالفعل حاضر شود چراکه دراین جهان بالقوه را بالفعل مشاهده کرده‌اند همه ناطق باشند که **یوم تبدل الارض** .

ورق ۱۰۰ :

اکرسایل سوال کره از **ومن عنده علم الکتاب** که اَمواژ اول کتاب الحمد که خو جرا فاتحة الکتاب وام القرآن وام الکتاب وسبع مثانی خواندی وجرا صلوة بی خود درست نی وازخبر سماوی بلاواسطه فاضلتری وحدیث قدسی مبطل صلوتی جراو آن صلوة بی ان وضو درست نبو وجرا دروقت اداء اِن محمد٤ وانبیا کاهی دیم در بیت المقدس و کاهی در کعبه کیند وجرا بیت المقدس منسوخ ببی وسورة البقره راسنام خواند رسول و درپس الحمد جرا سورة **الم** آمد ودراین سورة اول جرا بحث آدم وشیطان آمد از انبیا وجرا آدم مسجود ملایکه شد وجرا معلم ملایکه شد وبجه سبب مزیت برملایکه یافت وشیطان جرا ملعون ومردود شد وتا روز بعث جرا امان حیوة خواست وهمه انبیاجرا در بهشت بصورت ماه شب جهارده وصورة آدم که **طوله ستون ذراعا** دربهشت روند وحق تعالی دربیان خود باستعاره از آدم وجه وید واصابع وجنب ورجل آوردو جرا حضرت رسالت کفت **رَایتُ رَبّی فی اَحسَنِ صورةٍ وفی صورةِ اَمْرَدٍ قَطَطٍ** تا مراکه سایلم و سوال کننده‌ام معلوم شود که تواَواکه خداواتی **کَفَی بالله شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب** ودربنج هواکه **اشهدان لااله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله** اکر شهادة تو دراین جهان ببرهان وحجت حقیقی ویقینی ودره جهان اژه کسانا که خداواتی **وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا** اینها را بیان کن تا شبهه مرتفع شود وبیان کن که جرا درشب معراج رسول از کعبه

بمسجدالاقصی رفت وبآسمان اول آدم را یافت واصحاب یمین ویسار آدم را مشاهده کرد وخمسین صلوة بعدازآن که جبریل واماند برو واجب کرد وبعدازآن بهفده جرا قرار کرفت درظاهرقرآن نمیتوانندامت حضرت رسالت یافتن که **مافرطنا فی الکتاب من شیٔ** وجمعه جرا بانزده وسفر یازده است درقرآن وکتاب کجاست بحکم **لا یمسه الا المطهرون** وبیان بکر بحکم **ولقدزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظناها من کل شیطان رجیم لا یسمعون بالملاء الاعلی** تا ما بدانیم که توبوهم وخیال وتصور نیاوردهٔ و روح تو برملاء اعلی وبرآسمانها کدربکی تا ما بدانیم که تواز بیش خدای محمدآهیاو باژکه رسول واتی **ان لله تعالی مایة الف واربعةوعشرین الفاً من الانبیا** جرا همین قدر بندوجرا رسول واتی که **مثلی ومثل الانبیاء کمثل القصر فتم الله بی البنیان وختم بی الرسل** جراواتی.

بر گردانده بفارسی:

اگر سایل سؤال کنداز **ومن عنده علم الکتاب** که ماراگوی (بما بگو) اول کتاب الحمد راکه اورا چرا فاتحة الکتاب وام القرآن وسبع مثانی خواند وچرا صلوة بی او درست نیست واز خبرسماوی بلاواسطه فاضلترست وحدیث قدسی مبطل صلوة است چرا وآن صلوة بی این وضو درست نباشد وچرا دروقت ادای این محمد ٤ وانبیا گاهی روی دربیت المقدس و گاهی در کعبه کردند وچرا بیت المقدس منسوخ شد وسورة البقره را سنام (کوهان) خواندرسول ودرپس الحمدچرا سورهٔ **الم** آمد ودر این سوره اول چرا بحث آدم وشیطان آمد از انبیا وچرا آدم مسجود ملایکه شد وچرا معلم ملایکه شد وبچه سبب مزیت برملایکه یافت وشیطان چرا ملعون ومردودشد وتا روز بعث چرا امان حیوة خواست وهمه انبیا چرا در بهشت بصورت ماه شب چهارده وصورت آدم که **طوله ستون ذراعاً** در بهشت روند وحق تعالی در بیان خود باستعاره ازآدم وجه وید واصابع وجنب ورجل آورد وچرا حضرت رسالت گفت که **رایت ربی فی احسن صورة و فی صورة امرد قطط** گفت تا مراکه سایلم و سوال کننده‌ام معلوم شود که توآنی که خدا گفت **کفی بالله شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب** ودر پنج وقت میگوئی که **اشهدان لااله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله** اگر شهادت تو درین جهان ببرهان و حجت حقیقی ویقینی استو درآن جهان از آن کسانی که خدا گفت **وکذلك جعلناکم**

امة وسطا لتكونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیداً اینهارا بیان کن تا شبهه مرتفع شود و بیان کن که چرا درشب معراج رسول از کعبه بمسجدالاقصی رفت وبآسمان اول آدم را یافت واصحاب یمین ویسار آدم را مشاهده کرد وپنجاه صلوة بعدازآن که جبریل بازماند براو واجب کرد و بعدازآن بهفده چرا قرار گرفت درظاهر قرآن نمیتوانند امت حضرت رسالت یافتن که مافرطنا فی الکتاب من شیی و جمعه (نمازجمعه) چرا پانزده وسفر (نمازسفر) یازده است درقرآن و کتاب کجاست بحکم لایمسه الاالمطهرون و بیان بکن بحکم ولقدزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظناها من کل شیطان الرجیم لایسمعون بالملاءالاعلی تا ما بدانیم که تو بوهم وتصور وخیال نیاورده ای وروح تو بر ملاءاعلی و بر آسمانها گذر کرد تاما بدانیم که تو از پیش خدای محمد آمده ای و بگو (یا باز) که رسول گفت ان الله تعالی مایة الف واربعة و عشرین الفاً من الانبیا چرا همین قدر باشند (یا بودند) وچرا رسول گفت که مثلی ومثل الانبیا کمثل القصر فتم الله بی البنیان وختم بی الرسل چرا گفت .

ورق ۱۱٦ - ۱۱٥ :

اکرهیتن سوال کره وواژه که تو کیاوجه کساکه بیان این علم هکری جواب اوی که ومن عنده علم الکتاب و کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و روزی جندین وقت کوینده ك ء اشهدان لااله الاالله و اشهدان محمدا رسول الله پس من شهیدبان و همه مسلمانان شهیدبند ازآن رو که میباید کفتن ایشان را بحکم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله و اقام الصلوة الحدیث پس همه مسلمانان شهیدبند بعضی بتقلید واکسی که موصوفی بخطاب ومن عنده علم الکتاب و بخطاب وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس حقیقیست بحکم ویکون الرسول علیکم شهیدا.

برگردانده بفارسی:

اگرتنی (شخصی) سوال کندو گوید که تو که ای (کیستی) وچه کسی که بیان این علم میکنی جواب آنست که ومن عنده علم الکتاب و کذلك جعلناکم امة وسطا

لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا وروزی چندین وقت گوینده کلمهٔ اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول الله پس من شهید باشم وهمه مسلمانان شهید باشند ازآن رو که میباید گفتن ایشان را بحکم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لااله الا الله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة الحدیث پس همه مسلمانان شهید باشند بعضی بتقلید و آن کسی که موصوف است بخطاب ومن عنده علم الکتاب و بخطاب و کذلك جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس [شهید] حقیقی است بحکم ویکون الرسول علیکم شهیدا.

ورق ۱۲۱ - ۱۲۰ :

بقراءة یاسین که یا حرف نداست بحکم انّ للقرآن ظَهراً و بَطناً و لِبطنه بطناً الی سَبعَة ابطُن حروف مقطعه کلام اللّٰه هفتاد وهفت ك است که کل شیی احصیناه فی امام مبین بعددخنان درشبانروزی هفتادوهفت کلمه اذان وتشهد کلمتین بینکوواتن که تاکسی بسرّخنان نرسه بسرّ اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدا رسول الله والله اکبر وحی علی الصلوة وحی علی الفلاح نیشیه رسان .

برگردانده بفارسی :

بقرائت یاسین که یا حرف نداست بحکم ان للقرآن ظهراً و بطناو لبطنه بطنا الی سبعة ابطن حروف مقطّعه کلام اللّٰه هفتادوهفت کلمه است که کل شیی احصیناه فی امام مبین بعدد ایشان درشبانروزی هفتاد وهفت کلمه اذان وتشهد کلمتین میباید گفتن که تا کسی بسرّ ایشان نرسد بسرّ اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدارسول الله و الله اکبروحی علی الصلوة وحی علی الفلاح نمیتواند رسیدن .

ورق ۱۲۹:

اکر هیتن اژترسا سوال کره که سبب جه بی که عیسی واتی که باشمه هرجه واتن باشاره واتن وبتاویل انبار بیاسان تا همه ظاهر بکران واسا ظاهرانیکران براء اکه

اوقت ظاهر بنیشینی کین کههمه ك ـــو بووخومظهرهمه درهوقت نبیزانی که دروقت که در مظهری ظاهر ببوکه بهمه تلفظ بکره و بتمامی خلقت آفرینش ك در خو ظـاهر ببو اسا ظاهر بشیه کین واکرنه بیان خلقت که درمقابلهٔ ك کتی جون ك بر زبان خو روان نبوجون ظاهر بکره .

بر گردانده بفارسی :

اگر یکتن[(شخصی) از ترسا سؤال کند که سبب چه بود که عیسی گفت که با شما هرچه گفتم باشاره گفتم وبتأویل این بار بیایم تا همه ظاهر بکنم و اکنون ظاهر آن نمیکنم (آنرا ظاهر نمیکنم) برای آنکه آنوقت ظاهر نمیتوانست کردن که همه کلمه سیودو باشد واومظهر همه درآنوقت نبود دانست که درآنوقت که درمظهری ظاهر شود که بهمه تلفظ بکند وبتمامی خلقت آفرینش (شاید وآفرییش) کلمه در او ظاهر شود آنگاه ظاهر میتوان کردن وگرنه بیان خلقت که در مقابلهٔ کلمه افتاد چون کلمه برزبان او روان نباشد چون ظاهر بکند .

ورق۱۳۳- ۱۳۲ :

باب مسیح اَکه هِویند که عیسی از مریم کوشتمند ببی بینکوزانان که جه معنیداره مثلا خدا درقرآن هِواکه عیسی رسول بیوك بیوروح بیوخو که مسیحی هواکه **الآبُ القوةُ الازلیة و انا نطقه** پس هنکوکه بقول عیسی بیش نصاری عیسی نطق خدابو ودره وقت که از مریم بقولِ خنان کوشتمند ببیخو ـــوك ءتام نبیا ـــوك تام که عیسیو همه انبیا وکافر ومسلمان با خلقت و با اندازهوپیکر وهیاة بکیتهاند علامت آهین خواوی که مصحف حیوته که بهفت انکشتری امهره وکیه وبیش هردودست پدرقربان ببو درصورة هفتشاخ برهوهمه ملایکه خو سجده بکرند ومردم را بملکوة آسمان برسنه واز زبانها ولغتهای مختلف برهنه ازان آهی درکشف کتاب شمعون درحدیث

پیغمبر امه ازنی که وقت صلوةظهر ازمنارهٔ بیضاء شرقی دمشق ازآسمان براسه(براسه درست است) هردودست خوشتنه بدوبال ملایکه وندانه .

بر گردانده بفارسی :

باب **مسیح** آنکه میگویند که عیسی از مریم گوشتمند شد میباید دانستن که چه معنیدارد مثلا درقرآن میگوید که عیسی رسول بودوکلمه بود وروح بود و او که مسیح است میگوید که **الاب القوة الازلیة وانا نطقه** پس میباید کـه بقول عیسی پیش نصاری عیسی نطق خدا باشد ودرآن وقت که ازمریم بقول ایشان گوشتمند شد او سی ودو کلمهٔ تام نبودآن سیودوکلمهٔ تام که عیسیوهمه انبیاوکافرومسلمان بآن خلقت وبآن اندازه وپیکروهیاة بگرفته اند علامت آمدن او آنست که مصحف حیات راکه بهفت انگشتری [مهر است] آن مهررا برگیرد وپیش هردو دست پدر قربان شود درصورت هفت شاخ بره(برهٔ هفت شاخ) وهمه ملایکه اورا سجده بکنند ومردم را بملکوت آسمان برساند واز زبانهاو لغتهای مختلف برهاند چنین آمده درکشف کتاب شمعون درحدیث پیغمبر ما چنین است که وقت صلوة ظهر از منارهٔ بیضای شرقی دمشق ازآسمان برآید (فرودآید) هردو دست خویشتن را بدوبال ملایکه بیانداخته

ورق ۱۳۳ :

فاینما تولوا فثم وجه الله تو وجه خدا هستیا وبهرجاکه توديم دکریاوجه خداا کوبوناجاروان که فرزندآدمهستی و **خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمن** وهرکه ببهشت دشو بقدخوکامهبین وصورةخووجهدیر **فاینما تولوا فثم وجه الله** بهرطرف که توديم دکری اجیز در مقابلهٔ وجه توکامه بین جون برخط استواء خلقت خونیك نظرکری همازن که وجه تو علم خوینك هستیاجیز نیزعلم خوین ك کامهبین وهستی وبرطریقه وجه تو درخو درآهی برای علمیت پس وجه خدابو .

بر گردانده بفارسی :

فاینما تولوا فثم وجه الله تو وجه خداهستی وبهرکجاکه توروی کنی وجه خدا آنجا باشد ناچار واین که فرزند آدمهستی و **خلق الله تعالی آدم علی صورته وعلی**

صورة الرحمن وهر كه در بهشت رود بقدّاو خواهد بودن وصورت او ووجه ديگر **فاينما تولوا فثم وجه الله** بهرطرف كه تو روى كنى آن چيز در مقابلهٔ وجه تو خواهد بودن چون برخط استواء خلقت او نيك نظر كنى همچنان كه وجه تو علم كلمهٔ اوست آن چيز نيز علم كلمهٔ او خواهد بودن وهست وبر طريقهٔ وجه تو دراو درآمد (درآمده) براى علميتهٔ پس وجه خدا باشد .

ورق۱۳۷ :

امَه بنيوينه كه امَه بهتريانى از اونـان كه آهيند پيشتر اما هِوينه كه هم اوناند كه درامه ظاهر بيندواجه دره وقت بلباس زانند (شايدزانيند) امروز بى لباس زانند امروز بى لباس هِويند بدليل **ياعلى كنت مع الانبياء سرّا** واكر تو كه مدعيى هيا ازن نيزانى توازسه كارهيكار بكو كين يارّد اين ضابطه ببرهان بكين وروز يا باتن كه اين كس از او نان بهترى .

برگردانده بفارسى:

ما نميگوييم كه ما بهتريم از آنان كه آمدند پيشتر امّا ميگوييم كه هم آنانند كه درما ظاهر شدند و آنچه در آن وقت بلباس دانند (دانستند) امروز بى لباس دانند امروز بى لباس ميگويند بدليل **ياعلى كنت مع الانبياء سرا** واگر تو كه مدعيى هستى چنين نميدانى تر ا از سه كار يك كار ببايد كردن يارّد اين ضابطه ببرهان بكردن و روز(؟) (شايد زور) يا گفتن كه اين كس از آنان بهتر است .

ورق۱٤۸ :

بحث كليات باب حال اوى كه حق تعالى با انبيا كه مشهورند ومشهور نيستند الى هذا الزمان باهر كس كه سخن واتى بزبان خنان واتى يا بزبانى كه خونان الغت ازخويشتن مار و پير واستاد وغيره اشنوابند پس بوجهى بتان واتن كه حق تعالى خونانيا كه سخن واتى بلغتى واتى كه خونان دره لغت مقلّد بند يعنى درمركبات الامحمديا كه بلغت (بلغتى) سخن واتى كه خودره لغت مقلّد كسى نبى مثلا درمفرداة اكرجه درمركبات خوهما زن بى كه ديران اما در مفرداة كه اصل كلام بى برخنان غالب بى پس خو نبى اصولى بو بواسطهٔ اصل كلام وخنان فروعى اما بوجهى دير كه محمد همين مفرداته بتقليد اشنوابى همازن

كه خنان اشنوابند پس خونيز بوجهى اكر خنانه امة واژند كه خوى مقلد بى جواب اوى كه خودراصل كلام اعتقاد داشتى كه معنى كلى درضمن خنانى براء اكه بخوآهى بى پس خودرين مقلد هيچ كس نبو .

برگردانده بفارسى:

بحث كليات باب حال آنست كه حق تعالى با انبيا كه مشهورند ومشهور نيستند الى هذا الزمان با هر كس كه سخن گفت بزبان ايشان گفت يا بزبانى كه ايشان آن لغت را از مادر وپدرواستادخويشتن وغيره شنيده بودند پس بوجهى بتوان گفتن كه حق تعالى با ايشان كه سخن گفت بلغتى گفت كه ايشان در آن لغت مقلد بودند يعنى در مركبات الا بامحمد كه بلغتى سخن گفت كه اودرآن لغت مقلد كسى نبود مثلا در مفردات (مقصود حروف است كه فضل اصل كلام نيز آنها را ميخوانند) اگرچه درمركبات (مقصود كلمات است) او همچنان بود كه ديگران اما درمفردات كه اصل كلام بود برايشان غالب بود پس او نبى اصولى باشد بواسطهٔ اصل كلام وايشان فروعى اما بوجهى ديگر كه محمد همين مفردات را بتقليد شنيده بود همچنان كه ايشان شنيده بودند پس او نيز بوجهى اگر امت ايشان گويند كه او نيز مقلد بود جواب آنست كه او دراصل كلام اعتقاد داشت كه معنى كلى درضمن ايشان است براى آنكه باو آمده بود پس او دراين مقلد هيچ كس نباشد .

ورق ۱۹۷ :

اكه واتند كه بواسطهٔ اسم اعظم كه بر نكين سليمانى همه ديووپرى وجن وانس مسخر خوبى وا اسم اعظم خدا بى لاشك كه ان اسم اعظم مركب ازين اصل كلام بيبو واكه واتند كه هركه اسم اعظم خداوه بزانه وخواص حروف را بزانه همه اشيا مسخر خو ببو راستى اژراكه بزانه كه همه اشيا قايم بحروف باشد وهمه مسخر علم اين كس بشوند و كه بخلاف حروف ودانستن اين حروف همه اشيا مسخر كس نيست .

برگردانده بفارسى :

آنكه گفتند كه بواسطهٔ اسم اعظم كه بر نگين سليمانيست همه ديو و پرى وجن

وانس مسخراو بود و آن اسم‌اعظم‌خدابود لاشك که این اسم اعظم مرکب **از** این‌اصل کلام بوده باشد وآنکه گفتند که‌هرکه اسم اعظم خدا را بداند وخواص حروف‌را بداند همه اشیا مسخر او شود راست‌است زیراکه بداندکه همه اشیا قایم بحروف باشد وهمه مسخر علم این کس بشوندوکه بخلاف حروف ودانستن این‌حروف همه اشیا مسخر کس نیست .

ورق٣٢٣-٣٢٢ :

اول‌اول‌اول **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** ای‌کویندۀ **لك** ءشهادة‌حقیقی **اشهد ان لااله الاالله‌واشهدان محمدا رسول‌الله** که‌توقایلا باکه من‌آاکسن (یکی ازدو آزیادیست) که واتی **ومن عنده علم‌الکتاب** اکر هیتن واژه‌که محمدرسول الله **بجه** دلیل ختم انبیا وافضل انبیابی وکتاب آسمانی خوکه قرآنی‌جرامزیت وفضیلت‌داره برحدیث قدسی که‌کلام بی‌واسطه‌بوکه جمیع علوم بازبسته است بعلم بواسطه کـه قرآنست وببلاواسطه‌که حدیث‌قدسی‌بوکه اصل‌کتاب وحدیث قدسی درکلام‌بواسطه آهی‌ومحمد مبعوث‌بسایرخلایق‌وختم‌انبیا باین معنی‌بود ای‌کویندۀ **لك**ءشهادة‌اکرهیتن واژه‌که **بجه** معلوم بکره‌کسی‌که تواکساکه‌خداواتی‌که **ومن‌عنده علم‌الکتاب**جواب اعن که‌بیان‌هکره که‌جراهنکوکه حدیث‌وکلام بی‌واسطه تفضیل نداشته بوببلاواسطه‌ـ وبواسطه افضیلت داره که‌ام الکتاب‌درکلام بواسطه‌آهی تا دلالت‌نکره‌که توریت از قرآن‌فاضلتری‌ودرتوریت اصل کلام نیاهی که‌اکراصل کلام آهی‌بندی‌این‌دلیل که کلام بواسطه تفضیل‌داره بربی‌واسطه براء ام‌الکتابی‌راست نبندی‌براءآن‌جون تفضیل‌داره کلام‌بواسطه برحدیث‌قدسی که‌ام‌الکتاب که‌عددنمازبخوبوخوکودری‌بی‌وضودست‌بخو نکرندونمازبی وضودرست نبوبجهت آن توریت راخداوحی‌نکیه‌که **بخودخود** آمده بودکه اصل کلام درونبوداین که یهود هواکه کلام خداوك‌ءخدا منسوخ نی‌مخالف اوی‌که‌آدم‌دت بپوربدی و منسوخ ببی و با دلیل که **محمد** رسول‌الله را خدا بحکم

الم نشرح لك صدرك که درشب معراج سینه‌خوازماسوی‌الله‌نشستی و**بحکمت** وبآب زمزم‌بآسمان پاك پاك‌نبی وخزان سماوات دربرووجبریل نکشودندبی‌اذن‌الهی‌بحکم **ولقدارسل‌الله** وازسماوات ومشاهدۀ ملك وملکوة نکذشت‌ومشاهدۀ سدرة‌المنتهی نکرد و مانند آن بمقام **فرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة** نرسید و اهـل شیاطین ودیورا ووهم وخیال‌را بحکم **وحفظناها من کل شیطان رجیم ولایسمعون بالملاء الاعلی** درانجا ره‌نیست‌وحضرت رسالت از **اقم‌الصلوة** اعداد رکعات معلوم نکی ازجاء دیرمعلوم‌کی ودرظاهر قرآن نواتی که‌اعداد رکعات درسفر وحضروجمعه جراجندین‌بووکسی‌بوهم وخیال وتصوروالهامات شیاطین بآنجا نرسیده و ره نداشت تاوقتی که اکسی که شهیدخوکامه بین که **ومن عنده علم‌الکتاب** بیاسه وبیان‌حکمت آن که اول صلوة بعداز عبور برآسمانها ودیدن انبیا وآدم و سدرة المنتهی وعـرض کردن خمروعسل ولبن **رایت ربی فی احسن صورة** راظاهر بکره تا برطالبان یقین و (واو اضافی‌بنظرمیرسد) روشن ببوکه‌اکس‌ازبیش خدا آهی واکسی‌که **من عنده علم‌الکتاب** که **کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی‌الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا** .

برگردانده بفارسی :

اول اول اول **بسم‌الله الرحمن‌الرحیم** ای گویندۀ کلمۀ شهادت حقیقی **اشهدان لااله الاالله واشهدان محمدارسول‌الله** که توقایلی بآن‌که من‌آن کسم که گفت **ومن عنده علم‌الکتاب** اگر یکتن (شخصی) گوید که محمد رسول‌الله بچه دلیل ختم انبیابود و کتاب‌آسمانی اوکه قرآنست چرا مزیت وفضیلت دارد برحدیث‌قدسی که کلام بیواسطه باشدکه جمیع علوم بازبسته است بعلم بواسطه که قرآنست وببلاواسطه که حدیث قدسی باشدکه اصل کتاب و حدیث قدسی درکلام بـواسطه آمد و محمد مبعوث بسایرخلایق وختم انبیا باین معنی‌بودای گویندۀ کلمۀ شهادة اگر یکتن گوید که بچه معلوم بکند کسی که توآن کسی که خداگفت که **ومن عنده علم‌الکتاب** جواب اعن (؟) که بیان

میکند(میکنم) که چرا می باید که حدیث و کلام بیواسطه تفضیل نداشته باشد بیلاواسطه ـ و بواسطه آن فضیلت دارد که ام الکتاب در کلام بواسطه آمد تادلالت نکند که توریت از قرآن فاضلتر است ودر توریت اصل کلام نیامد که اگر اصل کلام آمده بودی این دلیل که کلام بواسطه تفضیل دارد بر بیواسطه برای ام الکتاب است راست نبودی برای آن چون تفضیل دارد کلام بواسطه برحدیث قدسی که ام الکتاب که عدد نماز باو باشد در آنجاست(؟) بی وضو دست باو نکنند و نماز بی وضو درست نباشد بجهت آن توریت را خداوحی نکرده که بخودخود (شاید خودی خود) آمده بود که اصل کلام درو نبود واین که یهودمیگوید که کلام و کلمهٔ خدامنسوخ نیست مخالف آنست که آدم دختر به پسرداد و منسوخ شد وبآن دلیل که محمدرسول الله را خدا بحکم **الم نشرح لك صدرك** که درشب معراج سینهٔ او را از ماسوی الله نشست و بحکمت وبآب زمزم پاك پاك بآسمان نبرد وخزّان سماوات در براووجبریل نگشودند بی اذن الهی بحکم **و لقدارسل الله** وازسماوات ومشاهدهٔ ملك وملكوة نگذشت ومشاهدهٔ سدرة المنتهی نکرد ومانندآن بمقام **فرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة** نرسیدواهل شیاطین ودیو را ووهم وخیال را بحکم **وحفظنا هامن کل شیطان رجیم ولا یسمعون بالملاء الاعلی** درآنجا راه نیست وحضرت رسالت **از اقم الصلوة** اعداد رکعات معلوم نکرد ازجای دیگرمعلوم کرد ودرظاهرقرآن نگفت که اعداد رکعات درسفروحضر وجمعه چرا چندین باشد وکسی بوهم وخیال وتصور والهامات شیاطین بآنجا نرسیده وراه نداشت تاوقتی که آن کسی که شهید اوخواهدبودن که **ومن عنده علم الکتاب** بیاید وبیان حکمت آن که اول صلوة بعدازعبور برآسمانها و دیدن انبیا وآدم وسدرة المنتهی وعرض کردن خمروعسل ولبن[و] **رأیت ربی فی احسن صورة** راظاهر بکند تابرطالبان یقین روشن شود که آن کس از پیش خدا آمد وآن کس است که **من عنده علم الکتاب** که **کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا** .

ورق۳۱۵-۳۱٤ :

جرا محمد بیان نکره بامر خداکه عدد نماژن جرا جندین است براء ا تا اکس که بیارهمعلوم ببوکه ازبیش خدا آهی و بوهم و خیال نیاوی که شیاطین دره مقام که محمدهخدا این امرکی شیاطین دره کوره ندارند انبیارا حضرت عزت میفرستاد تا خبرازظهور ذات وصفات خدا میدادند بنشانهای واضح جون بحضرت رسالت علامت

ونشان کلی بنهایهٔ رسید تا جون آن نشانها ظاهر شودو خداظاهر شود خدارابآن نشانها بشناسند .

برگردانده بفارسی :

چرامحمد بیان نکند بامرخدا که عدد نماز چرا چندین است برای آن تا آن کس که بیاورد معلوم شود که ازپیش خدا آمد(یا آمده) وبوهم وخیال نیاورد (یا نیاورده) که شیاطین درآن مقام که محمد را خدا این امرکرد شیاطین (یکی از دو شیاطین زیادیست) درآنجا راه ندارند انبیارا حضرت عزت میفرستاد تا خبرازظهور ذات وصفات خدامیدادند بنشانهای واضح چون بحضرت رسالت علامت ونشان کلی بنهایت رسید تاچون آن نشانها ظاهرشود وخدا ظاهرشود خدارا بآن نشانها بشناسند .

ورق ۳۹٦ ـ ۳۹۵ :

اکرسایل سوال کره که جرارسول علیه السلام بیان آن حقیقت نکی و واتی **بُعِثْتُ ببیان الشریعة لا ببیان الحقیقة** جواب اوی جون خو رسول آخرزمان بی و بعداز خورسول نکامه بین وخبردابی که امت من بهفتاد و سه کروه بیند همه بدوزخ روند الایك کروه و واتی که شهید مِن در رسالت من بقول خدا آن کس بوکه **ومن عنده علم الکتاب** تا هرکاه که ا شهیدبیاسه وکواهی بدو بحقیقت من وازین علم وحقایق منه خدا بخوظاهر بکره معلوم ببوخلایق وبنی آدمه که اکس ازبیش خدا آهی وره بعلم خدابی وفرقهٔ ناجی خوهزانه وبس سبب نواتن رسول یك وجه اِن بی و دوم اَکه خواستی که خلایق بسی طلب این سرّ کرند و مشکل رسند تا بزانند که **لا یحیطون بشیٔ من علمه الا بماشاء** .

برگردانده بفاوسی :

اگرسایل سؤال کند که چرارسول علیه السلام بیان آن حقیقت نکرد و گفت **بعثت ببیان الشریعة لا ببیان الحقیقة** جواب آنست چون او رسول آخرزمان بود و بعدازاو رسول

نخواهد بودن وخبرداده بود که امت من بهفتاد وسه گروه شوند همه بدوزخ روند الایك گروه و گفت شهید من در رسالت من بقول خدا آن کس باشد که **ومن عنده علم الکتاب** تاهرگاه که آن شهید بیاید وگواهی بدهد بحقیقت من وازاین (چنین(؟)) علم و حقایق مرا خدا باو ظاهر بکند معلوم شود خلایق و بنی آدم راکه آنکس از پیش خدا آمده وره بعلم خدا برد وفرقهٔ ناجی‌را اومیداند وبس سبب نگفتن رسول یك وجه این بود و دوم آنکه خواست که خلایق بسی طلب کنند ومشکل رسند تابدانند که **لایحیطون بشیء من علمه الابماشاء** .

از نوم نامه

ورق ٤٠٦ :

باردیکر رسوله درپای درخت نارنج دیدن وسلام کردن وبحث ستاره کین .

برگردانده بفارسی :

بار دیگر رسول را درپای درخت نارنج دیدن و سلام کردن و بحث ستاره کردن .

ورق ٤٠٦ :

سیاره یك فرسنك دین کرداکرد استاروآ وکعبه زانان که در میان هستی وبه پهلوطواف کین بره کو .

برگردانده بفارسی :

سیّاره یك فرسنگ دیدن (۱) گرداگرد استراباد وکعبه دانستن که درمیان است و به پهلو طواف کردن بر آنجا .

۱ ــ در بیشتر فعلهای گرگانی مصدر و اول شخص گذشته یك صورت دارد ولی فضل در این گونه جایها هرگاه واژه فارسی آورده بیشتر بصورت مصدر است .

ورق ٤٠٧ :

خویشتنه بحصار کرده کوه (۱) دین .

برگردانده بفارسی :

خویشتن‌را بحصار گرده کوه دیدن (یادیدم).

ورق ٤٠٧ :

اکوتختمش خان (۲) دین و خوشتن یاواتن که هی دوت بخو آزنان از خنان پادشاه تامنه پوری اژه کو وادی آسه ومیانه‌جی بو وتصورکین مردم سرای (۳) مردم مسکین بندحوض بغایة بزرك دین وکمان بین که سید تاج‌الدین (٤) و دره کو نشته دین و جمعی درویشان و حکم کین که هریك دوجنکال بیش نخواندیابعضی .

برگردانده بفارسی :

آنجا تختمش خان‌را دیدن (یادیدم) و باخویشتن گفتن (یا گفتم) که یك دختر بخواهم از ایشان پادشاه (آن پادشاه) تامراپسری از آنجا پدید آید ومیانجی باشد وتصور کردن (یا کردم) مردم سرای مردم مسکین باشند (یا بودند) حوض بغایت بزرگ دیدن (یادیدم) وگمان بردن (یا بردم) که سید تاج‌الدین و («و» اضافی بنظر میرسد یا یك واژه افتاده) در آنجا نشسته دیدن (یادیدم) وجمعی درویشان وحکم کردن (یا کردم) که هریك دو چنگال (؟) بیش (پیش (؟)) نخواند یا بعضی .

ورق ٤٠٧ :

دین که میان کوچه وجنار که آواژبیرون باغچه هشو که دره کو عمارتی بو هیخواستن که بقر آن بکران که ان عمارت دردنیی صدهزار سال بماند .

۱ـ شاید قلعهٔ گرد کوه دامغان از استوارترین و ناموترین دژهای اسمعیلیان باشد .
۲ـ توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق واز پروردگان تیمورلنگ است . ۳ ــ سرای نام شهری است که پایتخت توقتمش خان بود . ٤ــ از یاران فضل است و نام اوچندبار در نومنامه ومحرمنامه آمده .

برگردانده بفارسی :

دیدن که میان کوچه وجنار (شایدو چنار) که آب از بیرون باغچه میرود که در آنجا عمارتی باشد میخواستم که بقرآن بکنم که این عمارت دردنیا صدهزارسال بماند .

ورق ٤٠٧ :

اَسه پسره بصفای عین ومحض صفا دین و یکی ازسه‌من بین وهی مولانا کمال‌الدین استاد زانان هدین که منه خدا پوری هدی وغالب ظن اِن بی که از مادر سلام‌الله بی وخبرسلام الله بی ومن تصورهکی که‌خوقربان هنکوکین همازن تصورقربان ابراهیم ان که اژه وقت واز کسی نکی .

برگردانده بفارسی :

آن سه پسررا بصفای عین ومحض صفا دیدن (یادیدم) ویکی ازسه من بودن (یا بودم) ویکی مولانا کمال‌الدین استاد دانستن میدیدم که مرا خداپسری میداد و غالب ظن این بود که ازمادر سلام‌الله(۱) بودوخبر سلام‌الله بودومن تصورمیکردم که اوراقربان می باید کردن همچنان (چون) تصورقربان ابراهیم این که ازآنوقت باز کسی نکرد .

ورق ٤٠٧ :

درباغچه اَدرختهاوشاخها وبالاء خنان پروازکین و زانان که بهشت درزیر آ درختان هستی .

برگردانده بفارسی:

درباغچه آن درختها وشاخه ها و بالای ایشان پرواز کردن ودانستن که بهشت درزیرآن درختانست .

ورق ٤٠٧ :

عشراوّل ماه‌ذوالحجه‌در توخجی(۲) بخواب‌دیدن یوسف دامغانی‌راکه‌واتی هفتاد باربخواوشنوین که صاحب قران فلان کسی .

۱ـ سلام‌الله یکی از پسران فضل است . ۲ـ توخجی نام کویی ازشهر اصفهانست وامروز آنرا توقچی میگویند

برگردانده بفارسی :

عشراول ماه ذوالحجه درتوخجی بخواب دیدن یوسف دامغانی راکه گفت هفتادبار بخواب شنیدم (یاشنیده‌ام) که صاحب قران (شاید قرآن) فلان کس است .

ورق ٤٠٧ :

ودیگر دیدن که بحث میرفت که همه اشیامظهر آدم است یاآدم مظهرهمه اشیاست یعنی هواتی که همه جیزدرآدم بنمود یاآدم درهمه جیز .

برگردانده بفارسی:

ودیگردیدن که بحث میرفت که همه اشیامظهرآدم‌است یاآدم مظهرهمه اشیاست یعنی میگفت (میگفتم) که همه چیزرا درآدم بنمود یاآدم را درهمه‌چیز .

ورق٤٠٧ :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم در خواب دین درروز درباکویه‌که خانهٔ خدا در رودباراستارباد دره‌کوحمام حمامیان بی بودومن دراندرون‌اخانه ایستاده بودم‌وبغایت درگرمی میکفتم بامردم‌که من‌آوردم‌که چرا هفت‌بار برین‌خانه طواف میباید ومن آوردم برای شماکه چرادیم باین‌خانه دکین هفده رکعت نماز هنکوکذاردن وبغایة کرما وجمیع کلاپشت‌دار ونیزه وصفراست‌کین بغایة .

برگردانده بفارسی :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم درخواب دیدن(یادیدم) درروزدرباکویه که خانهٔ خدا در رودبار استارباد (استراباد) درآنجا [که] حمام حمامیان بود بود ومن در اندرون‌آن‌خانه ایستاده بودم وبغایت درگرمی‌میگفتم بامردم که من‌آوردم که چراهفت‌بار برین‌خانه طواف می‌باید ومن‌آوردم برای شماکه چرا روی باینخانه کرده هفده رکعت نمازمی‌باید گزاردن وبغایت گرما وجمیع کلاپشت‌دار ونیزه وصف‌راست کرده بغایت .

ورق ۴۰۸ :

و واتن اتفاق کین باعیسی وزانان خشتنه که حسین وکه زانان که من عیسی‌ان وزانان که ازجهان بدرهستان بطرف دست راست وواتن که دنیی بعیسی و حسین بماندی بشمه ای کافران نکامه ماندن عیسی از اسمان بیاسه و دست بربالای (بالهای (؟)) فرشته نهاده هرکاه که اژ نماز خبربیاره که محمد از آسمان آوی بس عیسی‌بوکه آهی‌بو .

برگردانده بفارسی :

وگفتن اتفاق کردن باعیسی‌ودانستن‌خویشتن‌را که‌حسین[ام]و که‌دانستن که من عیسی‌ام (هستم) ودانستن که ازجهان بدرم (بیرون‌هستم) بطرف‌دست‌راست وگفتن که دنیابعیسی‌وحسین بماند بشماای کافران‌نخواهد ماندن عیسی‌ازآسمان بیاید[د] و دست بربالهای‌فرشته نهاده هرگاه که‌ازنمازخبر بیاورد که محمد ازآسمان‌آورد پس‌عیسی باشد که‌آمده باشد .

ورق ۴۰۹ :

در دامغان دین که ظاهرا خواودین که شخصی هواتی که من بخواودین که تویعنی منه صدوچهل فرزندبی هرفرزندی دوتا ذوالفقار داشتند .

برگردانده بفارسی :

دردامغان دیدن که ظاهراً خواب دیدن (یادیدم) که شخصی میگفت که من بخواب دیدم که ترا یعنی مرا صدوچهل فرزندبود هرفرزندی دوتاذوالفقارداشتند.

ورق ۴۱۰ :

پیش اژه که کاغذ سید عماد (۱) بیاسه من‌دیه‌بین که‌سوراخی بی‌باموضعی

۱ـ سیدعمادالدین نسیمی حروفی‌است که بدوزبان فارسی و ترکی شعرهای خوب دارد . نگاه کنید بصفحه های ۱۴ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۶ همین جزوه .

که مقدمه ظاهربین سرآدم اژه کو ظاهربی‌بی وزانان که‌ولایت سید عمادبی ا موضع.

برگردانده بفارسی :

پیش از آن که کاغذ سیدعماد بیاید من دیده‌بودم که سوراخی بود یا موضعی که مقدمهٔ ظاهرشدن سرآدم ازآنجاظاهرشده بود ودانستن (یا دانستم) که‌ولایت سیدعماد بودآن موضع .

ورق ۴۱۰ :

پنهان کین سرّالست انبیا ومن خواستن که ظاهر بکران وکفتن ایشان به وردامغان دبین ان‌خواو ودرتاریخ سنه تسع وثمانین دین که من‌درخانهٔ نبوت دبن .

برگردانده بفارسی :

پنهان کردن سرّ الست انبیا و من خواستن که ظاهر بکنم (پنهان کردن انبیا سرّالست را وخواستن‌من که ظاهربکنم(؟)) وگفتن ایشان به(؟) ودر دامغان بودم این‌خواب ودرتاریخ سنهٔ تسع وثمانین دیدن (یا دیدم) که من‌درخانهٔ نبوت بودم .

ورق ۴۱۰ :

درتبریز درشب عیدنقاره جین درمشهدمبارك براء ومن‌زانان که براء من هجین وعیدداخل‌منی‌ـ وهم دره شودین درباب حواریون .

برگردانده بفارسی :

درتبریزدرشب عیدنقاره زدن (یازدند) درمشهدمبارك برای (دراینجا يك‌واژه افتاده‌است) ومن‌دانستن که برایِ‌من میزنند وعیدداخل[شدن] منست ـ وهم‌دراین شب دیدن درباب حواریون .

ورق ۴۱۱ ـ ۴۱۰ :

سوال کین من اژه ترساکه بردست‌راست نشسته بود که اول‌ازخدا

سخن آهی وخداوا اَ سخنی این سخن که هوینه این سخن بود یاسخن بود (یا سخن بوداضافی بنظرمیرسد) یاسخن دیرو سوال کین وواتن خو که فضل نوری باشد که درروز قیامة بر کرسی عظمة فرود آید واحساس کین که من دوازده باربیان فضل کامه گین بتخميناً که فضل چه کس بو واحساس کین کَه انور اکلمه کامه بین که بهرعلامت کَه بدیم دراهی دراسه ٠

بر گردانده بفارسی :

سؤال کردن من ازآن ترسا که بردست راست نشسته بود که اول ازخدا سخن آمد وخدا باآن سخن است این سخن که میگوییم این سخن بود یاسخن دیگر وسؤال کردن وگفتن او که فضل نوری باشد که درروز قیامت بر کرسی عظمت فرود آید و احساس کردن که من دوازده بار بیان فضل خواهد کردن (و احساس کردن من که دوازده باربیان فضل خواهد کردن) بتخمینا که فضل چه کسی باشد واحساس کردن که آن نورآن کلمه خواهد بودن که بهرعلامت که بروی درآمده درآید .

ورق ٤١١ :

دین که پادشاهی خشتن پوره سه نصیحت وپندهدی اکه واتی که هنکو که تن زمین سرخ بو ودوم اکه هنکو که طالب تو بسیار بود وسیم غلبه ظن اوی که هنکو که تین دست کشاده بو بعداژه ابی دین که من هواتی که داود دین که خوبی که خویشتن پوره ان پندهدی وتأویل کین من درخواب که اَکه واتی که هنکو که تین زمین سرخ بو یعنی خون بریزی ودوم اَکه واتی که هنکو که تین طالب بسیاربو یعنی هنکو که تین لشکر بسیاربو وسیم اکه هنکوتین مابت بویعنی کشاده ببخش و دین که درین وقت پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن وبعداژه پنداشتن که این خواوه درویشان خوشتنیا هواتی تأویل کین خنان دره وقت ومن بمن .

بر گردانده بفارسی :

دیدن که پادشاهی پسرخویشتن را سه نصیحت وپندمیداد [نخست] آنکه

گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد ودوم آنکه میباید که طالب تو بسیار باشد و سیم غلبهٔ ظن آنست که می باید که دست تو گشاده باشد بعدازآن باز دیدن که من میگفتم که داود را دیدم که او بود که پسرخویشتن را این پند میدادو تأویل کردن من درخواب که آنکه گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد یعنی [میباید که] خون بریزی ودوم آنکه گفت که میباید که طالب تو بسیار باشد یعنی میباید که لشکر تو بسیار باشد وسیم آنکه میباید دست تو گشاده باشد یعنی گشاده ببخشش و دیدن که دراین وقت پنجهٔ دست راست خویشتن را باز کرده بودم وبعد ازآن پنداشتن (یاپنداشتم) که این خواب را بدرویشان خویشتن میگفتم تأویل کردن ایشان درآن وقت ومن بمن .

ورق ٤١١ :

فی اوایل جمادی الاولی سنه ستّه وثمانین وسبعمایه دین درذی الحجه که جامهٔ من اسپی وپاك بغایت شسته بند ووونداته ومن هزانی که منن جامهٔ وهزانی که جامهٔ مهدی هستی امام یعنی هزانی که منن.

بر گردانده بفارسی :

در اوایل جمادی الاولی سنه ستّ وثمانین وسبعمایه (٧٨٦) دیدن در ذی الحجه که جامهٔ من سپید وپاك بغایت شسته بودند وبینداخته ومن میدانستم که جامهٔ منست و میدانستم که جامهٔ مهدی است امام یعنی میدانستم که منم .

ورق ٤١١ :

آسمان بشمشیر روشن شدن ودردست من دبین .

بر گردانده بفارسی :

آسمان بشمشیر روشن شدن ودردست من بودن .

ورق ٤١١ :

دختر صاحب جمال از قزوین واتن که بروم دری .

برگردانده بفارسی :

دختر صاحب جمال از قزوین گفتن که در رومی .

ورق ٤١٢- ٤١١ :

درشب چهارشنبه نهم ماه شوال سنه ست وثمانین وسبعمایه دین که ناگاه بلب جو که درباغ هشو آهین آآو بغلبه واحساس جیحون یا دریا کین ومتوهم بین برای هلاکیت عیان وفرزندان وفرزندان از طرف خانهٔ بهادر دربالاء تودان ومتوهم بین که باغ غالبا که غرق ببو بعداز توهم دین که آوازی از آووراهی ازن که من احساس کین که مکرزمین بوسنی اما زانان که آوواکم آهی که ناکاه بباغ دشون وخرابی دبن همازن که باتش چیزها بسوته بو خواجه بایزیددین که هواتی که امیروقت ترحمی یاوقت مرحمتی جون خوان باتی من زانین که جهان خراب ببی ازغضب خوی که علی همین که خوواتی که وقت ترحمی یا مرحمتی منه پنداران که آوازکی با خواستن که من اکوحاضر ببان بالاء اجوها سیاه دین آشنا بی من اکو ببالادشون وآن آیت خواندن که رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین برعلی سلام کین واتی علیك السلام اخی واتی بیاس دست منه هاده دست منه بکیتی و بامن بنیاد بیعت کین بنهی اول مقدمه ان بی که بندکان خداوه از من قبول بکیامنیا که خطاب کی درسخن در کمان کیتن که منه مجه خواندی باتن جون هوی واتی تواکه خوشتنه آدم هزانی باتن آری بچندی بنداربن .

برگردانده بفارسی :

درشب چهارشنبهٔ نهم ماه شوال سال ست وثمانین وسبعمایه (٧٨٦) دیدن (یا دیدم) که ناگاه بلب جوی که درباغ میرود آمدن (یا آمدم) آن آب بغلبه (بسیار) و احساس جیحون یا دریا کردن (یا کردم) ومتوهم شدن (یا شدم) برای هلاکت عیان (عیال (؟)) و فرزندان وفرزندان از طرف خانهٔ بهادر دربالای توتان (درختان توت) ومتوهم شدن که باغ غالبا (شاید) که غرق شود بعد از توهم دیدن که آوازی از آب برآمد

چنانکه من احساس کردم (یا کردن) که مگر زمین بگسیخت اما دانستن (یا دانستم) که آب با کم آمد (کم شد) ناگاه بباغ رفتن (یارفتم) وخرابی دیدن (یادیدم) چنانکه بآتش چیزها سوخته باشد خواجه بایزید را دیدن که میگفت که امیروقت ترحم است یا وقت مرحمت است چون او این گفت من دانستم (یا دانستن) که جهان خراب شد ازغضب او نیز که علی است همین که او گفت وقت ترحم است یا مرحمت است مرا پندارم که آواز کرد بآن (با (؟)) خواستن که من آنجا حاضر شوم بالای آن جویها (چو بها (؟)) سیاه دیدن آشنا بود (؟) من آنجا ببالا رفتن (یارفتم) وآن (شاید ان باشد بمعنی این (؟)) آیه خواندن که **رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین** برعلی سلام کردم (یا کردن) گفت **علیك السلام اخی** گفت بیا دست مـرا بده (بمن دست بده) دست مرا بگرفت وبا من بنیاد بیعت کردن بنهاد اول مقدمه این بود که بندگان خدا را از من قبول کردی بمن که خطاب کرد درسخن در گمان گرفتم (یا گرفتن) که مرا مجه خواند گفتم (یا گفتن) چون میگویی گفت تویی که خویشتن را آدم میدانی گفتم (یا گفتن) آری چنین (؟) پندارم .

ورق ٤١٢ :

بردرخت انجیر بردرخانهٔ مولانا قوام الدین احوال انکشت وراوین شهادت واتن ابراهیم ازن بی واچه بی یعنی خوین معنی .

برگردانده بفارسی :

بردرخت انجیر بردرخانهٔ مولانا قوام الدین احوال انگشت برآوردن شهادت گفتن ابراهیم چنین بود وآنچه بود یعنی معنی او .

ورق ٤١٢ :

بردرخانهٔ مولانا صدرالدین دین شمشیر بغایة درفشان منجم ازروی علم نجوم معین بکین واکو بنوشتی بخط خجیر زرآو که آشوب چند وادی اسه (آسه) پس از آن اشوب که جندین نام فضل بی استرابادی بووامنن دست دبی .

برگردانده بفارسی :

بردرخانهٔ مولانا صدرالدین دیدن شمشیر بغایة درخشان منجم از روی علم نجوم معین کرده وآنجا نوشته بخط زیبا زرآب (به آب زر) که آشوبی چند پدید آید پس از آن آشوب که چندین نام فضل بود استرابادی باشد وآن دردست من بود .

ورق ٤١٢ :

جبرءیل ورسوله وخشتنه دین که هرسه بیك خانه‌دبند یکی وانك‌هاجین و کمان بجبرءیل بین که بدربشوی .

برگردانده بفارسی :

جبریل راورسول‌را وخویشتن‌رادیدن که هرسه بیك‌خانه بودند(بودیم) یکی بانگ زدند(یازدم) وگمان بجبریل بردم که بیرون رفت .

ورق ٤١٢ :

درماه جمادی الاولی شب جهارشنبه دربروجرد درخواب دین که‌شل مرد هیتنه بطلب من ارشوی تامنه ببره‌وبکشه وهواتی که ممکن نبوکه‌کس طلب کسی کره اکس بزانه که خوبراءجه هطلبند یعنی‌خونزانه که خوبچه‌کار هطلبان وچهارصدهزار نی‌از من هطلبی ودین که‌آخرمنه ببی‌وبکشتی اما من خوشتنه‌چینده هدین صح‌صح .

برگردانده بفارسی :

درماه جمادی‌الاولی شب چهارشنبه‌دربروجرد درخواب‌دیدن (یادیدم) که شل مرد (تیمورلنك) تنی (شخصی) را بطلب من فرستاد تا مرا ببرد وبکشدومیگفت که ممکن نباشدکه کسی‌طلب کسی کندآن‌کس بداندکه اورا برای‌چه‌میطلبند یعنی‌اوندانند که اورا بچه‌کار میطلبم وچهارصدهزارنی ازمن میطلبید ودیدن که‌آخر مرا ببرد و بکشت اما من خویشتن را زنده میدیدم صح‌صخ .

پیوست ۳

یاداشتی در بارهٔ واج شناسی گویش گرگانی (۱)

۱ـ درواژه های‌گرگانی ذیل حرف ج یا چ برابر ز فارسی دیده میشود :

جن و چن : زن — جین : زدن

جینده و چینده : زنده — روج و روچ : روز

۲ـ درواژه های ذیل‌حرف د برابر ذ فارسی‌دیده میشود . شایداین‌بسته‌برسم خط نسخه ها باشد (نگاه‌کنید بصفحهٔ ٤٥ همین‌جزوه) :

پدیر : پذیر — کدشتن : گذشتن

ره‌کدر : رهگذر — غدا : غذا

کدار : گذار

۳ ـ درفعل شستن درزمان‌حال‌ومضارع(مانند فارسی‌عامیانه‌وبسیاری‌از گویشها) حرف ر برابر ی فارسی دیده میشود :

بشوره : بشوید — بشورند : بشویند

هشوره : میشوید — هشوران : میشویند

٤ـ درفعل دانستن حرف ز برابر د فارسی دیده میشود :

زانان : دانستن — زاننده : داننده

زانا : دانا و دانسته

ەـ درواژهٔ ذیل حرف ز برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

ازن : ایدون (ایذون) — همازن : همیدون

۱ـ آنچه در ذیل ازبدل شدن حرفها وصوتها و افتادن حرفها آورده شده گاهی درخودزبان‌فارسی وگویشهای ایرانی دیگردیده میشود. دراین‌پیوست درذیل هرشماره همه نمونه‌ها داده نشده است .

۶- درفعل خواستن درزمان حال و مضارع حرف ز برابر ه فارسی دیده میشود :

خوازه : خواهد — هخوازه : میخواهد

۷- درواژهای ذیل حرف ژ برابر ز فارسی دیده میشود :

ژیر : زیر — آواژ : آواز

اژ : از — اژیرا : زیرا

روژ : روز — ریژه : ریزد

روژه : روزه — مریژید : مریزید

بنداژه : بیندازد — نماژ : نماز

انداژه : اندازه — بسوژنه : بسوزاند

بیاموژن : بیاموزان

۸ - درواژه های ذیل حرف ش برابر س فارسی دیده میشود :

اشتان : ایستادن — خواشتی : خواست

پش : پس — ورشته : برخاسته

۹- درواژه های ذیل حرف و برابر ب فارسی دیده میشود :

وا : باد — وانگ : بانگ

وا : باز — ون : بام

وا : با — وینی : بینی

ور : بر — زوان : زبان

ورابر : برابر — اوریشم : ابریشم

واز و واژ : باز — دروایست : دربایست

بوین : ببین — بیاو : بیاب

دریاوه : دریابد — آفتاو : آفتاب

خواو : خواب — شو : شب

لو : لب

۱۰- درواژه‌های ذیل حرف و برابر گ فارسی دیده میشود :

بوریز : بگریز — بوسنی : بگسست

بوشان : بگشایم — بوشا : بگشاد

۱۱- در واژهٔ ذیل حرف ی برابر ج فارسی دیده میشود :

یاگاه : جایگاه

۱۲- درواژه های ذیل حرف ی برابر د (ذ) فارسی دیده میشود :

آیینه : آدینه — پیر : پدر

مایه : ماده — جین : زدن

بشی : (بشد) برفت — بجی : بزد

بشی بی : (بشده بود) برفته‌بود

۱۳ - درفعل‌های ذیل حرف ر ساکن پیش‌از د افتاده‌است وسپس ی در برابر د (ذ) دیده میشود :

آوین : آوردن — آوی : آورد

بیاویه : بیاورده‌است — کین : کردن

کیه : کرده — بکی : بکرد

مین : مردن — بمی : بمرد

بین : بردن — ببی : ببرد

۱۴- درواژهای ذیل حرف ی برابر گ فارسی دیده‌میشود :

نیا : نگاه — دیر : دیگر

۱۵- درواژه های ذیل اِ برابر ای فارسی دیده میشود:

تارِک : تاریک　　　تارکی : تاریکی

کامن : کدامین　　　فرفته : فریفته

ازن : ایدون

۱۶- درواژه های ذیل اَ برابر آ ی فارسی دیده میشود :

وَن : بام　　　شَمه : شما

اَمه : ما　　　تلار : تالار

برهَنه : برهاند　　　برسنه : برساند

بسوزَنه : بسوزاند

۱۷- درواژه‌های ذیل آ برابر اَ ی فارسی دیده میشود :

کاس : کس　　　کاردنَه : گرداند

۱۸- حرف خ ازآغازفعل خریدن وحرف ف از آغازفعل فروختن افتاده‌است:

هِرُوشه : میفروشد　　　رِین : خریدن

برینه : بخرد

۱۹- درواژه های ذیل حرف خ ساکن پیش از ت افتاده‌است :

دُت : دخت　　　انداتن : انداختن

ساتن : ساختن　　　آویته : آویخته

واتن (واختن(۱)) گفتن　　　بریتی : ریخت

۱- فعل واختن بمعنی گفتن درمتن پهلوی درخت اسوریك بکاررفته و دربسیاری از گویشهای ایرانی بصورتهای واتن و وتن بکار میرود . جزء دوم فعل نواختن فارسی همان واختن است .

دوته بو : دوخته باشد　　　سوته بو : سوخته باشد

۲۰- درفعلهای ذیل حرف ف ساکن پیش از ت افتاده است :

کیتن : گرفتن　　　کیتی : گرفت

کتی : (کَفت (۱)) افتاد　　　کته بی : (کفته بود) افتاده بود

بکتی : بگفتی

۲۱- حرف د ازواژه های ذیل افتاده‌است :

مار : مادر　　　برار : برادر

۲۲- ازبرخی واژه‌های گرگانی دوصورت دیده میشود مانند :

نان و نهان: نهادن

واوینه و واپینه :بازبیند

واتن و باتن: گفتن

آفریده‌بکی و آفرینه‌بکی : آفریده بکرد (آفرید)

۲۳- واژه های ذیل درگویش گرگانی با ا آغازمیشود :

اسبردی : سپرد　　　اشنوان : شنیدن

اشکافتن: شکافتن　　　اسپه یا اسپی یا اسپید : سفید

اشتر : شتر

---

۱ - فعل کفتن بمعنی افتادن درفارسی بکاررفته ولی دربرخی گویشهای ایرانی بصورتهای گوناگون دیده‌میشود. نگاه کنیدبه‌واژه نامهٔ طبری ذیل شمارهٔ ۸۴۱ .

گاهی ا از آغاز فعلهای اشنوان و اشکافتن و اسپردن افتاده مانند :

شکافته بیو : شکافته شود — **شنوین** : شنیدم

سپری (سپردی) : سپرد — **شنوی** : شنید

شنوه : شنود — **سپردهٔ** : سپرده است

۲۴ـ دراسم مفعول فعل نوشتن گاهی پیش ازشین نون اضافه شده :

نونشته : نوشته

پیوست ۳

یادداشتی در بارهٔ دستور گویش گرگانی

۱ـ اَ مانند رای فارسی (رای مفعول بیواسطه وبمعنی برای) است که در نسخه بصورت زبر یا ه یازبر و ه نموده شده مانند :

آدمه : آدم را — **منه** یا **من** : من را

محمده یا **محمد** : محمدرا — **دیم** یا **دیمه** : روی را

گاهی نه ه ونه زبر هیچکدام دیده نمیشود وفقط ازمعنی جمله میتوان دریافت که واژه یاضمیر درحالت مفعولی است .

درواژه هایی که بیك صوت بپایان میرسد نشانهٔ مفعول بیواسطه وَ است که در نسخه گاهی بهمین صورت وَ و گاهی بصورتهای وه یا وَه نموده شده مانند :

خداوه : خدایرا — **هَمَوَ** یا **هَمَوَه** یا **هموه** : همه را

اجزاوه : اجزا را — **جاوه** : جای را

شمو : شمارا — **امو** : مارا

خو : اورا — **تو** : ترا

فاطموه : فاطمه را — **اسماوه** : اسمارا

انبیاوه : انبیارا — **حواوه** : حوارا

مکّو : مکّه را — **او** یا **اوه** یا **اَوَه** : آنرا

فقط درچندجای یه یا ء بجای وَ بکاررفته مانند :

اسمایه : اسمارا — **خدایه** یا **خداء** : خدای را

درچندجانیز بجای زبرمفعولی ا دیده میشود مانند :

خوا : اورا　　　اسپا : اسب را

٢ـ حرف اضافهٔ یا بمعنی «به» و «با» پس ازنام وضمیرمیآیدمانند :

همه حجرومدریا وقطرهٔ باران یاملکی‌هستی : باهمه حجر و مدر (سنگ وخاك) وباقطرهٔ باران ملکی‌است .

بحث کلمة‌الله وروح‌الله خوین‌ماریا هشوی : بحث کلمة‌الله و روح‌الله بامادراومیرفت(میشد) .

خدا رسولیا واته بی : خدا برسول گفته بود .

منیاهواتی : بمن‌میگفت .

خوشتن یاواتن: بخود یاباخود گفتم .

٣ـ حرف اضافهٔ دَ یا دَه بمعنی «در» پس‌ازواژه میآیدمانند :

خانده : درخانه　　　نمازده : درنماز

وینی‌ده : دربینی　　　یك‌ده بسم‌الله : دریك‌بسم‌الله

گاهی اینحرف اضافه پیش‌از واژه نیزدیده میشود مانند :

رودخانهٔ خداکی : روی درخانهٔ خداکرد .

درترکی همین‌حرف اضافهٔ د بمعنی «در» مانندحرفهای اضافهٔ دیگرپس ازواژه میآید . درفارسی نیزبرخی ازحرفهای‌اضافه پس‌از واژه بکاررفته مانند :

آن‌پسته دیده‌باشی همچون‌کشف بصورت
آن‌استخوانش بیرون وآن‌سبزی اندرون‌در
(خاقانی)

سیاوخشست پنداری میان شهروکوی‌اندر
فریدونست پنداری میان درع وخوی اندر
(دقیقی)

ترك هزاران بپای پیش صف اندر
هر یك چون ماه بر دوهفته درفشان
(رودکی)

زیر خاك اندرونت باید خفت　　　گرچه‌اکنونت‌خواب‌بردیباست
(رودکی)

گردگل‌سرخ اندرخطی‌بکشیدی　　　تاخلق جهان‌را بفگندی‌بخلالوش
(رودکی)

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید
چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید
(عمارهٔ مروزی)

بهنگام خردیم فرخ پدر　　　که بادش روان شاد مینوی در
(ادیب‌پیشاوری)

وگاهی درفارسی حرف اضافه‌هم پیش‌وهم پس‌ازواژه بکاررفته مانند :

درخت‌سبزه و تازه شام و شبگیر　　　که‌ماه از برهمی تابد بر او بر
درفش میر ابو سعدست گویی　　　نهاده از سرش برتاج گـوهر
(دقیقی)

درین‌زمانه تنی‌نیست ازتونیکوتر　　　نه‌برتوبرشمنی‌از رهیت مشفقتر
(بوسلیك گرگانی)

نیزگاهی درفارسی پیش از واژه یك‌حرف اضافه وپس‌ازآن حرف اضافهٔ دیگر بکاررفته وبرای ادای معنی‌یکی از آن‌دو بسنده است مانند :

می اندر قدح چون عقیق یمن　　　به‌پیش اندرون دستهٔ نسترن
(فردوسی)

بسبزه درون لالهٔ نـو شکفته　　　عقیق‌است‌گویی به‌پیروزه اندر
(فرخی)

نارو بناروِن برساری بنسترن بر   قمری بیاسمن بر برداشتند آوا

(کسائی)

می بقدح در چنانك شیرین در مهدزر

بار بدی وار کوس برزده گلیام صبح

(خاقانی)

چنانکه درصفحهٔ ۴۱ همین جزوه یادشد در گویشهای طبری و گیلانی و سمنانی (سمنان ودهات پیرامون آن) وطالقانی حرفهای اضافه پس‌ازواژه میآید .

۴- ین یا ـِ ن نشانهٔ ملکی‌است که بپایان نام وضمیر پیوسته میشودمانند :

مِنِن جامه : جامهٔ من   **تِن یاتِین زمین** : زمین‌تو

خُون دل : دل‌او   **امین کتاب** : کتاب‌ما

خوشتنِن کار : کارخویشتن   **رسولِن‌سخن** : سخن‌رسول

خدایِن‌سخن : سخن‌خدا   **آدمِن‌مثال** : مثال‌آدم

مِنِن جشم و دست و پا : چشم و دست و پای من

خُوِین زیر : زیراو   **همهٔ روی زمین‌خُوِین بو** : همه روی زمین مال او باشد .

خنانِن‌جای : جای ایشان

صورِن‌آواز : آوازصور   **خوشتنِن‌معنی و صورت** : صورت ومعنی خویشتن

رسولِن‌پیش : پیش‌رسول   **خُدَیِن کتاب** : کتاب خدا

بجای خنانِن گاهی **خونانه** یاخنان یا خنانه بکاررفته مانند :

خونانه بال : بال‌ایشان   **اگرخنانه امة واژند** : اگـر امت

خنانه پیر : پدرایشان   ایشان گویند .

خنان جا ومقام : جای ومقام ایشان .

درآخر ضمیر مشترك در حالت ملکی بیشتر جایها نشانهٔ ملکی ـِ ن دیده نمیشود مانند :

خوشتن ادراك : ادراك خویشتن

خوستن‌مقام : مقام خویشتن

خویشتن مارو پیر و استاد : مادروپدر واستادخویشتن

خشتن‌پور : پسرخویشتن

خویشتن‌دین : دین خویشتن

چنانکه درهمه نمونه‌های بالادیده شد واژهٔ دارنده (واژه‌ای‌که درحالت ملکی است ودرفارسی مضاف الیه است) پیش‌ازواژهٔ داشته (که درفارسی مضاف‌است) میآید ولی گاهی نیزواژهٔ دارنده (باآنکه نشانهٔ ملکی ـ ن درپایان آن افزوده شده) بی‌فاصله یابافاصله پس‌ازواژهٔ داشته میآیدمانند :

وجه انسان عرش ببی خُدَین بجای **وجه انسان خُدَین عرش ببی** : روی انسان عرش خداشد .

حواکرسی بوخدین بجای **حواخدین کرسی بو** : حواکرسی‌خداباشد.

جرا عدد نماژن‌جندین است بجای **جرا نماژن عدد جندین است**: چرا عددنماز چندین است .

مخالفت خُوِین کیبو بجای **خوین مخالفت کیبو** : مخالفت‌اوکرده‌باشد.

اگر در جمله ای واژهٔ داشته یکبار بیشتر آمده باشد گاهی از آوردن آن

پس از واژهٔ دارنده خود داری میشود :

خوین احوال و خواص یعنی جهانن بسبب **خوین دور دگرگون هبو** بجای **خوین احوال وخواص یعنی جهانن احوال وخواص** بسبب **خوین دور دگرگون هبو** : احوال و خواص او یعنی احوال و خواص جهان بسبب دور او دگرگون میشود .

تعین هرروژ اژوراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو و ماهن و سالن هما زن بجای **تعین هرروژ اژ وراهین خوی از مشرق و تعین شو از پنهان بین خو وماهن تعین و سالن تعین (یا ماهن و سالن تعین) همازن** : تعین هر روز از برآمدن اوست از مشرق و تعین شب از پنهان شدن‌او وتعین ماه و تعین سال (یا تعین ماه وسال) همچنین .

درترکی همین نشانهٔ ملکی ـ ن بپایان نام وضمیر دارنده افزوده میشود ونیز واژهٔ دارنده پس‌از واژهٔ داشته میآید . درگویشهای طبری و سمنانی وگیلانی وگاهی در زبان پهلوی نیز ضمیر ونام دارنده پیش‌از واژهٔ داشته میآید .

۵ ـ گاهی صفت پیش‌از موصوف بکار رفته مانند :

هفت شاخ برّه : برهٔ هفت شاخ　　**شل مرد** : مرد شل

۶ ـ ضمیرهای گرگانی :

مُن ، مِن (۱) : من　　**مُنَه** : مرا　　**مُنیا** : بمن ، بامن

مُنِن : ضمیر ملکی اول شخص فرد

تو (۲) : تو　　**تُوَ** : ترا　　**تِیا** : بتو ، باتو

۱ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٤ همین جزوه .　　۲ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۰.

تِن ، تِیِن : ضمیر ملکی دوم شخص فرد

خو (۳) : او　　**خُوَ** : اورا　　**خُیا** : باو ، بااو

خُوِین : ضمیر ملکی سوم شخص فرد

اَمَه (٤) : ما　　**اَمَوَ** : مارا　　**اَمِیا** : بما ، باما

اَمِین ، امن : ضمیر ملکی اول شخص جمع

شُمَه : شما　　**شُمَوَ** : شمارا

خُنان (۵) : ایشان　　**خُنانه** : ایشانرا　　**خنانیا** : بایشان ، باایشان

خُنانِن ، خُنانه ، خنان : ضمیر ملکی سوم‌شخص جمع

خوشتن (٦) : خود　　**خوشتنه** : خودرا　　**خوشتن یا** : بخویشتن ، باخویشتن

خوشتن ، خوشتنن : ضمیرملکی‌مشترك

۷ ـ نشانه های مصدر درگویش گرگانی :

۱ ـ آن :

زانان : دانستن　　**تاشان** : تراشیدن　　**اشنوان** : شنیدن

پوشان : پوشیدن　　**ترسان** : ترسیدن　　**رسان** : رسیدن

رسنان : رسانیدن　　**دمان** : دمیدن　　**واتان** : گفتن

نان و نهان : نهادن　　**اشتان** : ایستادن　　**دان** : دادن

۲ ـ ین ، ون :

آوِین : آوردن　　**آهِین** : آمدن　　**بِین** : بودن وبردن

۳ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ .　　٤ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ .　　۵ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ .　　٦ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۵ـ۱۰٤ .

مِیَن : مردن   جِیَن : زدن   رِیَن : خریدن   کِیَن : کردن

دِیَن : دیدن   شُوَن : رفتن

۳ ـ تن :

ساتن : ساختن   انداتن : انداختن   نیشتن : نشستن

کیتن : گرفتن   اشکافتن : شکافتن

۴ ـ دن :

خوندن : خواندن

۸ ـ نشانه های اسم مفعول :

۱ ـ آ :

رسا : رسیده   زانا : دانسته   اشنوا : شنیده

نها : نهاده   اشتا : ایستاده   دا : داده

۲ ـ اَ (ه)، یَ (ی ، یه)، وَ (وه ، و) :

دِی ، دیه : دیده   آهی : آمده   آوی ، آویه : آورده

کی ، کیه : کرده   بیافریه : آفریده   شُوَ : رفته

هادو : داده   نموه : نموده   برنجنه ، برنجانه : رنجانیده

نزانه : ندانسته

۳ ـ ته :

واته : گفته   بساته : ساخته   نیشته : نشسته

اشکافته : شکافته   کیته : گرفته

۴ ـ ده :

مانده ، بمانده : مانده   خونده : خوانده   کنده : کنده

گاهی اسم مفعول بصورت مصدر است :

کین بو بجای کیه بو : کرده باشد .   دیم در مقام خلقت آدم کین سجده هکرند : روی در مقام خلقت آدم کرده سجده میکنند .   شیطان خو نیمیله که دیم بمثال آدم دکین سجده کره : شیطان اورا نمیگذارد که روی بمثال آدم کرده سجده کند . اسماعیل خدا واتی که قربان بکرندیم بآخانه دکین : اسماعیل را خدا گفت قربان بکنند روی بآن خانه کرده .

۹ ـ پسوندهای انده و آ مانند فارسی درساختن اسم فاعل و صفت ازفعل بکار میرود :

کرنده : کننده   واژنده : گوینده   زانده : داننده

جینده : زننده   آرنده : آورنده   زانا : دانا

۱۰ـ برای بسیاری از فعلهای گرگانی مانند فارسی دو صورت ازیك ریشه یا از دو ریشهٔ جدا دیده میشود یکی درگذشته ویکی در مضارع وحال وامر :

خواشتی : خواست   و   خوازه : خواهد

آهین : آمدن   و   بیاس : بیا

ساتن : ساختن   و   بسازه : بسازد

جین : زدن   و   بجن : بزن

دین : دیدن   و   بوین : ببین

۱۱ ـ فعلی که پس از فعلهای بایستن وتوانستن میآید (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۶

همین جزوه ذیل **کو** (۱) و صفحهٔ ۱۵٤ ـ ۱۵۳ ذیل **نشه** و صفحه ۱۵۱ ـ ۱۵۰ ذیل **نتیان**) بصورت مصدر است مانند :

طواف کوکین : طواف بایدکردن

ناچارخوکه‌خدایی دره صورت هنکو دین و اوه احسن صورت هنکوزانان : ناچار او را که خدایست در آن صورت میباید دیدن و آنرا احسن صورت میباید دانستن .

ادوکسه ازهم جدانتیان‌کین : آن دوکس‌را ازهم‌جدا نتوان‌کردن .

هیچ انسان‌تحمل‌خونیشه‌کین : هیچ انسان تحمل او نمیتواند کردن .

بغیر از خدا جیزی جاوید نبوونشه بین : بغیر از خدا چیزی جاوید نباشد و نتواند بودن .

نیشی واتن دریك زبان که تواسبه هم‌اسب باژوهم آت باژوهم فرس باژ : نمیتوانی گفتن در یك زبان‌که تواسب را هم اسب گووهم آت گو وهم فرس‌گو .

وگاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

دیم بخودینکوکی : روی باو میبایدکرد .

دروقت کشتن نام بینکوبی : دروقت کشتن نام میباید برد .

بی‌خنان ره بخنان که‌ک اند نتیان‌بی : بی‌ایشان راه بایشان‌که‌کلمه اند نتوان برد .

بی‌وضو از اینجهت دست بمصحف بنتیان‌کی : بی وضو از اینجهت دست بمصحف نتوان کرد .

تاره بخنان نبری ره بوحدانیت واشهد ان‌لااله الاالله صوری و حقیقی نشی‌بی : تاراه بایشان نبری راه بوحدانیت واشهد ان‌لا اله الاالله صوری وحقیقی نتوانی برد .

وگاهی صرف شده است ودر اینصورت پس از فعل بایستن و توانستن گاهی «که» دیده میشود وگاهی دیده نمیشود مانند :

ای طالب توهنکوکه موجوداته یك وجود آدم‌زانی : ای‌طالب‌تو میبایدکه موجودات را یك وجود آدم دانی .

هنکوکه آدم وقتی که‌تعلیم‌ملایکه‌کیبو لغت خنانه زانه : میبایدکه آدم وقتی‌که تعلیم ملایکه‌کرده باشد لغت ایشانرا داند .

خلیل که بناءکعبه کی هنکو زانابوکه موضع خلقت وجبههٔ آدم وسرآدم‌اکوبی : خلیل که بنای کعبه کرد میباید دانسته باشد که موضع خلقت وجبهٔ آدم وسر آدم آنجا بود .

انسان را حال دواست یامرده یازنده در هردو وقت رو درکعبه هنکوکه‌بو : انسان‌را حال دواست یامرده‌یازنده درهردو وقت روی‌در کعبه میبایدکه باشد .

هنکوتن زمین‌سرخ بو : میباید زمین تو سرخ باشد .

هنکوباژه : میباید بگوید　　　**هنکوبیمیاسه** : میبایدبیاید

خنان اگر یکی بند قایم‌مقام همه بیشنه (بیشینه) بند : ایشان اگر یکی باشند قایم مقام همه میتوانند باشند .

۱۲ ـ پیشوندهایی که برسر فعلهای گرگانی درمیآید :

۱ ـ **بـ** . مانند بـ فارسی است و برسر فعل درهمه زمانها وحتی مصدر درمیآید مانند :

بکاین : کردن   **بکاین** : کردم   **بکیا** : کردی

بکی : کرد   **بکیند** : کردند   **بیکی** : میکرد

بکران : بکنم   **بکره** : بکنند   **بکر** : بکن

بکیه بی : کرده بود

۲ ـ **و** بمعنی بـ و بر :

وجین : زدن   **وریژه** : بریزد   **وکیره** : بگیرد، برگیرد

وکیتند : بگرفته‌اند ، برگرفته‌اند .

۳ ـ **ور** و **بر** این پیشوند مانند بر و ور فارسی است :

وراهین و **براهین** : برآمدن   **وراوین** و **براوین** : برآوردن

وراسند و **براسند** : برآیند   **وراسه** و **براسه** : برآید

٤ ـ **د** و **در** . این پیشوند مانند در و اندر فارسی است و جهت و ظرفیت را نشان میدهد و پیش از صوت بیشتر بصورت **در** و پیش از حرف بیشتر بصورت **د** بکار میرود .

چرا واجبی که دیم اکود کرند و سجده کرند : چرا واجبست که روی آنجا (در) کنند وسجده کنند .

هرکه دیم بخود کره همازن بو که دیم بهمه فرزندان خود کی بو : هرکه روی باو (در) کند همچنان باشد که روی بهمه فرزندان او (در) کرده باشد .

درهر درجهٔ خاصیتی دری : درهر درجه‌ای خاصیتی (در) است .

وقتی من درهزاره کری دبن : وقتی من درهزاره گری (در) بودم .

نفخه بخو ددمی : نفخه باو دردمید .

٥ ـ **بدر** . این پیشوند که درفارسی نیز بکار رفته بمعنی بیرون است :

ازجهان بدرهستان : از جهان بیرونم .

بعد اژه که از احرام بدراسه برخوصید و غیره حلال بو : بعداز آن که از احرام بدرآید براو صید وغیره حلال باشد .

٦ ـ **ها** . این پیشوند دربرخی ازنوشته‌های فارسی مانند تفسیر ابوالفتوح رازی و اسکندر نامهٔ قدیم بکار رفته و دربسیاری ازگویشهای ایرانی نیز بکارمیرود :

هاد : بده   **هاکریه** : بکنید   **هابندد** : ببندد

هاکیره : بگیرد   **هاکیتی** : گرفت   **هادابو** : داده باشد

هاکیبو : کرده باشد

۷ ـ **یر** بمعنی فرود :

یراهین : فرود آمدن   **یراسه** : فرودآید

یراوین : فرودآوردن   **یراوی** : فرودآورد

۸ ـ **وا** بمعنی باز و وا وگشاده :

درواکی : درراباز کرد .   **درواشون** : درباز شدن (بازشدن در)

پنجهٔ دست راست خویشتن واکی بن : پنجهٔ دست راست خویشتن باز کرده بودم .

۹ ـ **وا** بمعنی باز و وا وپس :

جبریل اژخو واماندی : جبریل از او باز ماند .

۱۰ـ **وا** بمعنی باز :

واگرده : بازگردد   وانگردی : بازنگشت

واوینه : باز بیند

۱۱ـ وا بمعنی باز و بـ :

ان سلام وادان سنتی : این سلام دادن (بازدادن) سنت است .

پشت به بیت معمور وادابی : پشت‌به‌بیت‌معمورداده‌بود(بازداده‌بود).

بطرف راست و چپ سلام وادو : بطرف راست و چپ سلام دهد (باز دهد) .   روز قیامت همه‌کسه بمادر واخوانن : روز قیامت همه‌کس را بمادر باز خوانند .   کم‌واکی : کم‌کرد .

جواواکی : جداکرد .   خوین سررا ازتن جوا واکر : سر اورا از تن جداکن .   واکم هکره : کم میکند .

جدا واتان‌کین : جدا نتوان‌کردن .   درونه پرواکین‌بحکمت وایمان : درون را پرکردن بحکمت‌وایمان.   جون بزبان خو اجهار نیاهی بی لام الف زیاد واکینی : چون‌بزبان او آن چهار نیامده بود لام الف را زیاد کرده .   اگر هیتن خوازه که خنانه از خدا جدا واکره وانشکین : اگر یکتن (شخصی) خواهد که ایشانراازخدا جداکندنتواندکردن.   دوش‌راست بردروانهین : دوش راست را بردر نهادم (بازنهادم) .   خدا آیتهاء خوشتنه که حرف اندرکنارها وانما : خدا آیتهای خویشتن راکه حرف اند درکنارها باز نماید (نشان دهد) .

۱۲ـ ه و هیـ و همیـ بمعنی می و همی فارسی است . پیش از حرف ه و هیـ و پیش‌از صوت همیـ بکار میرود :

هکر : میکن   هکره و هیکره : میکنند

هکی وهیکی : میکرد   همیاسه : میآید

همیاسند : میآیند   همیاهی : میآمد

درفعل ذیل هیمیـ بکار رفته :

هیمیا فرینه : میآفرینند

در فعل بایستن (نگاه‌کنید بصحفهٔ ۱۳٦ همین جزوه ذیل کو (۱)) هنـ و هینـ بکار میرود .

هنکو و هینکو : میباید

هرگاه فعل پیشوند یا حرف‌نفی‌داشته باشد ه و هیـ و صورتهای دیگر آن پس‌از پیشوند و حرف نفی میآید و در اینصورت ه از آغاز آن میافتد :

دیکره : (در)میکنند   دنیکره : (در) نمیکنند

دمیاسه و دیمیاسه : درمیآید   دیمیاوی : درمیآورد

دینکو : (در) میباید   بیکره [1] : میکنند

بیکی : میکرد   بمیاسه و بیمیاسه : میآید

بیزان : میدان   بنکو و بینکو : میباید

نیکره : نمیکند   نمیاسه و نیمیاسه : نمیآید

ننکو و نینکو : نمیباید

در متن چاپی محرم نامه چند جا میـ بجای ه یا هیـ دیده میشود که شاید غلط نسخه نویس یا چاپ‌کننده باشد :

---

۱ ـ شاید بیـ و بـ در این‌گونه فعلها از غلط نویسی نویسندگان نسخه ها بجای ه و هیـ پدید آمده باشد (؟)

میشنوی : می‌شنید　　**میشنوابند** : می‌شنیده باشند

۱۳ ـ در گویش گرگانی حرف نهی مـ وحرف نفی نـ است :

مواژ : مگو　　**مزان** : مدان　　**نکی** : نکرد

مَکَر : مکن　　**مَکَریه** : مکنید　　**نکره** : نکند

نواژه : نگوید　　**نواتی** : نگفت

هرگاه فعل پیشوند داشته‌باشد حرف نهی و نفی پس‌از پیشوند میآید :

دمَکَر : مکن　　**دنکی** : نکرد　　**بنواتی** : نگفت

بنکره : نکند　　**هانکیره** : نگیرد　　**هاندو** : ندهد

و ازینرو هرجاکه درنسخه‌ها نقطهٔ نون نفی پیش‌از نقطهٔ ب پیشوند دیده میشود غلط است :

نبنهی بجای **بنهی** : ننهاد　　**نبکو** بجای **بنکو** : نیفتد

یادداشتی در بارهٔ صرف فعل

زمان حال و مضارع « اخباری و التزامی »

۱ ـ اول شخص فرد به **آن** پایان میبابد :

هستان : هستم　　**بازآن** : گویم　　**بان** : باشم

برشان : بفرستم　　**بیاسان** : بیایم　　**بوینان** : ببینم

بکران : بکنم　　**بران** : برم　　**داران** : دارم

کامان : خواهم　　**هکران** : میکنم　　**هطلبان** : میطلبم

نیان : نیستم　　**نکران** : نکنم　　**پنداران** : پندارم

هیخوازان : میخواهم　　**نیزانان** : نمیدانم

گاهی ن (ین) بجای **آن** دیده میشود :

هستن : هستم　　**اِن** : ام (هستم)　　**نین** : نیم (نیستم)

هخوانن : میخوانم　　**پندارین** : پندارم (؟)

۲ ـ دوم شخص فرد به **آ** و **یا** (۱) پایان میبابد :

آ و **هیا** : ای (هستی)　　**هستیا** : هستی　　**نیا** : نیستی

دکریا : (در) کنی　　**بزانا** : بدانی　　**بشوا** : بروی

ولی دربیشتر جاها مانند فارسی **ی** بکار رفته :

کری : کنی　　**هکری** : میکنی　　**بی** : باشی

بزانی : بدانی　　**هزانی** : میدانی　　**نزانی** : ندانی

۳ ـ سوم شخص فرد به **اَ** (که درنسخه‌ها با **ه** وگاهی بازبروگاهی با **ه** وزبر هردو نموده شده وگاهی هیچیك ازاین نشانه‌ها را ندارد) و **ی** پایان میبابد :

زانه : دانه　　**هزانه** : میداند　　**نزانه** : نداند

اشته : ایستد　　**همیشته** : میایستد　　**کُوَ** و **کُوه** : افتد

هستی : هست　　**بکیره** و **بکیری** : بگیرد

بمیره و **بمیری** : بمیرد　　**بوینه** و **بوینی** : ببیند

بتاشه و **بتاشی** : بتراشد　　**بخوره** و **بخوری** : بخورد

بکاردنه و **بکاردنی** : بگرداند　　**ه و ی و ـ** : است

---

۱ ـ **آ** و **یا** در پایان دوم شخص فرد فعلهایی که با **هی** و **ه** و **همی** آغاز میشود دیده نشده.

دره و **دری** : (در) است　　　**بجنبنه** و **بجنبانی** : بجنباند

بزایه و **بزهی** : بزاید　　　**بدو** و **بدهی** : بدهد

کن و **کنه** : کند

گاهی مانند فارسی به **د** پایان مییابد :

هویند : می‌بیند　　　**هابندد** : ببندد　　　**ورارد** : برآورد

در فعلهای ذیل **ۀ** و **ئی** درپایان سوم شخص فرد دیده میشود :

هیدۀ : میدهد　　　**نیۀ** و **نیئی** : نیست

صورتهای ذیل نیز در سوم شخص فرد دیده شده :

بسا : بساید　　　**نما** و **بنما** : بنماید　　　**هنما** و **همنا** : مینماید

وانما : بازنماید　　　**هوا** و **بیوا** : میگوید

کو : باید　　　**هنکو** : میباید

درگویش‌طبری فعلهای‌ذیل درسوم‌شخص گذشته وحال‌دو گونه‌ادامیشود :

بَیُوَ و بَیُوئِه : بشود　　　بُوَ و بُوئِه : باشد　　　بَزُوَ و بَزُوئِه : زد

بیمُوَ و بیمُوئِه : آمد

صورتهای ذیل در سوم شخص فعل کشتن دیده میشود :

هکشکه بجای **هکاشه** : میکشد

بکشو و **بکشیه** بجای **بکشه** : بکشد

۴ ـ از اول شخص جمع فقط صورتهای ذیل دیده شده :

هوینه : میگوییم　　　**بنیوینه** : نمیگوییم

یانی و **مانی** : ایم (هستیم)　　　**هستمانی**(۱) : هستیم

۱ـ این فعل درمحرمنامه صفحهٔ ۲۶ بصورت **مسمّایی** (درجملهٔ **ما معتقد والد او که آدمست مسمّایی** : ما معتقد والد او که آدمست هستیم) آمده است .

۵ ـ دوم شخص جمع به **یه** و **ید** پایان مییابد :

بکاردنید : بگردانید　　　**هزانید** : میدانید

دبیه : (در) باشید　　　**کریه** : کنید

درفعل هستن به **آنی** و **یانی** پایان مییابد :

هستانی و **هستیانی** : هستید　　　**هیانی** و **یانی**(۱) : اید (هستید)

۶ ـ سوم شخص جمع به **نه** و **ینه** پایان مییابد :

هستنه : هستند　　　**بکشنه** : بکشند　　　**هکشنه** : میکشند

نشنه : نتواند　　　**هکرنه** : میکنند　　　**دارینه** : دارند

بکامینه : خواهند

وگاهی به ن (ین) و آن :

واخوان : بازخوانند　　　**وانمین** : بازنمایند

هجین : (شاید **هجنن** یا **هیجنن**) : میزنند　　　**خوانان** : خوانند

هداران : میدارند　　　**پنداران** : پندارند

سوم شخص جمع بیشتر جایها مانند فارسی به **ند** و نیزگاهی به **یند** پایان یافته :

بزانند : بدانند　　　**برسنند** : برسانند　　　**بشند** : بروند

هشند : میروند　　　**هند** : اند (هستند)　　　**بکرند** : بکنند

هکرند : میکنند　　　**بجنند** : بزنند　　　**هستیند** : هستند

کامیند : خواهند　　　**هویند** : میگویند　　　**واژند** : گویند

۱ـ شاید **انی** درست باشد نه یانی . نگاه کنید بصفحه ۲۰۶ همین جزوه .

زمان گذشته (ساده و استمراری)

ـ اول شخص فرد به ین و ـِ ن پایان مییابد :

بکن و بِکین : کردم　　هکن و هیکن و هکین : میکردم

بیاهن و آهین : آمدم　　دین : دیدم　　هدین : میدیدم

واتن : گفتم　　هواتن : میگفتم　　بن و بین : بودم

وانهین : بازنهادم　　زانین : دانستم　　هزانین : میدانستم

داشتن : داشتم　　هیخواندن : میخواندم

۲ ـ دوم شخص فرد (گذشتهٔ ساده) به آ و یا پایان مییابد :

برسا و برسیا : رسیدی　　کیا و بکیا : کردی

بنکیا : نکردی　　واتا : گفتی

آهیا : آمدی　　ببیا : بودی وبردی

بساتا : ساختی　　بکشتا : کشتی

بدیا : دیدی　　بشستا : شستی

وگاهی به ی :

اشنوی : شنیدی　　ندی : ندیدی

۳ ـ سوم شخص فرد به تی و دی و ی پایان مییابد :

واتی : گفت　　هواتی : میگفت　　آهی : آمد

همیاهی : میآمد　　کی : کرد　　هکی : میکرد

انداتی : انداخت　　هنداتی : میانداخت　　خواشتی : خواست

بشکافتی : شکافت　　پیوستی : پیوست　　بشکستی : شکست

بکشتی : کشت　　بخوردی : خورد　　بخواندی : خواند

ماندی : ماند　　بنماندی : نماند　　اسپردی : سپرد

ارشوی : فرستاد　　بشوی : رفت　　کامی : خواست

دَدَمی : دردمید　　برسنی : رسانید　　بمالی : مالید

اشنوی : شنید　　بیشتی : ایستاد

گاهی (گذشتهٔ ساده) به آ پایان یافته :

اشنوا : شنید　　باشتا و اشتا : ایستاد　　بوشا : بگشاد

٤ ـ از اول شخص جمع فقط دوصورت ذیل (ازگذشتهٔ ساده) بنظر رسیده :

بمانی : بودیم　　کن : کردیم

٥ ـ دوم شخص جمع (گذشتهٔ ساده) به آنی (یانی) پایان مییابد :

واتانی : گفتید　　درآهیانی : درآمدید

وادی‌نکیانی : پدید نکردید　　نپوشانی : نپوشانیدید

٦ ـ سوم شخص جمع به ند و یند پایان مییابد :

کند و کیند : کردند　　بکیتند : گرفتند

آهند و آهیند : آمدند　　هزانیند : میدانستند

واتند و واتیند : گفتند

هکند و هیکند و هکیند و هیکیند : میکردند

وگاهی (گذشتهٔ ساده) به ینه (نه) :

دپوشینه : پوشیدند　　بشینه : توانستند　　نَدینه : ندادند

وگاهی (گذشتهٔ ساده) به ن :

واتن : گفتند　　کین : کردند　　دکین : (در)کردند

گذشتهٔ دور

گذشتهٔدور مانندفارسی ازافزوده شدن گذشتهٔ سادهٔ فعل **بین** (بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

دیه بن ، دیه بین : دیده بودم	**واکی بن** : بازکرده بودم
دیه بی ، دیبی : دیده بود	**بکیه بی** : کرده بود
نیشته بی : نشسته بود	**بشی بی** : رفته بود
اشنوابی : شنیده بود	**برسابی** : برسیده بود
اشتابی : ایستاده بود	**آهی بی** : آمده بود
دیه بند : دیده بودند	**آوی بند** : آورده بودند
اشنوابند : شنیده بودند	

گذشتهٔ التزامی

گذشتهٔ التزامی مانند فارسی از افزوده شدن مضارع التزامی فعل **بین** (بمعنی بودن) باسم مفعول ساخته میشود مانند :

بکی بی : کرده باشی	**بخوانده بی** : بخوانده باشی
دراهی بی : درآمده باشی	**نکدشته بی** : نگذشته باشی
بشو بو : رفته باشد	**آوی بو** : آورده باشد
آهی بو : آمده باشد	**بکیه بو** : بکرده باشد
دیه بو : دیده باشد	**پوشیه بو** : پوشیده باشد
پوشانیده بو : پوشانیده باشد	**اشنوابو** : شنیده باشد
آفرینه بو : آفریده باشد	**آوی بند** : آورده باشند
آهی بند : آمده باشند	**دیه بند** : دیده باشند

زمان آینده

زمان آینده بافعل **کامان***(۱) بمعنی خواستن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۰ همین جزوه ذیل **کامه**) ساخته و صرف میشود و فعلی که پس از آن میآید بصورت مصدر است مانند :

بسر این مرد کامه رسان : بسّر این مرد خواهد رسیدن .

ره بخنان کامند بین : راه بایشان خواهند بردن .

در هر عالم که وینی تو درشکل بشر مدرك مدرکات کامی بین : در هرعالم که بینی تو درشکل بشر مدرك مدرکات خواهی بودن .

ظهور الست بربکم که ظهور خدایی بو از خو دکامه گیتن : ظهور **الست** بربکم که ظهور خدایی باشد از او درخواهد گرفتن .

عیسی واتی که من کامان آهین : عیسی گفت که من خواهم آمدن .

وگاهی بصورت مصدر مرخم مانند :

هر اسم که در جهان هستی و بی و کامه بی مرکب از حروف تهجی هستی : هر اسم که در جهانست وبود وخواهد بود مرکب از حروف تهجی است .

چون حسن و جمال بویند از غایة عشق وجمال همازن در سیر کامیند بی : چون حسن و جمال ببینند از غایت عشق و جمال همچنان درسیر خواهند بود .

خنان برفطرة جاوید کامند بی : ایشان برفطرت جاوید خواهند بود .

۱- فعل **کامان*** فقط در ساختن وصرف زمان آینده بکار میرود و درهمه جای دیگر بجای خواستن فارسی فعل **خواشتن*** (نگاه کنید بهمین جزوه صفحهٔ ۱۰٤ ذیل **خواشتی**) بکار برده میشود .

شهدا بی‌خود نکامندبی : شهدا بیخود نخواهند شد .

صورت ذیل نیز درزمان آیندهٔ فعل بودن بنظر رسیده است :

چنان بهم و اصل بندو بکامینه بند (بجای **بکامینه بین** یا **بکامینه بی**):

ایشان بهم واصل بودند وبخواهند باشند (بخواهند بودن یا بخواهند بود) .

همه اهل بهشت بصورت خو کامه بند (بجای **کامندبی** یا **کامندبین**) :

همه اهل‌بهشت بصورت اوخواهدباشند (خواهندبود یا خواهندبودن) .

فعل **کامستن** بمعنی کام داشتن وخواستن در زبان پهلوی بکار رفته است . در گویش فریزندی (فریزند یافریزهند از دهات نطنز کاشان است) نیز زمان آینده با « کام » ساخته میشود .

فعل امر

۱ ـ درپایان دوم‌شخص فرد امر (مانند فارسی) هیچ نشانه‌ای دیده نمیشود :

بکر : بکن	**هکر** : میکن	**بوین** : ببین
هوین : می‌بین	**بشو** : برو	**هیشو** : میرو
باژ : بگو	**بیاس** : بیا	**بزان** : بدان
هخوان : میخوان		

فقط یکبار (درفعل **واتن** بمعنی گفتن) در پایان آن ه افزوده شده :

باژه باژه (بجای **باژ باژ**) : بگو بگو

۲ ـ دوم شخص جمع امر به **یه** یا **ی** و **ید** پایان مییابد :

کری و کریه و کرید : کنید	**بکاردنید** : بگردانید
مریژید : مریزید	**بکیریه** : بگیرید	**وراسیه** : برآیید
بطلبیه : بطلبید	**بوینیه** : ببینید	**بیه** : باشید

چند نکته در بارهٔ صرف فعل

۱ ـ گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته برای اول شخص فرد گذشته بکار میرود :

هواتی بجای **هواتن** : میگفتم　　**هزانی** بجای **هزانین** : میدانستم

هخواندی بجای **هخواندن** : میخواندم

هپرسی بجای **هپرسین** : میپرسیدم

۲ ـ گاهی‌صورت‌دوم‌شخص‌فرد حال‌درمعنی‌دوم‌شخص‌جمع‌حال بکارمیرود(۱) :

هزانی : میدانید　　**نیزانی** : نمیدانید

۳ ـ سوم شخص گذشتهٔ شرطی برخی فعلها صورت خاص دارد :

بی : بود	شرطی **بندی** و **بیندی**	نفی‌شرطی **نبندی**
کی : کرد	شرطی **کیندی**	نفی‌شرطی **نکیندی**
آهی‌بی : آمده‌بود	شرطی **آهی‌بندی**	

گاهی همین فعلها در شرطی صورت گذشتهٔ خود را نگه‌میدارد و صورت خاص ندارد :

اگر اصل‌زمین نیبی (بجای **نبندی**) **زمینهای‌دیر نی بی** (بجای **نبندی**):

اگر اصل زمین نمیبود زمینهای دیگر نمیبود .

اگر آدم نیبی‌فرزندان دیر نیبند : اگر آدم نمیبود فرزندان دیگر نمیبودند .

۴ ـ باز شناختن گذشتهٔ نقلی از گذشتهٔ ساده جز درصورتهایی مانند صورتهای

۱ـ شاید درچنین جایها نشانهٔ زبر ازروی حرف آخر فعل افتاده باشد .

ذیل دشوار است و باید بیشتر از معنی جمله یا گاهی از فعلهای فارسی که در عبارت یاجمله بکار رفته دریافت که فعل در گذشتهٔ نقلی یاساده است :

کیی : کرده‌است	**برسی** : رسیده‌است
نکیه : نکرده‌است	**نکیته** : نگرفته‌است
بیاویه : بیاورده‌است	**دیی ، دیهٔ** : دیده‌است
واته : گفته‌است	**بیافریه** : بیافریده‌است
واکینی : (باز) کرده‌است	**بکیته‌اند** : بگرفته‌اند
نمویه ، نمویی ، بنمویی : نموده است	

۵ ـ گاهی صورت سوم شخص فرد گذشته باصورت مصدر یکسان است :

بخواو دین که درویش کمال الدین آهین ومنیا هواتی : بخواب دیدم که درویش کمال الدین آمده و بمن میگفت .

مهدی واژه که حقیقت‌همه‌انبیا درمن‌تجلی کین ومظهرهمه‌منی : مهدی گوید که حقیقت همه انبیا در من تجلی کرده و مظهر همه من است (منم) .

چون سرّ صلوت بخو ظاهر بین وصلوت خو ازآسمان آوی : چون سر صلوة باو ظاهر شده وصلوة را او از آسمان آورده است .

چون خدای تعالی محمدَ بسر خلقت انسانی کامین رسانیدن وره بخط خدایی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن : چون خدای تعالی محمد را بسرخلقت انسانی خواست رسانیدن و راه بخط خدایی که بروجه انسان نوشته است خواست رسانیدن .

فعل متعدی

در ساختن فعل متعدی از فعل لازم بیشتر پس از ریشهٔ فعل اَن و گاهی مانند فارسی آن افزوده میشود :

بسوژنه یا بسوزانه : بسوزاند	**برسنی** : رسانید
برنجنه‌بو یا برنجانه‌بو : برنجانیده باشد	**برهنه** : برهاند
بجنبنه یا بجنبانی : بجنباند	**بپوشنه** : بپوشاند
رسنان : رسانیدن	**بیاموژن** : بیاموزان
هرسنه ، هرسانه : میرساند	**بیاموزنه** : بیاموزاند
برسنه : برساند	

فعل‌مجهول

فعل مجهول مانند فارسی با افزوده شدن یکی از زمانهای فعل ببین (بمعنی شدن) باسم مفعول ساخته میشود :

برسابو : رسیده‌شود	**کنده بی** : کنده‌شد
اشکافته‌بو ، شکافته‌بو : شکافته‌شود	**نوشته‌بی** : نوشته شد
دانسته‌بو : دانسته شود	**خونده‌بی** : خوانده شد
آفرینه‌بی ، آفریده‌بی : آفریده‌شد	**ساخته‌بی** : ساخته شد

پیوست ۴

یادداشتهای افزوده به پیشگفتار

۱ - حروفیه خود را اهل فضل میخواندند . در یکی از نوشته های حروفی (نگاه کنید به Textes Hourofîs صفحهٔ ۹۱) چنین آمده است :

« اکنون شروع کنیم در بیان این معنی از قاعدهٔ اهل حق که مسما باهل فضل اند . »

غیاث الدین محمد در استوانامه (۱) مینویسد :

« اهل تبریز درویشان اهل فضل بعضی بر آنند که بهشت شد و قلم تکلیف برخاست هرچه درکاینات است حق انسان عارف است . »

سید اسحق میگوید (۲) :

---

۱ - غیاث‌الدین محمد در سدهٔ نهم میزیسته و همزمان علی الاعلی خلیفهٔ فضل بوده است وچنانکه در همین استوانامه نوشته ویرا دیده و ازوسخنها شنیده است . تاریخ نوشتن استوانامه دانسته نیست ولی چون نویسندهٔ آن از سال ۸۴٦ یاد کرده روشن است که پیش از این سال نوشتن آن بپایان نرسیده است . استوانامه ازدین حروفی آگاهیهای ارزنده میدهد ودر آن نام برخی از نخستین پیروان نامور این دین آمده است . نسخه ای از این کتاب در کتابخانهٔ ملی ملك است وهرچه از استوانامه در این پیوسته آورده شده از آن نسخه است .

۲ - درمجموعه‌ای از نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملك سه مثنوی بنامهای اشارت نامه وبشارت نامه و نامهٔ نامی از سید اسحق ودومثنوی بنامهای توحیدنامه و کرسی نامه از علی الاعلی (؟) آمده است . این مجموعه اکنون بامثنویهای سیداسحق آغاز میشود واز آغاز آن چندین صفحه افتاده است و نیز مثنویهای سیداسحق در آن بهم‌خورده ودرهم شده وافتادگی دارد ولی دومثنوی دیگر که توحیدنامه و کرسی نامه باشد بی‌هیچ افتادگی و بهم‌خوردگی از آغاز تا انجام بازمانده است . خود سید اسحق تاریخ سرودن نامهٔ نامی را درپایان آن چنین میگوید :

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۱

« توجه کن زقرآن بهره بردار   زاهل فضل این سر را نگه دار »

☆☆☆

« پیش اهل فضل خورشید منیر   نطق حق است درهمه اشیامنیر »

۲ - شعرهای ذیل که در توحیدنامه (۱) آمده گواه دیگری است براسترابادی بودن فضل (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۹ همین جزوه) :

« استراباد است تخت کاینات   زآنکه شاه آنجانمود ازروی ذات

گرچه عالم جمله سرتاپای اوست   روی درزو کردن ازهرجانکوست

تا موافق صورت و معنی شود   حق پدید از صورت دعوی شود

این خبر از ذات حق آمد بما   شد مدینهٔ قبلهٔ ارض و سما

این سخن را حاجت تکرار نیست   چونکه هر کس لایق دیدار نیست »

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۰

« ابتدا این نامهٔ نامی بنام   بعد شنبه بود یکشنبه تمام

نقطهٔ اول بآخرچون رسید   گشت چون آغاز وانجامش پدید

ازجمیدی الاول اول روز سال   ضادوحی ۸۰۸ ازهجرت صاحب کمال »

ونیز تاریخ سرودن اشارت نامه رادرپایان آن چنین میگوید :

« گذشته ضاروزی ۸۰۷ انشاء این راز   نهادم در جمادی اثنی آغاز

چوعقد چارده شد از رجب تام   رسیدازفیض فضل حق باتمام »

تاریخ نوشتن این مجموعه یکجا (درپایان نامهٔ نامی) ۱۰۴۸ یادشده است ولی نسخهٔ توحیدنامه و کرسی نامه از زمان کهنه‌تری است. هرجاکه دراین پیوست ازشعرهای سید اسحق واز توحیدنامه و کرسی نامه آورده‌ایم از همین مجموعه نقل شده است. برای آگاهی بیشتر ازسید اسحق نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷ همین جزوه وبشماره‌های **۱۹** و **۲۲** و **۲۳** همین پیوست .

۱ - برای آگاهی ازنسخه‌ای ازتوحیدنامه که درنوشتن این پیوست دردست بود

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۲

۳ - لقب فضل درکرسی‌نامه (۱) شهاب‌الدین یاد شده :

«فضل‌را چون‌شد شهاب‌الدین لقب احتراق جن زعلم او طلب»

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۱

نگاه کنید به‌پانویس شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۲۸۰همین‌جزوه. دکتر رضا توفیق‌در کتاب Textes Houroûfîs (صفحه‌های 260 و 262 و 264) این مثنوی را از علی‌الاعلی یاد کرده (نگاه کنید بصفحهٔ ۳۳همین جزوه) . سرایندهٔ توحیدنامه ازعرضه کردن خواب خود بفضل دراصفهان یادمیکند وسبب‌سرودن توحیدنامه را چنین میگوید :

«داشتم یاری عزیزی نو جوان — نو رسیده برده علم از کهنگان
بود شیرازی علیشاه او بنام — در شده از فضل در دارالمقام
دایما درخواست کردی زین فقیر — کانچه میبابی تو از فضل الکبیر
بهر ارشاد خلایق مینویس — تا از آن باعلم‌حق گردند انیس
داد چون توفیق فضل رهنما — شد قبول آن التماس پاك را»

وی در شعرهای ذیل ازدوری میهن وبیم بازگشت بدان سخن میگوید :

« لاجرم از فکر بی اصل شما — میکشیم از دست نا جنسان جفا
از شرور انفس هر نابکار — رو نمیباریم کردن با دیار
میکشیم از کافران هر گونه جور — عاقبت با ما فتد یك روز زور
آنچه باید کرد از حق آن کنیم — خانهٔ مشترك همه ویران کنیم»

۱ - برای آگاهی ازنسخه‌ای ازکرسی نامه که درنوشتن این پیوست دردست بود نگاه کنید بپانویس‌شمارهٔ ۲صفحهٔ ۲۸۰ همین جزوه. سرایندهٔ کرسی‌نامه نام‌خویش‌را علی یادمیکندودرشعرهای ذیل‌خودرا نخستین‌حروفی سرشناس‌میداند که بروم(عثمانی)رفته‌و نیز نخستین کسی میداند که نوشته‌های فضل رابدان سرزمین فرستاده وازآنجا آنرا ازراه استانبول باروپا رسانیده است ونیزمیگوید که بابرادرخویش تا ایل‌لاز(کنارهٔ خاوری ترکیه دردریای سیاه) برای فرا رسانیدن دین رفته است :

«آمد از مغرب برون شاه نجوم — جانب‌غرب‌است‌چو‌ازحق‌شام‌وروم
ف ق (فضل‌حق)ازقدرت آنجا آشکار — گشت‌چون‌خورشیددر نصف‌النهار

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸۳

۴ - غیاث‌الدین محمد در استوانامه از دو پسر فضل بنامهای امیرسلام‌الله

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۲

بیت مقدس چون مقام حشر بود — رو در اول لاجرم آنجا نمود
قبل قایل رو شناس آنجا نرفت — آنکه داند حکمت واسرار هفت
من فرستادم کتاب کردگار — سوی روم از شام نیکو یاد دار
پیشتر از من کسی درمرز روم — از کلام حق نکرد آباد بوم
گرچه ازاخوان زمن رفتند پیش — تا کنند اظهار این آئین و کیش
لیکن اول من فرستادم کتاب — تا زاسطنبول بگذشت او ز آب
پیشتر را نسخه باز از من رسید — آنکه میکردند این گفت و شنید
با برادر بعد از آن تاایل لاز — سیر میکردیم و میگفتیم راز
با کبار و با صغار آن دیار — راز حق گفتیم بی ترس آشکار
از خدا چون محرم راز آمدیم — از وراءالنهر هم باز آمدیم »

ودرهمین مثنوی ذیل عنوان « سرتاریخ» میگوید :

« از علی آن بندهٔ فضل اله — کشف شد درروم‌این‌تاریخ‌وراه»

و در همین مثنوی ذیل عنوان « سرسید لیل ونهار » خود را یکی از هفت یا هشت تن گرویدگان نخستین بفضل میداند ومیگوید که پیش ازپدیدآمدن دین بافضل‌دراصفهان بوده است (نگاه کنیدذیل شمارهٔ ٦ همین پیوست) . وی‌ازدوری میهن ویاران خویش (که برای فرارسانیدن دین بدان‌دچارشده) سخن میگوید :

«باوجود هجرت ازیار و دیار — عین تقصیریم پیش کردگار
شکر این انعام کی یاریم کرد — میکشیم از سینه زیرا آه سرد
گر بدست آریم ما یك روز تیغ — شکرحق گوئیم وگرنه صد دریغ
ای خوشا آنان که از ف خدا — عذر ها خواهند از تقصیر ما
نیست چیزی بهتر از قتل عدو — پیش ف ق بحق ذات او »

بنظرمیرسدکه سرایندهٔ این مثنوی ومثنوی توحیدنامه یك تن (علی‌الاعلی خلیفهٔ فضل) باشد . تاریخ سرودن این مثنوی را خودسراینده در پایان‌آن چنین میگوید :

«درجمادی‌الاول از تاریخ ضاد — عشر کامل روز چون سالش فتاد

ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۸٤

و امیر کلیم الله و دو زن (یا دو دختر) او بنامهای بی‌بی (بی‌بی) فاتحة الکتاب و بی‌بی ام‌الکتاب یاد میکند[۱] و مینویسد که هر چهار با خدمتگاران خویش در سال ۸۲۶ به بیماری طاعون درگذشتند .

۵ - آنچه‌در بارهٔ کلمة اللّٰهی العلیا دراین جزوه (صفحهٔ ۱۰) آمده ازمحرم‌نامهٔ سید اسحق گرفته شده است (نگاه کنید به Textes HourOûfîs صفحه‌های ۲۲و ۲۴-۲۳ و ۳۱-۲۹ و ۳۵-۳۴ و ۵۴). گویا همین کلمةاللّٰهی‌العلیاست که سید اسحق در مثنویهای خویش اورامیستاید وقرةالعین فضل ونهال بوستان فضل‌میخواند ومیگوید که بااو همنشین‌ام :

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۸۳

نظم کرسی نامه از ف اله   ختم شد در عهد شاه دین پناه
شاه میم وعین وتی وصاد و میم   آیت سبع مثانی از حکیم
مظهر سر علوم انبیا   شاه حیدر طینت از ف خدا
چون درخت مشرك‌ازبن بر کشید   آب حیوان از اب کوثر کشید
یاوری اورا ز ف غیب دان   هست خواهد ماند نامش جاودان
شد تمام این نظم یوم الاربعا   بر مثال پا و چا وژا وگا
صورت و معنی موافق این چنین   راست آورد ف رب العالمین
سجده آرد پیش ذات پاك او   هر که پاك است مظهرو ادراك او
بر رسول و انبیای او سلام   باد ازمن شد براین ختم کلام»

۱- نویسندهٔ استوانامه فقط نام این چهار تن را یاد کرده وننوشته است که‌ایشان چه کسانی هستند ولی ازروش سخن گفتن او ازایشان واز داستانی که درآن نام‌ایشان را برده ونیز ازاینکه نام ایشان را باواژهٔ حضرت آورده بیگمان میتوان گفت که ایشان پسران وزنان (یا دختران) فضل‌اند بویژه که خود فضل درنوم‌نامه (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳۸ این جزوه) یکی ازفرزندان خویش‌را بنام سلام الله یاد کرده است .

«جذبهٔ فضل الهی بین چه کرد   چون‌من بیدردرا چون‌کرد مرد
بی نیازم کرد از غیر خدا   باخود و علم خودم کرد آشنا
همنشین قرةالعینش شدم   عین بودم لاجرم عینش شدم»

☆☆☆

«ولیکن گوهر یکتا یکی دان   ندانی رو وصیت نامه برخوان
نهال بوستان فضل امروز   بعالم اوست چشم و دل برافروز
مدان جز خاك کویش قبلهٔ دل   مدان جز آستانش کعبهٔ دل
رضایش را نجات اخروی دان   ولایش را حیات سرمدی دان
جنابش را حریم قدس میدان   حریمش را مقام انس میدان
فلك‌را خاشه روب درگهش بین   ملك را راهداری بر رهش بین
اساس عالم وحدت چو استاد   زفضل و عترت او کرد بنیاد
. . . .
غنیمت دان ز فضل الله امروز   بفضل حق چراغ جان برافروز»

شاید نیز وی همان دختری باشد که بگفتهٔ تربیت (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۷ این‌جزوه) در زمان جهانشاه قراقوینلو در تبریز برخاسته وبا پانصد تن از حروفیان کشته و سوزانیده شده است .

۶ - سرایندهٔ کرسی‌نامه در شعرهای ذیل از روزگاری که بافضل (پیش از پدیدآوردن‌دین) دراصفهان میزیستند یاد میکند ومیگوید که در آن هنگام چندی فضل ناپدید شد وکسی ازوی آگاهی نداشت تاآنکه ازقضا من اورا دردرون‌غاری پیدا کردم وپس از آن روزی بایکدیگر برای‌پرسش مردی بنام درویش مسافر بیکی ازدهات پیرامون شهر رفتیم و وی دربستر مرگ بود وبفضل مژده‌داد که زمان آشکار شدن تو فرا رسیده است . پس ازاین داستان سراینده ازهفت یاهشت تنی که نخستین

بار بفضل در اصفهان (پیش ازپدید آمدن دین) گرویده‌اندیابهتر بگوئیم‌ازکردار و گفتارش ویرا مهدی موعود پنداشته ودور او گردآمده‌اند نام میبرد :

چون سیم شد ماه‌نو ازسال چل   شد کمالی حاصلم از آب وگل
سال شمسی بود چون یابد ظهور   نیست ظلمت‌را وجودی پیش‌نور
واضع اسما چنین‌کرده‌است‌وضع   دیو مشرك‌گو همیکش رنج‌نزع
این چنین تقدیر خلاق وجود   از کمال قدرت خود کرده بود
لاجرم بایست کردش آشکار   چون سر آمد وعدهٔ روز شمار
پیشتر هم سر رؤیا خود نمود   چون‌زخلق‌خویش‌پنهان گشته‌بود
بندگان مؤمن از وی بیخبر   تا کجا کرده است ف ق مقر
رو نهاده هر یکی جائی براه   رو نماید تا کرا ف اله
ناگهان داعی دعوت این فقیر   گشته از دیدار هجرانش اسیر
بردر غاری رسیدم از قضا   کرده دروی جای خود ف خدا
چون بدیدم روی ف کردگار   کردم افغانی زجان بیقرار
ف ق فرمود هی کردی شتاب   دم فرو بستم بحکم آن خطاب
دیدهٔ حق بود برمن شد عیان   کرد این تقدیر خود در اصفهان
بوددرویش(درویشی؟)عزیزمهربان   بنده ای از بندگان غیب دان
نام او آمد مسافر شد سبب   این بشارت را بمن از ف رب
چون مسافر را ازین عالم سفر   پیش آمد از خدای دادگر
قریهٔ ایشان بنام از اصفهان   بود جای کشت و زرع مؤمنان
از قضا درویش بود آنجا مریض   عمر او از اوج آمد در حضیض
چون عیادت بود کار کردگار   از برای خستگان خوار و زار

ف یزدان شد کند تا پرسشش   هر که‌بیکس شدخدا باشدکسش
با خدا من نیز رفتم دولتی   رو بمن آورد بعداز مدتی
چشم چون درویش‌برمن‌بازکرد   از خدا او قصهٔ این راز کرد
کرد شادی تمام و لب گشاد   روح او از ف یزدان است شاد
کای نشان ذات پاك کبریا   خیرمقدم خوش رسیدی مرحبا
بعداز این وقت ظهور کبریاست   وعده‌شد آخر که از ف خداست
ف یزدان کرداز آن مخبر سؤال   کین‌نشانه‌چیست‌برگوحسب‌وحال
گفت ای دانای غیب و آشکار   هست ایـن رویـاء ف کـردگار
آنکه در تبریزدیدی‌مدتی است   گفتهٔ حق‌است‌دروی‌کذب نیست
چون نشانها داد درویش عزیز   در مقام خبرت وحال تمیز
ف یزدان‌خوش برآمد شاد شد   از نشان چون رهبر آن یاد شد
منتی بر من نهاد آنکه عظیم   دولت من بین ز الله کریم
بعدازآن‌بگشاد رازازنطق‌ذات   گفت آن موصوف سی‌و دوصفات
رفته‌بود این‌خواب ازخاطر مرا   خوش نبود اینجا رسانیدم ترا
از نموداری که میشد آشکار   از بیان نطق ف کردگار
نیست وعده دیگری غیر ظهور   چون سبب بودم من از ف غفور
بنده‌فرمانیم‌وحکم آن خداست   ازارادت‌کردهرچیزی که‌خواست
هفت تن کردیم با هم اتفاق   تا سر آمد روز هجران و فراق
بود از آن یك‌فخردین پیر کهن   یاور این ره ز صاحب امر کن
از وروگرد بعدازو دیگرجلال   گشته از ف خدا صاحب کمال
ف سلطانی سیم چو اسم ذات   آنکه بود او منبسط برکاینات

از خراسان کوست اقلیم وسط   چارم آمد هم حسین از رسم خط
پنجمین آمد چو نام غیب‌دان   میر عبدل نوجوان از اصفهان
چون‌سبب‌بودم‌من‌ازفی‌ضادولام   شش جهت با من شد ایشان‌راتمام
غایب‌وحاضردودیگرهفت‌وهشت   بود از نایین یکی دیگر ز دشت
دین پاك انبیا فی‌ضاد ولام   کرد بر تقسیم هفت و هشت تمام
در ظهور خویش ف کردگار   کرد از اعداد ما را اختیار
عزو ملك از حکم‌وامرمن‌تشا   شد نصیب ما ز ف کبریا
ازکرم چون داد توفیق چنین   ختم‌شد برحمدنطق آخرین (۱) »

ازآنچه در ذیل آورده میشود نیز پیداست که فضل پیش‌ازآوردن دین چندی در اصفهان میزیست و در آن شهر در کوی توقچی یاتوخچی (نگاه کنید بصفحه‌های ۳۵ و۲۳۸ این جزوه) می‌نشست :

۱ ـ در استوانامه مینویسد :

« بروایت درویش حسام‌الدین بروجردی رضوان‌الله‌علیه که‌از معتقدان حضرت صاحب تأویل(فضل) جه (جل‌عزه) بودنددربلدهٔ‌بدلیس‌باین‌فقیرحقیرتراب‌اقدام‌العاشقین ابوالیقین غیاث‌الدین محمد بندهٔ فضل‌رب‌العالمین جه گفت که‌من روزی‌دربلدهٔ‌اصفهان امن من‌الافات والبلیات در موضعی که توخچی نام دارد در مجلس حضرت صاحب

۱ ـ شعرهای‌بالا درکرسی‌نامه‌ذیل عنوان « سرسید لیل ونهار »آمده است ودر کنارآن (درحاشیه) چنین نوشته شده :
« صافی مرآة راست‌بین راست قول فقیرهٔ صالحه عابده زاهده مخصوص آیهٔ **واصطفیك (واصطفیك) علی نساء العالمین** پیشتر از ظهوراین معنی بچند سال راست بعینه درین عدد دیده بود حضرت رب العالمین هم درین عدد فرموده بودندنباشد چنانچه درنسخه رؤیاء ایشان با اخبارصادقهٔ دیگرمسطور است متعنا الله بطول حیاته و رزقنا لقاء ها مع فیض القدس من‌رحمةف الله رب الارض والسما .»

تأویل جه حاضر بودم ... »

۲ ـ نیزدراستوانامه‌مینویسد :

« نقل از کتاب تأویلات حضرت صاحب تأویل جه مولانا محمود راشانی که از علماء ودرعلم حکمت صاحب تصنیف وتألیف بود ودر اصفهان بسیار بصحبت صاحب تأویل جه آمدی و در نفی شعور ارواح انسانی بعد از خرابی تن تمهید مقدمات عقلیه نمودی وحضرت صاحب‌تأویل جه بدلائل آیات واحادیث رد آن‌کردی(۱) ... »

۳ ـ سرایندهٔ‌توحیدنامه از عرضه کردن خواب‌خودبفضل دراصفهان یادمیکند :

« عرضه‌کردم خواب را در اصفهان   هم به پیش آن خداوند جهان »

۷ ـ ازآنچه درذیل آورده‌میشودچنین برمیآید که فضل نخستین‌بار دین نو را بسال ۷۷۵ یا ۷۷۸ در تبریز (درکوی ولی دوله) آشکار کرده است (۲) واز اینرو آذربایجان دردیدهٔ حروفیان سرزمین رستاخیز است :

۱ ـ درحاشیهٔ یکی از صفحه‌های کرسی‌نامه چنین نوشته شده :

« اول تاریخ که هست موجودات که قوام اشیا باوست برضمیر منیرحضرت ف رب‌العالمین نزول کرد آخرماه مبارك شعبان المعظم که هم‌چهارده‌است سال‌برهفتصدو هفتاد وپنج درمحلهٔ ولی‌دوله **الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور** دربلدهٔ طیبهٔ رب غفورالمسمی‌بالتبریز ومن دخله **کان آمنا** منافی تاریخ حرف بسم‌الله

۱ ـ ازآنچه دراینجا از استوانامه‌آوردیم روشن است که مولانا محمود راشانی (راشتانی ؟)که فضل نیز ازاو درنوم‌نامه یادکرده جزآن‌محمودی‌است که از رازداران ویاران‌بسیارنزدیك‌فضل بوده‌است‌وحدس‌نگارنده‌درپانویس‌صفحهٔ۳۶ این‌جزوه‌درست‌نیست.
۲ـ نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۰ این جزوه . ازشعرهایی که ذیل شمارهٔ **۲۴** همین پیوست آمده پیداست که فضل چندی در تبریز میزیسته است .

نیست از برای آنکه تاریخ بسم‌الله بعدازاین تاریخ بود که اصل است دلیل میتوان گفتم»

۲ ـ در کرسی نامه ذیل عنوان « سروجود» چنین آمده است :

« زاولیاهر کس که در تبریز راه   جست وجومیکردبوداز ف شاه
عاشق رومی ولی سر فراز   کرد با این آستان از حق نیاز
معنی تبـریز را نیکو بدان   تا به بیرون آوری سر نهان
کرد در تبریز ذات حق ظهور   بی‌حجاب آنجاشداز ـو (سی‌ودو)نور
درگذشت از جملهٔ اقران به ف   معنی تبریز دیگر کرد ف »

۳ ـ در کرسی نامه ذیل عنوان « سرایمان »آمده است :

« آن کثیرالرحمهٔ مهر آفرین   نام خود قهار کرد در روز دین
لاجرم از شهر های این جهـان   کرد در تبریز ذات خود عیان »

٤ ـ در کرسی نامه ذیل عنوان « سرلام الف » آمده است :

«چون درآذربایجان شد آشکار   رستخیز از حق ز ف کردگار
اول آثار شد آنجا پدید   امر چون از ف یزدان دررسید
این قرینه روشن است دیده‌مدوز   صبح محشر شد بر آید نیز روز
باطل ازحق چون درآ ندم پشت داد   مؤمنان ماییم گردیدیم شاد
فتح و نصرت ازخدای ذوالجلال   بر دیوسف صاحب حسن و جمال
سال شدچل این زمان تاهیچکس   درجهان ننشاند ایشان رابه پس
آنچه خواهند دیدمردم بعدازاین   شد عیان در دیدهٔ باریك بین
عین و بی توضیح ازاجزای حروف   در جهان خواهد شد از ف رؤف
باز جو تاریخ را معنی ببین   امر از آن ف ق شد بعد از این
دیو رو آرد بفی و ضاد و لام   حجت تاریخ تو چون شد تمام »

۵ ـ در کرسی نامه ذیل « سرنطق» آمده است :

« آفتاب وحدت ف ودود   چون در آذربایجان اول نمود
از اقالیم است هم خیر الامور   شمس معنی زان در او تابید نور
هست آن وادی مقدس از خدا   سجده گـاه انبیا و اولیا »

۶ ـ در کرسی نامه ذیل عنوان «سربسم‌الله» آمده است :

«حرف بسم الله چوازحق شدتمام   شد مجدد مرقد فی ضاد ولام
کاف الف راباخوداز ابجد بیاب   هشتصد و نه تا بیاید در حساب
ذات پاکی کو چنین تقدیر کرد   از لسان من هم او تقریر کرد
پیش بعضی وعدهٔ مهدی چنین   بود گو این دم بیا روشن ببین
کرد ازروم این غلو لشکر کشید   ضادهشتصدبضع نه هر کس که دید
فی چوظرف است ضادهم در بضع بود   باالف لام میم ضاد و طی نمود
بود ادنی‌الارض در رو موی سر   ـو (سی‌ودو) ازچاراو آمدبدر
بعد قوسین بود او ادنی زحق   خاص شد با سرمزن دروی نطق
ـو از لفظ آذربـایجان   میشودپیدا درو چون شد عیان
روم و آذربایجان نزدیك هم   ظاهرا هستند زنسبت بیش و کم
جانب ملك خراسان نیز بود   گشت از آن ظاهر ازو رایات سود
بر وسط افتـاد آذربایجـان   کرد ادنی الارض ازوجهی عیان
چون زادنی‌الارض آمد این خبر   هشتصد و نه را زبضع آور بدر
بضع هم نه بود و هشتصدضادازوست   نصر فضل است این و مؤمن شادازوست
امر از آن کردگار است پیش و پس   علم این چون نیست حق هیچکس
کاف و نون آمد گواه این دلیل   وانمود ازشرح سینه این سبیل
تا شود در مصر صورت پادشاه   بر سریر یوسفی آمد الـه
هم درین تاریخ قتل مفسدون   کرد چون ازغارصبر آمد برون

یوسف صدیق شاه کامران   خواندقرآن‌رابترکی‌خوش‌روان»

۷ ـ درکرسی‌نامه ذیل عنوان « سر تاریخ » سال ۷۷۸ سال آشکارشدن دین (فاش شدن رازهای قرآن) یاد شده است :

« باز در تاریخ بسم الله بین   از زمان هجرت سالار دین

تا نگردی گم چوترسا و یهود   از ظهور مهدی آن خیر الوجود

آنکه گفتند حرف بسم‌الله تمام   چون شود باشد ظهور آن امام

معنی این از حروفش بازیاب   تا شود روشن ترا ام الکتاب

هست با سبع‌المثانی بیست‌ویك   ازحروف کردگار ونیست و شك

چون‌زفضل‌اسرارقرآن فاش گشت   بودهجرت هفتصد وهفتاد وهشت

اصل ایشان‌بوددوکرد آن مزید   تادلیل دیگرآید زآن [پد] ید

چون بفعل آمد زقوه نطق حق   خواستند گیرند ازوهرکس‌سبق

چون کتاب اصل آمد از قلم   بودهجرت‌صاد(ضاد؟)بازاوی‌دوکم

بیست ویك راگرنهادی‌در شمار   ضاد وطی باشدکزوشدآشکار

از علی آن بندهٔ فضل اله   کشف شد درروم این‌تاریخ وراه

حرف‌بسم‌الله چنین شدچون تمام   پس‌تو میجو فضل رادرهرمقام »

۸ ـ شعرهای‌ذیل‌درکرسی‌نامه (ذیل عنوان «سرمحکمات») آمده ودرآن نام قاضیی که گویا فتوای کشتن فضل راداده شیخ ابراهیم یاد شده وسراینده‌باو وکسانیکه درکشتاروی‌دست داشته اند (امیرانشاه وتیمورلنگ) نفرین کرده ودشنام داده است :

« طالبا معنی بجو خوب و فصیح   چند آرایی تو در صورت مدیح

خرس‌وخوك‌وگرگ‌وسگ‌راتابچند   میکنی از جنسیت پایه بلند

سوخت جانم ز آتش بی داد و دیو   وانگشت‌او هیچ ازین تزویرودیو

دیو تزویر او نخواهد ترك کرد   چارهٔ او خواهد ازحق مرگ‌کرد

عید و نوروزی بهم پیوسته شد   چون نصیب ما زشروان بسته شد

ضاد وطی تاریخ ویی بی شد زعید   کز خدا الهام شادی در رسید

کشتی نوحی بآب انداختیم   خانه را ز اندوه و غم پرداختیم

قاضی ملعون یزید شمر خو   از خدا و انبیا پیچیده رو

با امیر آن (۱) لعین دیو زاد   آن دو روی کافر بی [اعتقاد]

دوستی باحق چو میبودش ریا   در همه دین روسیا .... (۲)

شیر از پستان خوك ماده خورد   بی‌حمیت زان نه زن بود و نه مرد

پنج دست چارده را چون ندید   شیخ ابراهیم آن تخم یزید

همچو نامش لاجرم تسع عشر   خواهدش‌لواخه(لواحه)بوداندرسقر (۳)

کافران را سرنگون کن ای خدا   با منافق هرکجا دارند جا

گر پناه ایشان کنند البرز کوه   هست ما را از تو اورنگ وشکوه

چون وزیرش بود قاضی لعین   رای ناقص هم بود نقصان یقین

نقص‌ایشان کی‌توان‌کردی(کردن)شمار   خصمشان کافی‌است قهر کردگار

جاودان بالنگ ناقص (٤) درعذاب   هر سه خواهند بود بیرون‌ازحساب

مکرشان در کار ما کاری نکرد   خون‌شدایشان‌رادرون‌زین‌رنج‌ودرد

ما رهیدیم از شر شروان که هست   زا سفل سافل هزاران پایه پست

باد ویران خانهٔ دیو مرید   سر کش نا پاك جبار عنید »

---

۱ ـ شاید امیران درست باشد. امیرانشاه پسر تیمور لنگ و کشندهٔ فضل است واز این شعرها بنظر میرسد که وی نخست پشتیبان ویار فضل بوده است .

۲ ـ واژه‌های آخراین مصراع درنسخه محو شده است .

۳ ـ نگاه کنید بآیهٔ بیست ونهم سورهٔ المدثر قرآن.

٤ ـ لنگ ناقص اشاره به امیر تیمور لنگ است .

۹ - بجای نام امیرانشاه پسر تیمور لنگ که فضل را کشته است دراستوانامه (که به نثراست) مارشا و مارشه آمده پس اینکه درپانویس صفحهٔ ۳۰ این جزوه نوشته شده که حروفیان درشعر او را مارشه میخوانند درست نیست .

۱۰ - از آنچه در ذیل آورده میشود روشن است که فضل در النجه یا النجق آذربایجان (نخجوان) کشته شده و گور وی در آنجا است و آنجا کعبه وقبلهٔ پیروان اوست [1](نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۳۲ این جزوه) :

۱ - دراستوانامه ذیل عنوان « دربیان اسرار شهادت ووضو و اذان واقامت و نیت هرنماز وقرائت آن والتحیات والسلام بازدادن وارکان حج وطواف ونیتهاء آن باصطلاح الهی نقل از خلیفهٔ فضل رب العالمین ازین فقیر که غیاث الدین محمد بندهٔ فضل رب العالمین ومالك یوم الدین ج ه [2] » درشرح کارهاورسمهای حج مینویسد :

«... ودرمقتل گاه بعداز طواف سب (بیست وهشت) بردر مقتل گاه چهل عارف را ازمشرق ومغرب عالم یادآرند ودر رودخانهٔ مقتل گاه درآیند وسه بیست ویك سنگ شکسته بردارند که همه شصت وسه سنگ باشد بیست ویك سنگ درازاء خاك و بیست ویك سنگ در ازاء آب و بیست ویک سنگ در ازاه باد بر بیست ویك آتش اصل شیطان رو بطرف قلعهٔ آن ملعون مارشه پلید که در مقابل قلعهٔ النجق امن من الافات و البلیات است که آنرا قلعهٔ سنجر میگویند بیندازد واز احرام بیرون آید . »

۲ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سر نطق» آمده است .

« جای گنج ملك آذربایجان   بود النجه شد کنون هست جهان
ذات پاك کردگار بی مثال   گشت چون ظاهر ز ف ذوالجلال

---

۱ - چون آذربایجان سرزمین رستاخیز و آشکار شدن دین نیز هست (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۷ همین پیوست) ازینرو در دیدهٔ حروفیان بسیار گرامی وستودنی است .

۲ - در ذیل این عنوان شرح وضو و اذان ونماز وکار های حج حروفیان در استوانامه نوشته شده .

مظهر پاکش در آنجا شد دفین   قبلهٔ خلق سماوات و زمین »

۳ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سر کعبه» آمده است :

«این شب اسراست هان در کش براق   چون زحد بیرون شد این دردفراق
عاقبت محمود شد بگذر ز آب   تا به پیش آید ترا راه صواب
زآب شروان چون گذشتی خیرباد   رو بقبله از کنشت و دیر باد
کعبه شد بر آسمان روز قیام   شد النجه بعد ازین قایم مقام
مظهر حق آدم استاد ملك   آنکه جایش بود در اول فلك
ساجد اوهست و بود این کاینات   هست و خواهد بود از فرمان ذات
دید زردشت از خدای غیب دان   قلهٔ کوهی ز آذربایجان
حق درخت منتها بروی نشاند   تا باین دم میوه اش بالقوه ماند
روح زردشتی ز شاخش آفرید   ز آنکه ترکیب آمد از مفرد پدید
اصل آمد فرع از آن رفت ازمیان   قبله را بشناس و کن سجده بدان »

۴ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سر وجود» آمده است :

« درالنجه رو کن و در سجده آ   قبلهٔ تحقیق آنست از خدا
اختران و ماه و خورشید و فلك   رو در او دارند چون جمع ملك
کنز مخفی ذات پاك غیب بین   شد چو ظاهر در النجه شد دفین
بود هم نزدیك تبریز از بلاد   آنکه بود از حق ارم ذات العماد »

۵ - در کرسی نامه ذیل عنوان «سر عرش» آمده :

« عرش رحمن است النجه و ملك   آمدند در گرد او با نه فلك
پنج حرف و چارده در نام یافت   نور وجه الله از او روشن بتافت
در النجه کرد در آخر ظهور   ذات حق ف خدا -و (سی ودو) نور
قبلهٔ عالم یمین الله نام   یافت چون از ذات پاك لاینام

از مسمی در النجه شد پدید   لاجرم ف خدا او را گزید
گر النجق نیز گوئی کوه قاف   هست پیش مرد معنی بیخلاف
شد از او نازل چو قرآن مجید   ف یزدان شاهد عدل و شهید
گرد او بودند یاجوج فتن   مدتی اندر بلا ودر محن
هم از آنجا شد برایشان رستخیز   چون زتیرتر کمان کردند گریز
ازفلاخن چون بدیدند ضرب سنگ   اوشکسته باز گردیدند زجنگ
زحمت بسیار دید از کافران   پیش این بود هم مقصود از آن(؟)
قلعهٔ اسلام بود او مدتی   کس ندانست گرچه او رافرصتی
کرد مشهورش خداوند جهان   تا شود ظاهر بدانندش روان
نسبتی با آدم و ذات خدا   بود با اوخاص از ارض وسما »

٦ ـ در کرسی نامه ذیل عنوان «سرف ض لام» آمده است :

« غرهٔ ذوالقعده یکشنبه بود   کز النجه شمس معنی رو نمود
آفتابی کو به بدر است متصف   هم ز وضع واضع خط الف
ای که از فضلش ترا حرفی نشان   هست اندر نام داری درمیان
چون به بیت‌الله رسیدی بیخلاف   رو در احرام و در آ اندر طواف
معنی خیرالامور از ـو (سی ودو)   تا شود روشن ز حرف نام او
اوسط ماه حج است این ذوالقعید   کاندرو شهد شهادت درکشید
مظهر توحید ف لم یزل   واضع قانون و ادیان وملل
زاول او تا ده حج شد تمام   طینت آدم ز فی و ضاد ولام
چارده سال از آنوقت شدید (١)   کان لعین ناقص دیو عنید

١ ـ پس کرسی نامه درسال ٨١٠ سروده شده زیرا فضل را در ٧٩٦ کشته اند .

کرد ظاهر با خدای خود جدل   آنکه با وی بود از روز ازل
گر کنم در صورت ظاهر نظر   آنچه کرد آن ناقص بیدادگر
آنچنان گردم در آب دیده غرق   کز من واشکم نماند هیچ فرق
لیکن این انده چرا باید کشید   کرد باخود آنچه کرد دیو پلید
رستگاری نیست اورا زان عذاب   آنچه کرد ازوضع ناقص اکتساب »

١١ ـ ازین بیت که در توحیدنامه آمده پیداست که دردین حروفی مژده به پدید آمدن کسی (پس ازفضل) داده نشده است :

« هیچکس زین پس نخواهد آمدن   جز بفرمان بردن و پیرو شدن »

١٢ ـ نویسندگان کتابهای ذیل نیز کارد خوردن شاهرخ را از دست احمد ار یادنموده‌اند وگویا از حبیب السیر یا یکی دیگر از کتابهای آن زمان نقل کرده‌اند (نگاه کنید بصفحهٔ ١٢-١١ همین جزوه) :

١ ـ روضات الجنات فی اوصاف المدینة الهرات ازمعین الدین اسفزاری (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌ملك) ذیل عنوان « روضهٔ سیزدهم درذکر حوادث حضرت خاقان مغفور شاهرخ میرزا » . دراین کتاب ازفضل یکبار بصورت مولانا فضل‌الله استرابادی حروفی ویکبار بصورت مولانا فضل‌الله حروفی یاد شده است .

٢ ـ نگارستان قاضی احمد غفاری (١) (درصفحهٔ ٣٨٧-٣٨٦ چاپ بمبئی بسال ١٢٧٥). نویسندهٔ این کتاب از این پیشامد بکوتاهی یادکرده است .

٣ ـ خلدبرین ازمحمد یوسف قزوینی متخلص بهواله (ازنیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم)، جزو رویدادهای سال ٨٣٠ .

١ ـ قاضی احمد غفاری در سال ٩٧٥ درگذشته است .

٤ـ درمرآت الادوار و مرقات الاخبار از محمد المدعو بمصلح الدین لاری انصاری[1] (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك) و در زینة التواریخ از میرزا محمد رضا مستوفی تبریزی و عبدالکریم پسر علیرضا شریف شهاوری[2] (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۵۸) نیز کارد خوردن شاهرخ از دست احمد لر یاد شده ولی از اینکه احمدلر پیرو چه کسی بوده است سخنی نرفته واز اینرو نام فضل وخواجه عضدالدین نوهٔ دختری او نیامده است .

۱۳ـ در تذکرهٔ عرفات عاشقین درسه شرح حال ذیل نیز از فضل یادشده (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳ـ ۱٤ همین جزوه) .

۱ ـ «درویش جاوید رندیست از اهل عصر چون خضر درظلمات تجریدشتافته نشاء جاوید یافته کم حرف بسیار ظرف درویش طبع مفرد مجرد تیز گوش تیز هوش گویند سخن از حرف گفتی ودم از فضل زدی بمایدهٔ خوان نعیمی میهمان شده همیشه در ایران وغیره بسیار بود اگر چه او را ندیده‌ام حقیقت حالش بر این نمط شنیده و فهمیده شد ثانی الحال وی[را] در اردوی جهانگیر بمنداو دریافتم و درسنهٔ هزار و بیست وهشت نیز درگجراتش دیدم که مجاور شده بود و معطف و مثنوی مولوی را تتبع مینموده بسیار بروش آشنا گفته بود ...[3] »

---

۱ ـ این نویسنده تاریخ صفویان را تا زمان شاه طهماسب نوشته است . وی سنی بسیار سرسختی است و در عثمانی (گویا در همان روزگار شاه طهماسب) میزیسته است .

۲ ـ زینة التواریخ بفرمان فتحعلیشاه قاجار درسال ۱۲۱۸ نوشته شده است .

۳ ـ برای آگاهی بیشتر از درویش جاوید(قزوینی) نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷۷ ـ ۵۷۵ تذکرهٔ میخانه از ملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی (چاپ لاهور بسال ۱۹۲٦ عیسوی) .
ماندهٔ پانویس درصفحهٔ ۲۹۹

۲ ـ «مرکز دایرهٔ حروف کمال قطب مدار الطلال (مدار الظلال (؟)) ابن قطب بغایت درویش صاحب حال بود گویند از معاصران سیدنسمی (سیدنسیمی (؟)) و بخدمت شاه فضل نعیمی دررسیده بهرجا سخنان صوفیانه بسیار دارد دیوانش دیده‌ام او راست...»

۳ ـ « قطرهٔ بحر فضل یزدانی مولانا علی فانی از مریدان شاه فضل نعیمی بوده ودرشعر کاهی کا (گاه گاهی (؟)) علی فرو (فرد (؟)) تنها و کای (گاهی (؟)) علی فانی تخلص کند و اورا ترجیعی است که مرجع اوست ویك بنداو :

فضل احد آن خدای یکتا   خلاق وجود جمله اشیا

☆☆☆

ما نطق خدای کایناتیم   بیرون زمکان و از جهاتیم
چون قبلهٔ ماست روی جانان   زان روی همیشه درصلاتیم
فردیم و احد چو عین ذاتیم   چون سی و دوئیم درصفاتیم
بحریم که در مقام توحید   فارغ ز بنین و از بناتیم

ماندهٔ پانویس صفحهٔ ۲۹۸

از این شرح حال و همچنین از آگاهیهای دیگری که تقی الدین اوحدی بلیانی در تذکرهٔ عرفات عاشقین از فضل و پیروان وی میدهد میتوان گفت که ایشان تا زمان او (سدهٔ یازدهم) در ایران شناخته بودند واینکه درصفحهٔ ۳۲ این جزوه نوشته شده «پس از دورهٔ تیموری در نوشته های ایرانی یادی از حروفیان که بتوان آنرا گواه بر بودن ایشان در ایران دانست دیده نمیشود» شاید درست نباشد. محمد پسر محمود دهدار شیرازی نیز که در سدهٔ یازدهم در ایران وهند میزیسته دریکی از جزوه‌های خود بنام دریتیم (چاپ شیراز بسال ۱۳۱۹ ونسخه‌های جزو مجموعه‌های خطی مجلس شورای ملی بشماره‌های ۱۳۸۱ و ۲۰۸۷) از حروفیان یاد میکند و از یاد او نیز گمان میشود که ایشان تا آنزمان در ایران شناخته بودند :

«... واما سوفسطائیه وملاحدهٔ نقطویه وجملهٔ حروفیه واکثر کفرهٔ هند اخس خلقند ونسبت عقایدایشان باعقاید اهل عالم ملك نسبت فضلهٔ ردیه است بالطایف اغذیه.»

گوییم عیان که وصف ما چیست   ما پرتو نور فضل ذاتیم

فضل احد آن خدای یکتا

خلاق وجود جمله اشیا »

۱۴ ـ محمد پسر محمد عارف شیرازی در تذکرهٔ لطایف‌الخیال که در نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم نوشته (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك) در شرح حال نسیمی از فضل (نعیمی) یاد میکند :

« سیدنسیمی گلشن شهادت را گلی است که باهتزاز نسیم عشق غنچه‌وار از پوست بر آمده اصل وی از شیراز است و از شاگردان سید نعیمی بوده و در شیراز بسمت تهمت الحاد مسلوخ گردیده ... »

۱۵ ـ صایل که در نوشته‌های حروفی بجای نام فضل دیده میشود صورت کوتاه «صاحب تأویل» است . در نوشته‌های حروفیان (نثر) بیشتر بجای نام او «صاحب‌بیان» یا «صاحب تأویل» بکار میرود (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱ همین جزوه) .

۱۶ ـ غزلی از فضل که درصفحهٔ ۱۵ این جزوه از تذکرهٔ عرفات آورده شده در بیان‌الواقع (۱) از آغاز تا انجام باشرح یکایك بیتهای آن (از روی اندیشه‌های حروفیان) بدین گونه آمده است (۲) :

۱- بیان‌الواقع یکی از نوشته‌های فارسی حروفی است . نویسندهٔ آن تخلص خود را درهمین کتاب یکبار «شریف» مینویسد و از گفتگوی خود با کسی در شهر انگوریهٔ روم و با کسی در راه روم یاد میکند وهمچنین از سفر خود بشیراز و دیدن یکی از بزرگان آن شهر بنام سید نظام‌الدین احمد سخن میگوید . نسخه‌ای از آن کتاب پیوسته بیکی از نوشته‌های کوچك فارسی حروفی در کتابخانهٔ ملی ملك است وهرچه در این پیوست از بیان‌الواقع آورده‌شده از آن نسخه است . تاریخ نوشتن این مجموعه در پایان آن ۹۷۹ داده شده‌است .

۲ـ نقطه‌های بسیاری ازواژه‌های این غزل در نسخه دیده نمیشود ودراینجا ازروی حدس و گمان گذاشته شده .

« ارواح مردمانی کز دام تن جدا شد   ای خواجه هیچ دانی تا بعداز آن کجا شد

گر بود خانه‌اش بد بهرچه رفت دروی   ور بود خانه نیکو از وی بدر چرا شد

نی نی که درزی ماهرجبه‌ای که دوزد   بی‌اختیار صاحب ده روزهٔ قبا شد

از عالم جمادی ناگاه خاك راهی   ازخویشتن سفر کرد چون نشو و چون نما شد

شد طعمهٔ بهایم بی اختیار ناگه   وز طعمه چون بهایم او نیز بارها شد

چون طعمهٔ بشر شد در صورت بهیمی   زو نطفه گشت پیدا و آن نطفه نفس ما شد

در نفس ما چو پیدا روح خدائی آمد   آن روح خویشتن را ازغیب رهنما شد (۱)

هژده هزار عالم پیدا شد از ظهورش   او بر همه چو سلطان سلطان و پیشوا شد

گر در صفات رحمت خود جلوه داد خود را   بعداز خرابی تن جان ناظر خدا شد

ور از سر تکبر پوشید کسوت قهر   مقبول دیو گشت او مردود کبریا شد

در عالم طبیعت خاصیتی و کسبی   حاصل چو کرد ناگه در عالم بقا شد

با او بماند دایم در عالم معانی   آن نقش و آن صفاتی کو باوی آشنا شد

برمسند جلالت سلطان بی‌نیاز است   روح بزرگواری کز خوی بد جدا شد

این روح لامکانی کاندر مکان نگنجد   گمراه ماند وجاهل گر پیرو هوا شد

دیدی نعیمی آخر کز گردش فلك چون   ناگاه خاك راهی جام جهان نما شد »

دو بیت ذیل از فضل در بیان‌الواقع آمده است :

«از آشیانهٔ تن چون همای روح به‌پرواز   در آمد از همه وارست و گشت محرم راز

گزید در حرم ذات پاك قدس نشیمن   از استخوان گلو گیر وارهید بصد ناز »

در استوانامه بیت ذیل از فضل آورده شده است (۲) :

۱ــ این بیت در تذکرهٔ عرفات نیامده است .

۲ ـ پیش از این بیت چنین نوشته شده : «حضرت الهی در کلام قدیم خود میفرماید قوله جو » . از این جمله بنظر میرسد که فضل غزلها وقصیده‌های خود را پیش از عرش نامه یا پیش از پدید آوردن دین سروده باشد وازینرو آنها را بنام کلام قدیم خوانده باشند .

«مرا چوپان همیگوید چه میش است این سرافکنده
که چندین گرگ درنده ازین یك میش برخیزد [۱] »

از مثنوی عرش‌نامهٔ فضل بیتهای بسیار در استوانامه وبیان‌الواقع و مثنویهای سیداسحق آمده است . دو بیت نخستین آن درمثنویهای سید اسحق چنین یاد شده‌است (نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲۸و۲۹ این جزوه) :

« بی بسم‌الله الرحمن الرحیم — آدم خاکی است ای دیو رجیم
آدم خاکی که جان عالم است — پیش‌ذات‌حق‌وی‌اسم اعظم است»

سه بیت ذیل از آن مثنوی در استوانامه آمده است :

« عشق میبازد خدا با خویشتن — شد بهانه در میانه مرد و زن
عاشق و معشوق که یك‌گاه دو — این سخن را حق بتو گوید بتو
هیچکس بر غیر حق عاشق نشد — واقف‌این سربجز خالق نشد »

۱۷ ـ شعرهای ذیل درکرسی‌نامه ذیل عنوان «سر آشکار شدن اسرار» آمده و از آن برمیآید که جاودان‌نامه را (که بزرگترین کتاب فضل و بنیادی‌ترین نوشتهٔ حروفی است) نخست بارکمال هاشمی نوشته است . کمال‌هاشمی‌یاکمال‌الدین‌هاشمیه (چنانکه درصفحهٔ ۳٦ و٢٦ این جزوه یادشده) یکی از نزدیکترین رازداران ویاران فضل بوده است [۲] :

« از کمال هاشمی اول عیان — درکتابت شد کتاب جاودان
آفرین بر جان استاد کلام — از علی آن بندهٔ فی‌ضاد لام

---

۱ ـ نگاه‌کنید به دوبیت آخر صفحهٔ ١٦ همین جزوه .

۲ ـ ازصفحه‌های٤٣ و ٥٤ محرم‌نامهٔ سید اسحق نیز نـزدیکي وی بفضل بخوبي پدیدار است .

از میان جان علی میده سلام — بر روان او که آخر شدبلام
از کمالش بود این کزف ق — چون‌ملایك‌یافت‌ازاسماسبق»

۱۸ـ در استوانامه از نسخه‌های جاودان‌نامه چنین یادشده :

۱ ـ « درکتابت حضرت صاحب تأویل ح (ج ؟) ه (جل‌عزه) بخطیدهٔمبارك خود در ح (ج ؟) ه (جاودان نامه) حرف فی‌کتابت فرموده‌اند یعنی فضل خواهند بیان فرمود واو براین معنی‌مطلع است‌والسلام ـ آنکه در نسخهٔ نو میفرمایند که آن چهارکلمه‌که بی‌وچیم وژی وکاف است دوازده است همچو دوازده نقطه ـ آنست که بی‌تکرار اجزاء ایشان هشت‌حرف‌است وچهارکلمهٔ ظاهراو دوازده‌باشدوالسلام ـ آنکه درنسخهٔ نوحرف واو راکه سه‌حرف‌استو و فرموده‌اندوالف وسط را حذف‌فرموده‌اند ودر عدد نماز صبح بیان فرموده‌اند میتواند بودکه‌آن باشدکه اعراب ثلاثه را فتحه‌را بالف وضمه را بواو وکسره را به‌یی داده باشند دراین محل فتحه قایم مقام الف باشد تا نماز صبح درست آید ولفظ واوهمچنان درست باشد والسلام [۱] »

۲ ـ « ازبیان الهی‌ظاهرا معلوم میشوددرنسخهٔ باکویه [۲] که غیب‌آسمان‌و زمین سو (سی‌ودو) کلمه است‌که در مخلوقات پوشیده بود و پنهان که امروز دراین روز قیام او ازفضل غیب‌دان چه ظاهرگردید رجماً بالغیب میتواند بود...»

۱۹ـ آنچه درذیل ازاستوانامه میآوریم روشن‌میکندکه چرا فضل‌جاودان‌نامه را چنین آغاز کرده است : « ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتدا ابتداء خلقت ازینجا نه از اوراق‌دیگر که‌آنها مبنی‌برسؤالات‌است که‌جای دیگرنیست **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ولقد آتیناک سبعاً من‌المثانی**» (نگاه‌کنید بصفحهٔ ٤٢ این جزوه) :

---

۱ ـ از اینجا پیداست‌که خود فضل نسخه‌ای ازجاودان‌نامه را نوشته ونسخه‌های آن‌کتاب در زمان وی نیز باهم فرقهائی داشته است .

۲ ـ نگاه کنید بدو سطرآخر صفحهٔ ۳۱ این جزوه .

«نقل از کتاب ح (ج ؟) ی (جاودان‌نامهٔ الهی) قوله ح (ج ؟) ه (جل‌عزه) بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ازانبیامحمدامی چون‌حق‌تعالی در تنزیل‌ازخلقت آدم ومخالفت شیطان وملایکه درگرفت بعداز خلقت آسمان وزمین در علم تأویل نیز بعداز خلقت آسمان وزمین از آدم وشیطان و ملایکه ابتدا بایدکرد ص‌اه بدین دلیل قطعی نص کلام الهی ابتداء کتاب مولانای معظم ومجتبای مکرم قدوة الافاضل مولانا مجد الملة والدین رضوان‌الله علیه [1] وجناب سید السادات امیر سید اسحق رضی الله عنه باطل گردد که در اوایل جمیع ایشان این‌معنی مرعی نیست‌چنانکه حضرت خلیفة‌الله وصی‌الله و هادی راه یقین محو کنندهٔ تقلیدات اولین و آخرین کشاف اسرار جاودان‌نامه و عرش‌نامه و محبت نامهٔ فضل رب‌العالمین ح (ج ؟) ه الموسوم‌باسم و هوالعلی‌الکبیر حضرت علی عالی اعلا صلواةالله علیه که ابتداء کتاب از شش ابتدا که دلالت برشش کلمهٔ کاف ونون میکنند کردند و بعداز آن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم **ولقد آتیناک سبعاً من‌المثانی** وخلقت شش روز آدم وحوا ومخالفت شیطان کردند.»

۳۰ ـ پیش‌از آنچه دربارهٔ فضل ازتذکرهٔ عرفات عاشقین درصفحهٔ ١٤ این‌جزوه آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است:

«افضل المدققین سید المحققین مرشد الکاملین امجد الواصلین سیدی واصل کامل دران (؟) حکیمی وعلیمی وسلیمی..»

همچنین پیش‌از آنچه دربارهٔ نسیمی از تذکرهٔ عرفات در صفحهٔ ۲۲ این جزوه آورده شده این صفتها نیز برای او در آن تذکره آمده است:

«سرمست شراب توحید ازپوست برآمدهٔ عالم تجرید خمخانه‌کش بادهٔ الستی

---

۱ ـ این مرد یکی ازنزدیکترین رازداران ویاران‌فضل‌است وفضل‌ازاودرنوم‌نامه یادکرده (نگاه‌کنید بصفحه‌های ٢٦ و ٣٦ همین جزوه).

از دست رفتهٔ بزمگاه مستی گوهریکدانه در غایت‌یتیمی‌خازن گنج خانهٔ‌ی زروسیمی...»

۳۱ ـ دوبیت ذیل‌در کرسی‌نامه آمده‌ونشان‌میدهدکه حروفیان گویش گرگانی راکه زبان‌فضل ونوشته‌های‌او(جاودان‌نامه ونوم‌نامه‌ومحبت‌نامه)است گرامی‌وستودنی میداشتند:

«از برای یمن این نظم فصیح — چون‌لب دلدار شیرین و ملیح
اژخنان نطق‌سره حرفی‌بواژ [1] — منکر این نطق گو میخای ژاژ»

۳۲ـ نویسندهٔ استوانامه سیداسحق را پیشوای حروفیان خراسان (درنیمهٔ اول سدهٔ نهم) میخواند و میگویدکه پیروان وی بکفر گرائیده اند (نگاه کنید بصفحهٔ ۳۸ـ۳۷وپانویس شمارهٔ۲ صفحهٔ ۲۸۰ این‌جزوه وذیل شمارهٔ ۱۹ همین‌پیوست[2]) :

«ازسه‌کتاب ح (حضرت) صاحب بیان ح (ج (؟)) ه و از اشارت پیربشارت حضرت خلیفة الله علی‌عالی‌اعلا صلواةالله علیه‌گفته خواهد شد مبنی برآنکه‌کسانی‌که اعتقادبعلم حروف‌ومعرفت نفس وربچنانکه ح صاحب تأویل فرموده‌اندآورده‌اند و بدین طایفه منسوب‌گشتند وهریکی اجتهادی‌کردند ورهنمونی بطریقی‌کردند ازعدم یقین بعضی‌برآنند ازاهل‌روم وخاصان‌او‌که عذاب وراحت هست چنانکه درخواب می‌بینیم عمل‌نیک‌را مشاهده نیک‌است وعمل‌بد را مشاهده بدوصورت عذاب‌است‌بعضی برآن رفتندکه خواب‌را وجودازوجودماست چندانی‌که اتصال‌روح با بدن هست‌آن مشاهده هست‌آن زمان‌که علاقهٔ بدن‌گسیخت‌آن صورت خواب‌هم متلاشی شدکلمه مفردشدومفردات مشاهدات‌نیست همچنانکه ماپیش از اینحال‌که هستیم هزارسال‌با

---

۱ ـ معنی این مصراع که بگویش گرگانی است اینست: «از نطق نیک ایشان حرفی بگو».

۲ ـ سیداسحق دریکی از مثنویهای خود چگونگی زندگانی خویش را پیش‌از گرویدن بدین حروفی‌یاد کرده‌است.

صد سال را نمیدانستیم که مفرد بودیم این زمان نیز چون مفرد میشویم آن چنانست مشاهده وادراك باوجود ترکیب است چون کلمه مفرد میشود مشاهده نیست بهشت عبارت ازعلم است ودوزخ عبارت از جهل است چون ما عارف به ـــو کلمه ووجود خود وآشنا شدیم همه اشیا ازبراء ما بهشت است نماز نیست وروزه نیست وغسل وطهارت نیست و حرام نیست وهمه حلال است که اینها همه تکلفات است ودر بهشت تکلیف نیست ۰۰۰۰ ودرویشان بغداد که درویش امیرعلی کیوان ودرویش صدرضیا ودرویش حسن ناطق‌اند ایشان نیز براین بودند ودرویش حاجی عیسی بدلیسی سلام‌الله علیه درالاطاغ ازحضرت خلیفةالله سؤال فرمود ومدتی با درویشان مولانا حسن حیدری ودرویش محمد تیرگر و سیدتاج‌الدین (۱) وسیدمظفر بحث میکرد ومدعای او این بود که در بهشت تکلیف نیست ومامیگوئیم که دربهشتیم پس برما میباید که تکلیف نباشد۰۰۰ تاغایتی که این سخن و مباحثه بحضرت خلیفةالله صلوات‌الله علیه رسید جواب اوراچنین فرمودند که ترا برعلم ویقین من اقرار هست یانیست حال از دو بیرون نیست آن درویش عزیز فرمودند که این فقیر را اقرار بعلم ویقین شما هست [پس از] این فرمودند که اگرمرا دانا میدانی من میگویم که میباید گزارد و درمحبت نامهٔ الهی ج ه حضرت صاحب بیان ج ه میفرمایند که نهایت خداپرستی حکما وعلما وزاهدان ومتقیان سربعالم عشق وا خواهد نهادن و عاشقی عبارت از آنست که از براء هر خط وجه و ابرو ومژه وغمزهٔ محبوب سجود تسلیم بجای آورد ودر جنت بقول نص کلام اذا قیل لهم سلاما سلاما درنماز استهم صورت نماز خواهد بود وآن درویش سکوت کرد وتسلیم شد قبول کرد واهل شروان وگیلان هم بر آنند که ما در بهشتیم و بهشت جای تکلیف نیست . . . . واهل خراسان مریدان ومسترشدان سید السادت امیراسحق رضی‌الله عنه بر آنند که مادام که در قید

۱ـ نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۳۴ همین پیوست ،

بشریت‌اند ادراك بهشت وتصرف بهشت وبهشتیان میباید کرد چون خلع بدن کرده شود باآن ادراك واصل خواهند شد . . . . ودور زمان بدانجا برسد که هیچ انسان وحیوان و نبات درعالم کون و فساد نماند و نباشد و نروید مدتی تاباز نسرطایر دور ازسر گیرد وهمچنان انبیاء الله باز بیایند و خبر از عذاب وراحت و بودن عالم بقا و حلال وحرام بدهند یك بیك همچنان که آمده‌اند بدین نام و بدین اسم ورسم یك سرمو زیرو بالانه بیایند همچنان عیسی وموسی و محمد وحضرت صاحب تأویل ج ه وآن لنگ ملعون (امیر تیمور) ومارشه بدبخت (امیرانشاه) . . . . برطالبان راه تحقیق فضل احد و سالکان طریق سرمد معلوم وروشن گردد که کفر صریح است..... واهل اعراق(عراق؟)و درویشان آن دیار اکثر وبلکه همه بالحاد و بی نمازی و بی تکلیفی مشغول گشته خودرا آزاد تصور کرده بدان عمل مشغول‌اند واهل تبریز درویشان اهل فضل بعضی برآنند کـه بهشت شد و قلم تکلیف برخواست هر چه در کاینات است حق انسان عارف است...(۱)»

۳۳ ـ دوبیت ذیل درمثنویهای سید اسحق آمده وصورت درست دو بیتی است که درسطرهای ۲۲ ـ ۱۹ صفحهٔ ۳۷ این جزوه از ورق ۱۳۵ جاودان‌نامه آورده شده است :

« فی وضادولام چون صورت بسفت — خویشتن را اذن و عین وانف گفت
بست آیین نقش رویت از دوسو — فضل حق بافضل حق بین روبرو »

۳۴ ـ در صفحهٔ ۲۲۷ کتاب Textes Houroûfîs نام سرایندهٔ توحیدنامه شیخ ابوالحسن علی الاعلی آمده (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۳ این جزوه). چون تربیت‌در « دانشمندان آذربایجان » آنجا که سخن از چهار تن رازدار فضل بمیان آورده فقط

۱ـ ازآنچه دراینجا از استوانامه آوردیم نام برخی ازبزرگان حروفی سدهٔ نهم وشهرها وشهرستانهائی که درآن روزگاردین حروفی درآن پرورداشت دانسته میشود .

از یکی‌از ایشان بنام ابوالحسن آگاهی‌اندکی داده گمان شده‌است‌که وی همان شیخ ابوالحسن علی‌الاعلی باشد. تربیت مینویسد ابوالحسن نخست بارفضل را در اصفهان دیده و سرایندهٔ توحیدنامه و کرسی‌نامه نیز از زیستن و آشنائی خود بافضل (پیش از پدید آمدن دین) در اصفهان یادکرده است [۱] (نیز نگاه‌کنید ذیل شمارهٔ ۶ همین پیوست).

نویسندهٔ استوانامه همزمان علی‌الاعلی بوده است وچند بار ازوی یادکرده از آن جمله است (نیز نگاه‌کنید ذیل شماره های **۱۷** و**۱۹** و**۳۴** همین پیوست):

۱ ـ « درباب این مسئله واین مشاهدات از حضرت مرشد الموحدین و هادی راه یقین‌ف رب العالمین ج ه خلیفة اللّٰه‌فی‌الزمین‌علی عالی اعلاصلوات‌اللّٰه علیه این‌فقیر سؤال‌کرد آن حضرت فرمودندکه هرچه هست آنرا دراین عالم مشاهده میتوان‌کرد چندان مطالعه و طلب‌کن از کتابهاء الهی‌که ترا معلوم گرددکه این‌مسئله [را] سؤال کافی نمیشود وپرسیدنی‌نیست دانستنی (دانستنی ؟) است یقین‌وادراك درویشان‌که در آن‌عصر بودند از صغار وکبار خصوصاً درویشان اعلم و اکمل افضل اسبق درویش‌علی [۲] ودرویش‌بهاءالدین [۳] وامیر سیدعمادالدین نسیمی [۴] ومولانا محمد نایینی (نایینی ؟) سلام اللّٰه علیهم اجمعین و درویش مولانا حسن بروجردی و درویش احمد گیلانی‌و مولاناحسن حیدری درویشان رضوان‌اللّٰه علیهم‌اجمعین همه را ادراك و

۱ـ ازدومثنوی توحیدنامه و کرسی‌نامه‌چنین برمیآیدکه سرایندهٔ آنها از مردم اصفهان است.

۲ـ جای دیگر در استوانامه ازاین درویش‌چنین یادشده: «درویش عزیز مغفور مرحوم‌مبرور خادم‌الحرمین درویش‌علی سلام‌اللّٰه‌علیه».

۳ـ جای‌دیگر دراستوانامه‌ازاین درویش چنین‌یادشده: «درویش‌عزیزمغفورمرحوم مبرور درویش‌بهاءالدین سلام‌اللّٰه‌علیه».

۴ـ نگاه‌کنید بصفحهٔ ۲٤٠ همین جزوه.

یقین‌براین منتقل شده بود که در م ی (محبت نامهٔ الهی) ج ه ح صاحب تأویل میفرمایندکه آنچه بعد از مرگ بر این کس خواهد رسید میباید که در خواب که النوم‌اخ‌الموت آن‌مقام را مشاهده کند.. [۱] »

۲ ـ حضرت سلطان الموحدین و زبدة المجتهدین قایم‌مقام حضرت فضل رب‌العالمین علی‌عالی‌اعلا صلواةاللّٰه وتحیاته علیه دربزم توحید ساکن بودند وبتشرب رحیق‌الهی مشغول بودند نظم سید سعید شهید امیر سید عمادالدین نسیمی رضوان اللّٰه علیه [۲] درمیان خوانده‌شد وابیات‌چند که در آن نظم دعوی انانیت‌راجح بوداین فقیر ازحضرت ایشان باتبسم لطیفه سؤال‌کردم و گفتم که‌چون‌است که‌امیرسید نسیمی که‌کمینه‌ازشاگردان‌وهدایافتگان‌شمابودند اینهمه دعوی انانیت کرده‌اندالبته هرصاحب کمال ازمنازل اعلاء خود دم زده‌اند وسخنهای بلند فرموده‌اند مثل‌امیرالمؤمنین‌علی کرم‌اللّٰه‌وجهه درخطبهٔ‌شقشقیه وشیخ منصور وشیخ جنید وشیخ‌بایزید وامثال‌این‌مشایخ کبار ازشماامثال این‌صدا ظاهرنشده ونمیشود آن‌حضرت باتبسم لطیفه بااین فقیرچند سخن فرمودند ودرجواب‌فرمودندکه‌حاجت نیست که من‌ازمنازل بلندخودخبردهم‌که از منازل عالی این‌فقیر نص‌کتاب الهی تنزیل‌ناطق است و خبرمیدهد این فقیر سؤال کردم‌که‌کدام است‌فرمودندکه‌قوله‌تعالی و هوالعلی‌العظیم‌وعلی‌کبیر وامثل این‌آیات نعت‌من‌است که‌خدادرکتاب تنزیل‌فرموده‌اند واین‌قول‌را همین این فقیر حاضربود‌که استماع کردوبرلوح دل منقش گردانید تااین‌دم‌که از آن‌حال مقدارسی‌سال کم یا بیش

۱ـ گذشته ازنام این‌بزرگان حروفی‌که بنظر میرسد همه همزمان‌فضل‌بوده‌اند و گذشته ازنام حروفیان دیگری‌که در ذیل‌**شمارهٔ ۳۳** این پیوست‌آمده‌نام این‌چند تن از حروفیان سدهٔ هشتم‌ونهم دراستوانامه آمده:

«مولانا بایزید گیل امیرنوراللّٰه (باصفتهای«حضرت‌سلطان‌العرفا وافضل‌الشهدا» یا«حضرت‌سرورالشهدا») درویش حسام‌الدین رضوان (خدمتگزار خاندان فضل) آغ بوغا (غلام‌موروثی‌علی‌الاعلی)».

گشته صورت تحریر یافت تا چون بسمع طالبان راه یقین و سالکان راه توحید فضل رب العالمین ج ٥ رسد این مسئله را از این فقیر در عرصهٔ کاینات مانده دانند و این فقیر را بدعای خیر یاد فرمایند.»

۳ - « حضرت خلیفة الله صلوات الله علیه میفرمایند در بارهٔ حضرت عیسی ج ٥ قوله ع س:

از سی حرف و لام الف لا شد سی وسه ساله تازه برنا (۱) »

در بیان الواقع که زمان و جایگاه نوشتن آن دانسته نیست پیشوای حروفیان خواجه زین الملة والدین شیخ علی یاد شده :

« المنة لله که بدین موهبت سنیهٔ جلیه و عطیهٔ بهیهٔ علیه که استکشاف است از ضابطهٔ مکاشفات کلام ذوالمواهب و استفسا راست از مبداء و معاد هر ماهیتی و ارتباط آن بذات واجب و حضرت واهب حالیا از اعیان و اشراف مخصوص است بمشرب عالی مرجع الاکابر و الاهالی جامع الفضایل و المعالی مربی العرفاء الموحدین مقوی اساس التحقیق بعمد الیقین المستفیض عن فیضان فضل من عنده علم الکتاب المستفید من رشحان فیوض الحکمة و فصل الخصاب (الخطاب (۲)) المعارف بوجود الانسان الکامل نبیاً او ولیاً المتصف بمضمون نص و رفعناه مکاناً علیا المخصوص بعنایت الله الولی خواجه زین الملة والدین شیخ علی ادام الله توفیقه ... بانیت خیر در ترویج نقوط ضابطهٔ حق و اعلاء کلمة اللّهی العلیا گرد مواکب کواکب علم و معرفت روی از مرتبهٔ انحطاط بدرجهٔ صعود و ارتفاع نهاد و اصحاب فضل و تحقیق را پشت گرم و دل قوی از پهلوی استمالت و تقویت جناب وزارت مآبی ایشان حاصل است .. »

۱- این بیت گویا از قیامت نامهٔ علی الاعلی باشد زیرا هموزن شعرهائی است که از قیامت نامه در کتاب Textes Houroûfîs آمده. در استوانامه از «مکاتیب» علی الاعلی نیز نقل شده است .

۳۴ - داستان ذیل را سید اسحق در مثنویهای خود در بارهٔ یکی از حروفیان همزمان فضل بنام سید تاج الدین سروده و ویرا از مردم کهنه باد بیهق خراسان خوانده است پس اینکه در محرم نامه نام او بصورت سید تاج الدین کهنای بیهقی چاپ شده غلط است و سید تاج الدین کهنه بادی بیهقی درست آنست (نگاه کنید بصفحهٔ ۳٦ و ۲۳۷ و ۳۰٦ همین جزوه) :

« از مطیعان جناب شاه دین سیدی بود از خراسان تاج الدین
بد ز کهنه باد بیهق آن عزیز زاد و بودش این زمان هستند نیز
با معانی بی محابا تند و تیز در تولا و تبرا رستخیز
بود تاجر بهر قوت اهل دین سوی بیهق آمد از تبریز تین
بود مردی زاهل دین روزگار نام موسی از حدود سبزوار
از تبرك شانه ای صاحب کمال کرد باسید روان بشنو تو حال
گفت این سوغات مولانا کلیم هست از ما گو سلامش ای ندیم
سید سید نهاد تند خو بود سید همچنان خود عیب جو
چون رسید اندر مقام سبزوار دید یارانی که بودش از تبار
حال مولانا تفحص مینمود شخصی از اهل تبارش چون شنود
گفت جست و جوی مولانا چراست بیگمان چون منکر پیر شماست
دیگري گفتا شنیدم بیگمان زین نمط رمزی زمولانا بدان
سید خود رای از روی عناد آن تبرك را بمولانا نداد
چند سالی چون بر آمد زین سخن از قضا کردش روان چرخ کهن
سوی تبریز آن عزیز نیك رای رفت از حکم خدای رهنمای
دست بوس حضرت آن غیب بین کرد و شد از زمرهٔ اهل یقین
چون سلیم البال بود آن نیك را [ی] جذبهٔ فضل الهی از قضا [ی]

رخنه ای گر بود در دل پاك كرد سجده ای در دم نمود آن نیك‌مرد
چند روزی‌چون بر آمد زین‌مقال سید خودرای غافل از مآل
دید در خواب آن نمایشهای حق شانه ای اندر دهن دارد بزق
نیمه ای در حلق نیمی از برون اندرونش زان عقوبت گشته خون
مضطرب بودی بزق از درد آن گشت چون بیدار سید آن زمان
پیش آن صاحب کمال غیب بین صاحب تأویل قرآن مبین
کاشف اسرار دین انبیـا حجة القایم زحق فضل خدا
آخرین چارده معصوم پاك اولین گر گوئیش هم نیست باك

....

از تشیع دم زنی ای بوالفضول منکر مهدی شوی باشد قبول
چشمهٔ حیوان روان مردن‌که چه دولت جاوید رد کردن که چه
آمدم باخواب آن مرد نبرد صورت‌رؤیای خود چون‌عرض کرد
صاحب‌تأویل چون گل برشکفت گفت باسید ترا آخر که گفت
شانه ای از بهر این جویای راه ما فرستادیم تا بـاشد گواه
بر هوای خاطر ما سوی او آن امانت را خیانت کن بگو
تـا بود برصدق تحقیقش گواه بود حاضر آن زمان آن مرد راه
گفت سید باز گویم راستی کی بود پیش تو حق را کاستی
چون رسیدم من بشهر سبزوار منکر ما بود مولانا نه یار
نیز بحثی در میان ما و او گشت واقع در بیان حال او
کرد انکاری در آن دم از قصور راست گویم‌هست ارخوددرحضور
گفت آن شاه عدیم‌المثل ما مهدی و عیسی و هم فضل خدا
آن زمان کـه یافتی اغیار ما دیده بودی این زمانش یار ما

شانه این‌دم‌هست [خود] در بارتو زود حاضر کن بنه در پیش او
آن‌بزق‌خود بودی وخود دیده‌ای واین گل‌از گلزارخودخودچیده‌ای
گر نگشتی آن امانت خود ادا آن بزق بودی تو تابودی خدا
یـاد دارم این سخن از عاقلی عالم(عالمی(؟)) پرهیز کاری کاملی
راست‌گوی(گویی(؟))محرم‌فضل‌اله دین و آئینش براین معنی‌گواه
فخرالدین‌اش‌نام‌الحق هست راست(۱) کسب‌باکش کسب‌درویشان‌ماست(۲)

۲۵- نویسندهٔ تاریخ الفی‌دوتن اند یکی احمد پسر نصرالله دیبلی تتوی‌مشهور بقاضی‌زادهٔ تتوی ودیگری جعفر بیك آصف خان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲ همین‌جزوه).

۱- برای آگاهی بیشتر از این فخرالدین نگاه کنید بهمین پیوست ذیل شمارهٔ ۶ صفحهٔ ۲۸۷.
۲- از آنچه آورده شد نیز پیداست که فضل چندی در تبریز میزیسته است (نگاه کنید ذیل شمارهٔ ۷ همین پیوست).

پیوست ۵

یادداشتی دربارهٔ چند واژهٔ گرگانی

۱ـ آهِین : آمدن (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۱ این جزوه).

همریشهٔ این فعل گرگانی جزء دوم واژهٔ خراسان است. خراسان در نوشته‌های فارسی (نگاه کنید به مجمل التواریخ والقصص (۱)، صفحهٔ ۳۰۹ و ۳۱۶ و ۳۳۰ و به‌راحة الصدور (۲)، صفحهٔ ۱۸ و ۱۰ و ۱۸۱) بصورت خوراسان نیز آمده است. خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق (جائی که خور از آن میآید) است ودر فارسی نیز بهمین معنی بکار میرفته چنانکه رودکی میگوید (۳) :

«مهر دیدم بامدادان چون بتافت — از خراسان سوی خاور میشتافت»

☆ ☆ ☆

«از خراسان بروز طاوس فش — سوی خاور میخرامد شاد وکش»

وسپس نام ویژهٔ بخش پهناوری از شرق ایران شده است. فخر گرگانی دربارهٔ معنی این واژه درویس و رامین (۴) میگوید :

«زبان پهلوی هرکو شناسد — خراسان آن بود کزوی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید — عراق وپارس را خور زو بر آید
خوراسان رابود معنی خور آیان — کجا ازوی خور آیدسوی ایران»

فعل آسد بمعنی «آید» در نوشته‌های پهلوی دیده نشده است.

در بلوچی آسَغ بمعنی «در آمدن ستارگان» و رُش آسانْ (با اُکشیده) بمعنی «بر آمدن آفتاب» است (نگاه کنید به Horn ، ذیل شمارهٔ 23). دریکی از

۱ ـ چاپ تهران بسال ۱۳۱۸ .
۲ ـ چاپ لیدن بسال ۱۹۲۱ عیسوی.
۳ـ نگاه کنید به‌جلد سوم دیوان رودکی، چاپ تهران بسال ۱۳۱۹، صفحهٔ ۱۰۷۷.
٤ ـ چاپ تهران بسال ۱۳۱٤ ، صفحه ۱۷۱ .

گویشهای پامیر اِشْ بمعنی «بیا»، اِسُمْ بمعنی «میآیم»، اِساکْ بمعنی «آمده‌است» بکار میرود نگاه کنید به G. A. Grierson, Ishkashmi. Zebaki, and Yazghulami, London 1920 ، صفحه 71.

نیز نگاه کنید به Bartholomae, Altir. Wört. ، صفحهٔ 1326-28 و A.Ghilain, Essai sur la langue parthe, Louvain 1939، صفحهٔ 49.

۲ـ اَبی : باز ، دوباره (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۳ این جزوه).

درمحرم‌نامه ادی نیز باین‌معنی بکاررفته است.

در طبری اَدِی ، اَیْ بمعنی «باز، دوباره»؛ در انارکی اَبِی بمعنی «باز، دوباره، دیگر» است.

درخوانساری اِبِی ، اِدِی؛ در نطنزی و بیدهندی (بیدهند ازدهات نطنز کاشان است) و انارکی و گویش یهودیان اصفهان اَبِی ؛ درگویش یهودیان همدان اِمِی ؛ در گویش زردشتیان یزد و کرمان بِدِی (زردشتیان دهات یزد بِدِی) ؛ در گیلانی (۱) و شهسواری دِ ؛ درطالقانی و کرمانشاهی دِی بمعنی «دیگر» (در «دیگر نمیآیم» و «دیگر نمیگویم» وماننده آن) است.

همچنین در نطنزی و بیدهندی وانارکی بِی ؛ در گویش زردشتیان یزدوکرمان بِ ؛ در گویش یهودیان همدان اِمِی ؛ درطالقانی دِی ؛ در گیلانی دِ ؛ درگویش یهودیان اصفهان هِیْن بمعنی «دیگر» (در «کتاب دیگر» و «پسر دیگر» وماننده آن) است.

همریشه‌های اَبِی و اَدِی درفارسی دو ، جزء اول دیگر؛ درپهلوی دو ، دِتْ بمعنی «دیگر، دوم ، دوباره» ، جزء اول دتیگر بمعنی «دوم ، دیگر» ؛ دراوستادْوَ ، بِ

۱ ـ آنچه از گویش گیلانی در این پیوست آورده میشود از گویش گیلانی بندرپهلوی است.

بمعنی «دو» ؛ درفارسی باستان **دُوتِیِی** بمعنی «دوم» است .

نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم از جلد اول، صفحه‌های 394 , 444 و به Christensen , Contribution à la dialectologie iranienne جلد اول ، صفحه‌های 274,271,202,191 .

☆

۳ــ **اِرْشُوَنْ** : فرستادن (نگاه کنید بصفحهٔ ۶۹ این جزوه ذیل **برشوی**) .

درزبانی که A.Ghilain آنرا بنام پارتی (پهلوی اشکانی) میخواند **فرشاو**ـ بمعنی «فرستادن» است (نگاه کنید به A.Ghilain, Essai sur la langue parthe صفحه های 95,92,77). Ghilain **فرشاو**ـ را از دو جزء **فَرْ** : «فرا ، فراز» و **شاو** ازمادهٔ اوستائی وفارسی باستان **شَوْ** یا **شِیَوْ** بمعنی «رفتن» میداند . ازاین ماده است در پهلوی **شوتن** بمعنی «رفتن» ودرفارسی **شدن** بمعنی «رفتن و گشتن» ودر گرگانی **شُوَن** بمعنی «رفتن» و گاهی بمعنی «شدن» .

Ghilain (Essai ، صفحهٔ 10) مینویسد که دریکی از برگهائی که در تُرفان بدست آمده است شاگردی بجای واژهٔ **فریشتك** (فرشته) **هریشتك** نوشته است واز اینجا گمان میکند که دریکی از گویشهای پارتی **فر** به **هر** بدل میشده است وواژه هائی اززبان ارمنی که بجای **فر** ایرانی در آنها **هر** دیده میشود ازاین گویش گرفته شده است.

بدل شدن **فر** به **هر** در گویشهای کنونی ایران نیز بنظرمیرسد . نمونه :

در گویش زردشتیان یزد **هِرَ** : فراخ ، **هِرْمُنْ** : فرمان ، **هِرْدُو** : فردا، **هِرتُوُنْ** : فروختن ؛ دراورامانی و پاوه‌ای **هِرمان** : فرمان ؛ درخوری و **فرخی** (فرخی وخور از دهات کویر است و مردم فرخی ده خودرا **فروی** و زبان خودرا **فرویکی** میخوانند) **هردا** : فردا؛ درفرخی **نِی‌یَهْرِنْ** : نفرین؛ دربیدهندی **سُهْرَ** : سفره ، **سُهْلَ** : سرفه؛ درانارکی

اِبهراش: بفروش ، **شِبِهْراتْ** : فروخت ، **مِبِهْراتْ** : فروختم ؛ در نطنزی **بَهْرُوشْ** : بفروش ، **بَمْ هُرُوتْ** : فروختم ؛ در گویش زردشتیان کرمان **وِهْراشْ** : بفروش ، **اُشْ اِهْراتْ** : فروخت .

ازآنچه گذشت بنظرمیرسد که **فرشاو**ـ به **هرشاو**ـ و **ارشو**ـ بدل شده باشد.

۴ــ **اِسا** : اکنون ، **اَسا** : آنوقت (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۴ این جزوه).

درفارسی **ایسا** : اکنون.

در لری بروجرد و پیرامون آن **اِیسِ** : اکنون ، **اُوسِ** : آنوقت ؛ در بهبهانی **اِیسَ** : اکنون ، **اُوسَ** : آنوقت ؛ درلری لکی (ایل کولیوند) **اِسگِ** : اکنون، **اَسْگَ** : آنوقت ؛ درکرمانشاهی **اِیسَ** : اکنون ، **اِوسَ** : آنوقت ؛ دراورامانی و پاوه‌ای **اِیسَ** : اکنون ، **اَوسَ** : آنوقت .

درطبری **اِسا** ، **اِیسا** ؛ در دماوندی و زندی و سرخه‌ای **اِسا** ؛ درسمنانی **اِسَ** ؛ طالشی **اِسَتْ** ؛ در آشتیانی **اِیسا** ؛ درشهسواری، وسنندجی وسقزی **اِیسَ** ؛ درطالقانی **اِیسِ** ؛ درگیلانی **هَسَ** : اکنون .

درگویش زردشتیان یزد **اُوسُو** : آنوقت .

(نیز نگاه کنید به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم از جلد اول، صفحهٔ 120).

۵ ــ **اِزِن** : چنین ، **همازن و همزن** (۱) : همچنان ، چون (نگاه کنید بصفحهٔ

---

۱ ــ شاید **ازن** دو واژه باشد یکی **اِزِن** بمعنی «چنین» ودیگری **اَزِن** یا **آزِن** بمعنی «چنان» و **هَمازِن** بمعنی «همچنان ، چون» و **هَمِزِن** بمعنی «همچنین، چون» باشد .

۵۳ و ۱۹۳ این‌جزوه) .

فارسی **ایدون** : چنین ، **آندون** و **آذون** : چنان .

خوری **اِزُن** : چنین ، **آزُن** : چنان ؛ فرخی **اِزَن** ، **اِزُ** : چنین ، **آزَنْ** ، **آزُ** : چنان ؛ خوانساری **اِیزَن** : چنین ، **اوُزَن** چنان.

(نیز نگاه کنید به Christensen, Contribution ، جلداول، صفحهٔ 186)

۶ــ **اَمَه** : ما (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۷ این‌جزوه) .

فارسی **ما** (درتاریخ سیستان (۱) صفحهٔ ۲۸۵ **ایما**).

پهلوی **اَما** ، **اَماهْ** ؛ سغدی **ماخْ**.

فارسی‌باستان **اَماخَمْ** ؛ اوستا **اَهْماکَمْ** : ما (درحالت‌ملکی) .

طبری **اِما** ، **اَما** ، **آما** ، **اِمان** ؛ طالشی‌وفرخی‌وخوری **اَمَ** ؛ گیلانی‌وشهسواری ورامندی (گویش تاکستان قزوین‌وپیرامون آن) **اَما** ؛ لکی (ایلهای کولیوندوسکوند) وعبدالملکی (عبدالملکی‌ها نزدیك بهشهر مازندران مینشینند) و آشتیانی وزندی و کرمانشاهی **اِیمَ** ؛ لری بروجرد و کهکی (کهك ازدهات تفرش) **ایما** ؛ سنندجی و اورامانی وسقزی **اِمَ** (با اِ کشیده) ؛ کردی‌خراسان **اَمْ** ؛ گویش‌یهودیان اصفهان **آما**؛ خوانساری و گویش یهودیان همدان و آمره‌ای (آمره از دهات وفس اراك) **هاما** ؛ سمنانی **هَما** ؛ بیدهندی‌**هَمَ** ؛ سرخه‌ای **هَمْ** .

نیز نگاه کنید به Horn ، Grund. d. iran. Phil. ذیل‌شمارهٔ 955 و، بخش دوم‌ازجلداول، صفحه‌های 50 , 272 , 240 , 217 , 317 , 338 , 359 وبه Christ. Contribution جلداول ، صفحه‌های 84 ,183 ,267 ؛ جلددوم ، صفحه هـای ، 69 , 125 , 166 وبه Grierson, Ish.Zeb. صفحهٔ 38 وبه G. Morgenstierne, An Etymological Vocabulary of Pashto , Oslo 1927 صفحهٔ 50 وبه P. Beidar, Grammaire kurde, Paris 1926 ، صفحهٔ 20 .

۱ ــ چاپ تهران بسال ۱۳۱۴.

۷ــ **اَنْدی** : اینقدر (نگاه کنید بصفحهٔ ۵۸ این‌جزوه) .

طبری **اَنْدِی** ، **اَنْدِ** ، **اَنّی** ، **اَنِّ** ؛ طالقانی‌ودماوندی **اَنْدِی**؛ خوانساری **اِنْدِی** ؛ اورامانی وپاوه‌ای **اِنَّ** : اینقدر .

همریشه‌های‌فارسی **اند** ، **اندی** ، **اندك** ، جزء دوم **اینند**؛ پهلوی **اند** ، **اندك** ، **هاوَنْد** ؛ اوستا **اَوَنْتْ**.

۸ ــ **بِبرِیند** : بِبرند ، **بَرِیَه** : بِخَرَد (نگـاه کنید بصفحه های ۶۰ و ۶۹ این جزوه) .

دربسیاری ازگویشهای ایرانی مانندگویش گرگانی ستاك امر ومضارع دوفعل «بریدن» و «خریدن» به «ین» پایان یافته است (برین ، خرین) ولی در زبـان فارسی «ین» درپایان‌این‌دوستاك دیده نمیشود (۱).

طبری **بورین** : ببر ، **وریند**، **ورین**، **ویریند** : میبرد ؛ شهمیرزادی **بورین** : ببر ، **ورن** : میبرد ؛ خوانساری **ببرین** : ببر ، **ادبیرنو** : میبرد ؛ گویش‌زردشتیان‌یزد **وِبرِین** : ببر ، **بِرِین** میبرد ؛گویش‌زردشتیان کرمان **اِبرِن** : میبرد ، **وِبِرِن** : ببرد ؛ وفسی **دبرین** : ببر ؛ کهکی **بیورین** : ببر ؛ گویش یهودیـان اصفهان **بیبرین** : ببر ، **بیرینون** : میبرم ؛گویش یهودیان‌همدان **بیرین** : ببر ، **برینو** : میبرد ؛ سمنانی **بربین** : ببر ؛ **مربین** : میبرد ؛ شمـیرانی (امامزاده قاسم) **بربین** : ببر ، **میربین** : میبرد ؛ طالقانی و دماوندی و برغانی **بربین** : ببر ؛ برغانی **هیربن** : میبرد ؛ طالقانی **هیربین** :

۱ ــ این « ین » در فارسی در واژهٔ برینش بمعنی « بریدن و برش » نیز دیده میشود .

سولقانی بِرِبِین : ببر ؛ رامندی مِروِین : میبرد؛ شهسواری ببین : ببر ، گیلانی وِوِین : ببر ؛ وِوِین : میبرد ؛ سرخه‌ای بِبورن (۱) : ببر ، بورنند (۱) : میبرد .

طبری بخرین : بخر ، خرینِد ، خرین : میخرد؛ وفسی بخرین ، برخین ، بهرین بخر ؛ گـویش زردشتیان یـزد و کرمان وِهرین : بخر ، اِهرین ، اِهرین : میخرد ؛ انارکی اِیهرین : بخر ، اِهرین : میخرد؛ بیدهندی بِهرینیم : بخریم؛ کهکی بیرین : بخر ؛ سرخه‌ای بِرین : بخر ، اِرینند : میخرد ؛ گـویش یهودیـان اصفهان بیرین : بخر ، ایرینون : میخرم ؛ رامندی مِرخین : میخرد ؛ شهسواری بهین : بخر ، هِین ، خَرِن : میخرد ؛ گیلانی بِهین : بخر ، هین : میخرد.

پهلوی برینیت : برد ، خرینیت : خرد . ستاك امر و مضارع فعل « خریدن » درسغدی نیز خرین است .

(نیز نگاه کنید به .Grund. d. iran. Phil بخش دوم از جلد اول ، صفحه‌های 125_124 و 287 و 394 و به Christ. Contribution ، جلد اول ، صفحه‌های 60 و 63 و 157)

☆

۹ ـ بت (پَت) : گشاده (نگاه کنید بصفحهٔ ٦۲ این جزوه) .
فارسی پَت (در پت و پهن) ، پهن .
پهلوی پاهن : پهن ؛ اوستا پَثَن : پهن ، گشاد .
آسی فَتَن : پهنا (نگاه کنیدبه Horn ، ذیل شمارهٔ 344) ؛ لری بروجرد پَهن ، پِت پَهن؛ گیلانی و سنندجی و اورامانی پان؛ پشتو پَلن ؛ سیوندی پَهن ؛

۲- و دراین‌واژه مانند u فرانسه ادامیشود.

سولقانی و آشتیانی پِهن ؛ لکی و زندی پِی‌یَن : پهن.

عربی فتح : گشودن ، فُتُح : فراخ و گشاده ، فطح : پهن کردن ، فتخ : دراز وپهن گشتن کف دست وپا و پهن وفروهشته کردن انگشتان ، فثق : زمین وجز آن که گشاده باشد ، فضفضة : فراخی جامه وزره و فراخی زندگانی ، فضاء : گشادگی و فراخی وزمین وسیع فراخ وفراخ شدن جای ؛ تفدح و تفسیح : گشاده نمودن ناقه‌پایها را جهت گمیز انداختن ، فسحة : فراخی ، فساح : گشاده ، فسیح وفسحم : فراخ ، تفضیح وانفضاح : گشاده وفراخ شدن .

لاتین pansum, passum, pandere, pando : باز کردن ، گشودن ، پهن کردن ؛ نیز درلاتین patulus : باز ، گشوده، پهن .

نیز نگاه کنیدبه A. Walde, Vergleichendes Wörterbuch der indogermanichen Sprachen, Berlin und Leipzig 1930_32 . جلد دوم، صفحهٔ 18 .

۱۰ ـ بسیی : نگاه کنی (نگاه کنید بصفحهٔ ۷۱ ـ ۷۰ این جزوه) .

فارسی عامیانه بسّه : نگاه کن .

پهلوی سهستن : بنظر رسیدن ، پدیدار شدن .

اوستا سند- : فارسی باستان ثد- : بنظر رسیدن ، پدیدارشدن .

ازاین ریشه‌است درفارسی جزء دوم واژهٔ پسند .

۱۱ ـ بشه : بتواند ، بتوان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵٤ ـ ۱۵۳ این جزوه) .
فارسی شایستن ، شاهیدن .
پهلوی شایستن ، شاییتن : توانستن ؛ سغدی اخشای- : فرمانروائی کردن ، پادشاهی کردن .

اوستاوفارسی باستان **خْشایـ**: توانستن .

طبری بِشِن ، بِنِشِن : میتوان، نِشِن ،نِنِشِن ،بِنِشِن : نمیتوان؛ گیلانی شَ : میتوان، نِشَ : نمیتوان ،**شَست** : میشد، ممکن‌بود ؛ فرخی **دِشای** : میتواند ، **بِشای** : بتواند، **دِشاییِ** : میتوانست ؛ درگویش یهودیـان اصفهان **بِشام** : میتوانم ، **بِشاد** : میتوانی ، **بِشامِب** : بتوانم ؛ سنندجی **اشِیَ** : (با اِکشیده) باید ، **اِشیبا** : (با اِکشیده) بایست .

(نیز نگاه کنید به .Ghilain, Essai، صفحهٔ 88 و Christ. Contribution جلداول، صفحهٔ 156 وجلد دوم ، صفحهٔ 112 .)

۱۲ _ **بوسـ**: نگاه‌کردن (نگاه کنید به‌صفحهٔ ۱۱۰ این جزوه ذیل **دبوسی**).

دراوستا مادهٔ بَـُ دْ بمعنی«حس کردن ، درك کردن ، بوبردن» است واسم‌مفعول آن **بُسْتَ** است . درزند چندین جای این ماده‌را «دیدن» ترجمه کرده‌اند .

درسنسکریت‌مادهٔ **بُدْه** بمعنی« بیدارشدن، بیدار کردن ، حس کردن، دریافتن، درك کردن ، فهمیدن ، ملاحظه‌کردن ، توجه‌ودقت کردن ، دانستن ، شناختن ، آگاه کردن ، بیادآوردن . . . » است .

درزبانی‌که Ghilain آنرا بنام پارتی میخواند **بوسـ** (ازمادهٔ بَـُ دْ) بمعنی attendre و **پَذبوسـ** بمعنی desirer وواژهٔ **پَذْبوس** بمعنی desir و attente است (.Ghilain, Essai، صفحهٔ80) . این‌واژه‌ها در فارسی‌بصورتهای **بیوسیدن** و **بیوس‌وپیوس** دیده‌میشود (نیز درنظرگرفته‌شود **نابیوسان**) .

از همین مادهٔ بَـُ دْ است دراوستا بَـُ ذَ ؛ درپهلوی وسغدی **بوذْ** بمعنی«بوی» و واژه های فارسی **بو** ، **بوی** ، **بویه** ، **بوبه** ، **بوز** و جزء اول واژه‌های **بوزمند** ، **بوزمه** ، **بوزار** ، **بویا** ، **بوستان** ، **بستان** وجزء دوم‌واژه‌های **انبوی** ، **انبوئیدن** ودر طبری **بِي** ؛ وخی **وُولْ**؛ گویش‌زردشتیان یزدوکرمان **بوُذْ** (زردشتیان‌دهات‌یزد **بوَذ**)

بمعنی « بوی » و در بلوچی **بُدْ** ، **بُذْ** ، **بُزْ** (هرسه با اُکشیده) بمعنی « بوتهٔ بلسان » و درآسی‌**بُدْ** بمعنی «کُنْدُر» ودرارمنی **بویْزْ** : «بوی» .

(نیز نگاه کنید به .Ghilain,Essai، صفحهٔ 65 و A . Walde, Vergl. Wört. d. indo–Germ.، جلد دوم ، صفحهٔ 148 – 147 .)

۱۳ _ **بِینْ** : بودن ، شدن ؛ **بَبینْ** ، **وابِینْ** : شدن (نگاه کنید بصفحه های ٦۲ و ۹۵و۱۷۰ این جزوه).

چند جای نیز درنوشته های گرگانی **شُوَنْ** بمعنی«شدن ، گردیدن» بکاررفته وپیداست‌که نویسنده درزیر نفوذ فارسی آنرا دراین معنی بکار برده‌است .

درزبانهای فارسی باستان واوستا مادهٔ **اَهْ** بمعنی«بودن‌وهستن» ومادهٔ **بو** بمعنی « شدن »است . در پهلوی‌ازمادهٔ **اَه** تنهازمان‌حال ساخته شده وزمانهای دیگراین ماده بکار نرفته وبجای آنها ازمادهٔ **بو** ساخته شده‌است وازینرو درزبان پهلوی فعل **بوُتَنْ** هم بمعنی «بودن» وهم بمعنی «شدن» است . درفارسی نیز ازمادهٔ **اه** فقط زمان حال ساخته شده وبجای زمانهای دیگر آن فعل«شدن» (ریشهٔ **شَوْ** یا **شِیَوْ** دراوستا وفارسی باستان بمعنی «رفتن»است ودرپهلوی نیز **شوتن** تنها بهمین‌معنی بکار میرود) یا«رفتن» و«گردیدن» یا«گشتن» و «آمدن» صرف شده وبکاررفته است ولی درنوشته‌های کهنهٔ فارسی گاهی مانند پهلوی فعل «بودن» بمعنی «شدن» بکار میرود . نمونه :

درصفحهٔ ۲٤۸ مجمل‌التواریخ والقصص آمده است : « واندرین وقت آیت آمد درتحریم خمر وشراب حرام بود (شد). »

درصفحهٔ ۳۲۵ مجمل‌التواریخ والقصص آمده است :« وعبدالله‌بابرادرش‌عبدالصمد بگریخت سوی برادرشان سلیمان به‌بصره وآنجا پنهان ببود (شد) . »

درصفحهٔ ۳۳۱ مجمل‌التواریخ والقصص آمده‌است: «چون بپراکندند معن باهم آن (به‌همان)خانه شد وپنهان ببود (شد).»

درصفحهٔ ۳۹ تاریخ سیستان آمده‌است : « بامداد گفتیم یاباالسحاق دوش ازتو عجب دیدیم بگریست وگفت بودنی (شدنی) بود (شد) وپیغمبر ما علیه السلام اندرین شب رفت که درهاء بهشت گشاده بود رفتن‌اورا .»

درصفحهٔ ۸۸ تاریخ سیستان آمده است : «سپاه اسلام دست بکشتن بردند تا بسیاری ازایشان بکشتند وبیشتر اسیر کردند وفتحی چنین بردست مهلب ببود (شد) . چون کار چنین بود (شد) عبدالرحمن مهلب را آن روز سپهسالاری‌داد . »

درصفحهٔ ۱۰۷ تاریخ سیستان آمده‌است :« تا هردوسپاه‌بدیرجاثلیق‌فراهم‌رسیدند ومیانشان وقعتهاوحربها بسیار بود (شد) تایك راه هزیمت برسپاه مصعب افتاد ومصعب کشته‌شد.»

درصفحهٔ۱۳۸ تاریخ سیستان آمده‌است : «بومسلم بمرو بود ورسولان‌همیفرستاد منصور سوی او و او همی‌نیامد آخر سوگندان خورد اورا وعهدها گرفت بایمان‌مغلظه که‌تراهیچ آزار ازجهت من‌نباشد وباتوخیانت نکنم تایك راه بومسلم باگروهی برفت وگفت که هرچه قضاست بباشد (بشود) . »

در صفحهٔ ۳۳٦ راحةالصدور آمده است : « وآن شوم حرکتی‌بود که استیصال خانهای (خانه‌های) مسلمانان درآن نواحی‌ببود (شد) .»

درصفحهٔ ۸۷-۳۸٦ راحةالصدور آمده است : « چون فتح‌بلاد اسلام بردست لشکردین ببود (شد) وصبح ملت‌حق طلوع کرد استقامت مملکت بچهار کس‌جستند.»

در تاریخ بلعمی [1] آمده است : «چون روز دیگر ببود (شد) ازهردو جانب سپاه تعبیه‌کردند .)

درتاریخ بلعمی [2] آمده‌است : « مردمان را این سخن خوش آمد و اجابت

---

۱ ـ نگاه کنید به جزوهٔ سوم شاهکار های ادبیات فارسی « بهرام چوبین » ، صفحهٔ۱۱، تهران ۱۳۳۰ .

۲ ـ نگاه کنیدبه‌جزوهٔ سوم شاهکارهای ادبیات فارسی، صفحهٔ ۱۷ .

کردند و روزی‌رامیعاد بنهادند که‌گردآیند پس چون روز میعاد ببود (شد) همه‌سپاه گردآمدند . »

درتفسیر فارسی‌تربت شیخ جام [1] (صفحهٔ ۱۱) آمده است : « اکنون چنین جرمی بکرد وخویشتن درچاه افکند مارا ازوی دل‌سرد ببود (شد) .»

درتفسیر فارسی‌تربت شیخ‌جام (صفحهٔ۱۳) آمده‌است : «تن‌وجان خودرا فدای توکردم درخدمت امروز بدین حال افتادم از پس‌آن عز ذلیل گشتم وازپس جوانی و کامرانی‌چنین ضعیف ببودم (شدم) . »

درتفسیر فارسی تربت‌شیخ جام (صفحهٔ ۳٤) آمده‌است : « اماکوژی پشت‌من‌از جدایی آن قرةالعین وغمگسار من‌وچشم وچراغ من‌یوسف است که ازوی جدا مانده‌ام وعیش برمن منغص‌گشته وزندگی برمن طلخ ببوده (شده) .»

درتفسیر فارسی تربت‌شیخ‌جام (صفحهٔ ٤۲) آمده‌است : « یعقوب‌دربیت‌الاحزان نشسته‌بودنعره‌ای‌برآورد که‌بوی‌یوسف شنیدم‌نوادگانش حاضر بودند گفتند علی‌الحقیقة پیرما دیوانه ببود (شد) . »

درتفسیر ابوالفتوح رازی [2] (جلد سوم ، صفحهٔ ۱۱۱) آمده است : « ونیزاز آیات یوسف ٤ علم تعبیر خواب بود که پرسیدندی و تعبیر آن‌بگفتی و همچنان بودی (شدی ، میشد) که‌او بگفتی .»

---

۱ ـ نسخهٔ تفسیری از قرآن بزبان فارسی تا چند سال پیش در تربت جام بود . این نسخه درسال ٥۸٤ برای غیاث الدین ابوالفتح محمد پسرسام غوری نوشته شده و درسال ٦٥٤ نوهٔ شیخ الاسلام احمدجامی آنرا برآرامگاه‌نیای خویش وقف‌نموده‌است. این نسخه را درسال ۱۳۱٦ بموزهٔ ایران باستان آوردند و اکنون در آنجانگاهداری میشود . نام نویسندهٔ این تفسیر دانسته نیست . داستان یوسف و زلیخا را از این تفسیر آقای دکتر پرویز خانلری در سال ۱۳۳۰ در تهران بچاپ رسانیدند (شمارهٔ اول شاهکارهای ادبیات فارسی) . آنچه دراین پیوست از این‌تفسیر آورده میشود از این بخش چاپ شدهٔ آنست وشمارهٔ صفحه‌هائی که داده میشود نیز شمارهٔ صفحه‌های‌آنست،

۲- چاپ‌تهران بسال ۱۳۱۳،

رودکی میگوید (نگاه کنید بجلدسوم دیوان رودکی، صفحهٔ ۹۸۲) :

« کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم　　عصا بیار که وقت عصا و انبان بود (شد) »

دقیقی میگوید (شاهنامه (۱) ، صفحهٔ ۱۴۹۸) :

« پدید آمد آن فره ایزدی　　برفت از دل بدسگالان بدی

پراز نور ایزد ببد (شد) دخمه‌ها　　وزآلودگی پاک شد تخمه‌ها »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۲۸) :

« همیدون نداد ایچ کس پاسخش　　ببد (شد) خیره و زرد گون شد رخش »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۳۴) :

« چو آواز پور بشنید شاه این سخن　　سیاهش ببد (شد) روز روشن زبن »

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۴۶) :

« چو از کوهساران سپیده دمید　　فروغ ستاره ببد (شد) ناپدید

بخواند آن جهاندیده جاماسپ را　　که دستور بد شاه گشتاسپ را »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۹۱ ـ ۱۴۹۰) :

« چو بشنید گشتاسپ گفتار اوی　　نشست از بر بارهٔ راه جوی

....　　....................

همان گه بیامد به پیش زریر　　پیاده ببود (شد) وشد از رزم سیر »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۴۸۴) :

« چو خورشید از پرده آگاه شد　　ز برج کمان بر سرگاه شد

ببد (شد) کشور روم چون سندروس　　زهر سو برآمد دم نای و کوس »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۳) :

« چو فرزند را دید مویش سپید　　ببود (شد) از جهان یکسره نا امید »

فردوسی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۳۴) :

۱ ـ چاپ کتابخانهٔ بروخیم، تهران ۱۳۱۵-۱۳۱۳.

« ببخشود یزدان نیکی دهش　　یکی بودنی (شدنی) داشت اندر بوش (شوش) »

فخر گرگانی میگوید (ویس و رامین ، صفحهٔ ۲۲۶) :

« بدو گفت ای نگارین روی برخیز　　ببود (شد) آن بد کز و کردیم پرهیز »

در بسیاری از گویشهای ایرانی کنونی نیز مادهٔ **بو** بهر دو معنی «بودن» و «شدن» بکار میرود :

طبری بی‌ین ، بی‌ین : بودن ، بوبین ، ب ـ ی ین (بجای ببی ین) : شدن ؛ سمنانی **با** : بود ، **ببا** : شد ، **بو** : باشد ، **ببو** : بشود ؛ سرخه‌ای **ب** : بود **بب** : شد ، **بو** (۱) : باشد ، **ببو** (۱) : بشود ؛ گیلانی **ب ـ ن** : بودن ، **ببستن** : شدن ، **ب** : باشد ، **بیب** : بشود ، **ب** : بود ، **ببست** : شد ؛ شهسواری **با** : بود ، **ببا** : شد ، **بو** : باشد ، **ببو** : بشود ؛ دماوندی **بم** : بودم ، **ببم** : شدم ؛ سولقانی **بم** : بودم ، **واوم** : شدم ؛ شمیرانی **ب** : بود ، **واب** : شد ؛ فرخی **بو** : باشد ، **ببو** : بشود ، **بی** : بود ، **ببی** : شد ؛ گویش زردشتیان یـزد **بدوون** : بودن و شدن ، **ب** : بود و شد ، **بوت** : باشد ، **وبوت** : بشود ؛ گویش زردشتیان کرمان **بدمون** : بودن و شدن ، **ب** : بود و شد ، **بود** : باشد ، **وبود** : بشود ، گویش یهودیان اصفهان **بدن** : بودن ، **ببدن** : شدن ، **ب** : بود ، **بب** : شد ، **بو** : باشد ، **ببو** : بشود ؛ گویش یهودیان همدان **بو** : باشد ، **وابو** : بشود ، **ب** : بود ، **واب** : شد ؛ بهبهانی **بو** : باشد ، **وبو** : بشود ، **بی** : بود ، **وبی** : شد ؛ سنندجی **بون** : بودن و شدن ؛ لری (پیرامون بروجرد) **بی‌ین** : بودن و شدن ؛ کرمانشاهی **بی** : بود و شد ،

۱ ـ این وُ مانند u فرانسه ادا میشود .

بود : باشد و بشود ؛ اورامانی و پاوه‌ای **بی‌یی** : بودن و شدن ، **بی** : بود و شد ، **بون**: باشم و بشوم ؛ کردی خراسان **بو** : بود و شد .

نیز نگاه کنید به Christ. Contribution ، جلد اول ، صفحه های 52–53 و 141–146 و 251–252 ، جلد دوم ، صفحه‌های 43–45 و 108–109 و 152–153 و به Grammaire Kurde ، صفحهٔ 47–49 و به .Grund. d. iran. Phil بخش دوم از جلد اول ، صفحه‌های 244 و 344 و 366–367 و 398.

✡

۱۴ ــ **خو (خ)** : او ، **خنان** : ایشان (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۳ این جزوه).

سغدی **اخو** : او ؛ یغنابی **اخ** : او .

فارسی باستان **هـو** ، **هـ** ، اوستا **ها-** : آن .

عربی **هو** : او .

۱۵ ــ **دماغ** : بینی (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۱۷ این جزوه) .

فارسی **دماغ** ، **دماغه** .

خوانساری و خوری و فرخی و فردوسی (تونی) و شهسواری **دماق** ، سولقانی و گیلانی **دوماق** : بینی .

همریشه‌های فارسی **دم** ، **دما** ، **دمه** ، **دمار** ، **دمدمه** ، **دمادم** ، **دمی** ، **دمیدن** .

پهلوی **دفتن** ، **دمیتن** : دمیدن (نگاه کنید به - Bharucha , Pahlavi Pâzend- English Glossary, Bombay 1912 ، صفحه‌های 170 و 166

اوستا **دادمی نیبا** : دمنده ؛ سنسکریت **دهم** : دمیدن ، وزیدن .

دماوندی **بدمبی ین** : دمیدن ، **دمبی** : دم آهنگری .

۱۶ ــ **سوزمانی** : سوزش ، سوختن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۲۷ این جزوه) .

پسوند **مانی** در فارسی عامیانه درواژهٔ **سیرمانی** بمعنی «سیری» بکار میرود و **مان** درچند واژهٔ فارسی **زایمان** ، **چایمان** ، **ساختمان** ... دیده میشود .

درزبانی که Ghilain بنام پارتی میخواند واژهٔ **دیسمان** بمعنی «ساختمان» (از مادهٔ **دیس** بمعنی «ساختن») بکار رفته است (.Ghilain, Essai ، صفحهٔ 95) .

بنظر میرسد که پسوند اوستائی **منی** درواژهٔ **ستـمین** بمعنی «بستایش» (ازمادهٔ **ستو** بمعنی «ستودن») نیز همین پسوند باشد .

در گویش زردشتیان کرمان و در گویش کشه‌ای (کشه از دهات نطنز کاشان است) پسوند **مون** نشانهٔ مصدر است چنانکه در گویش زردشتیان کرمان **شدمون** : رفتن ، **واتمون** : گفتن ، **کرتمون** : کردن ، **میادمون** : ماندن ، **بدمون** : بودن و شدن ؛ در کشه‌ای **کردمون** : کردن ، **وتمون** : گفتن ، **دردمون** : داشتن است .

در گویش زردشتیان یزد پسوند **وون** (**توون** ، **دوون**) نشانهٔ مصدر است چنانکه **وتوون** : گفتن ، **کرتوون** : کردن ، **بدوون** : بودن و شدن ، **درتوون** : داشتن است . بنظر میرسد که این پسوند (وون) صورت دیگری از **مون** باشد زیرا در گویش زردشتیان یزد گاهی حرف **م** به **و** بدل میشود چنانکه **مسلوون** : مسلمان ، **دشوون** (در گویش زردشتیان کرمان **دشمون**) : دشنام ، **زوین** : زمین ، **اهریود** : اهریمن ، **نوذ** (دردهات یزد) : نمد است .

۱۷ ــ **کامن** : کدام ، کدامین (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳۰ این جزوه).

فارسی **کدام** ، **کدامین**

پهلوی **کتام** ؛ اوستا **کتام**

طالقانی کدیمان ، کدامان ؛ زندی کامن ؛ اورامانی و پاوه‌ای کام ، کامن ؛ کهکی و آشتیانی کامین ؛ سنندجی و کرمانشاهی کام ، کامین ؛ لری بروجرد و پیرامون آن کمی ، کمین ؛ انارکی و گویش زردشتیان یزد و لکی (ایل کولیوند) کمی ؛ سرخه ای کمین ؛ شهسواری کمین ؛ طبری کمین ، کنیم ، کدیم ، کم ؛ رامندی کومین ؛ سمنانی کمن ؛ بهبهانی کمون ؛ لکی (ایل سگوند) کامنی ؛ آمره‌ای کیمی ؛ وفسی کان ؛ خوری و فرخی کات ؛ طالشی و گیلانی (رشتی) کن ؛ گیلانی (بندری پهلوی) کا .

۱۸ ـ کو (گو) : باید (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۳٦ این جزوه).

سمنانی مگی : میباید ، مگیا : می بایست ، گی ین : خواستن ، ژمگی : او میخواهد ، ژمگیا : او میخواست ؛ سرخه‌ای گند ی : باید ، گب : بایست ، گبآن : خواستن ، گنم : میخواهم ، گندش : میخواهد ، گبیم : میخواستم ، گبیش : میخواست ؛ خوانساری ادگو : باید ، ادگوآ : بایست ، امگو : میخواهم ، ادگو : میخواهی ، امگوآ : میخواستم ، ادگوآ : میخواستی ؛ آشتیانی امگ : بخواهم ، ادگ : بخواهی ، امدگ : میخواهم ، اتدگ : میخواهی ، امگوآت : خواستم ، امدگوآت : میخواستم ؛ فرخی دگ : باید ، گی ، گین : خواستن ؛ گویش یهودیان همدان گوم : میخواهم ، گود : میخواهی ، بم بگو : بخواهم ، بد بگو : بخواهی ، گام : میخواستم ، گاد : میخواستی ؛ گویش یهودیان اصفهان گوم بو (باا کشیده) : باید ، گوم ب (باا کشیده) : بایست ، گوم : میخواهم ، گود : میخواهی ، گوم بو : بخواهم ، گود بو : بخواهی ، گومام ، گوم (با ا کشیده) میخواستم ، گوماد ، گومد (با ا کشیده) : میخواستی .

شاید نیز همریشهٔ کو باشد در اورامانی و پاوه‌ای کی یسی : خواستن ، کی یسم : خواستم ، کی ینو : میخواهد ؛ لکی گستن : خواستن ، مگستی : میخواست.

شاید نیز همریشهٔ کو باشد در سغدی غو ـ (اسم مفعول آن غوت ـ) بمعنی desirer (Benveniste آن را خو ـ میخواند ، نگاه کنید به Grammaire sogdienne جلد دوم ، صفحهٔ 9) و فرغاو بمعنی biens و richesses Grammaire sogdienne) ، جلداول، صفحه های 19 و 45 و 73 و 133) ودر پهلوی اشکانی پرگاو ـ بمعنی desirer و فرغاو بمعنی trésor (Ghilain, Essai. صفحه 76).

نیز نگاه کنید به Christ. Contribution ، جلد دوم ، صفحهٔ 50 و 53 ، جلد اول ، صفحه های 152 و 158 و به Grund. d. iran. Phil. ، بخش دوم از جلد نخستین ، صفحهٔ 406 .

۱۹ ـ مزگت : مسجد (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۴۳ این جزوه) .

فارسی مزگت .

پهلوی مزگت : مسجد ؛ اوستا مزدکت : خانهٔ خدا .

سرخه ای مزگت ؛ سنندجی مزگت ؛ سقزی مزگوت ؛ اورامانی و پاوه ای مزگی ؛ خوری مزگا ؛ فرخی مزگ .

۲۰ ـ ورشتن : برخاستن (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۷۹ این جزوه ذیل ورشته).

این فعل دوجزو دارد . جزواول آن ور بمعنی «بر» (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۷۷

اینجزوه) وجزو دوم **خاشتن** بمعنی « خاستن » است .

گیلانی **وِیرِیشتَن** : برخاستن ، **وِیرِیشت** : برخاست ، **وِیرِیز** : برخیزد .

درستاك گذشتهٔ فعلهای **خواستن** و **خاستن** درپهلوی اشکانی مانند گویش گرگانی حرف ش برابر س فارسی بکار میرود (.Ghilain , Essai، صفحهٔ 61و69).

۲۱ ـ **وَن** :بام (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۱ اینجزوه) .

فارسی **بام** ، **بان** .

پهلوی **بان** .

کرمانشاهی وسنندجی وسیوندی **بان** ؛ شیرازی و گویش زردشتیان یزدو کرمان ویهودیان اصفهان **بُون**؛ سمنانی **بِین**؛ سرخه‌ای **مان** (در **پُشتِ‌مان**: پشت‌بام) ؛گویش یهودیان‌همدان **بون** (در **پُشتِ‌بُون**: پشت بام) .

شاید همریشهٔ **بام** و **بان** فارسی باشد واژه‌های فارسی **بَم** و **بام** بمعنی «تارسطبر بلند آواز رود وتار وآواز بلند (در برابر زیر) » ؛کرمانشاهی **بان** : بالا وروی (در برابر زیر) ؛ سنندجی **بان** : روی ؛ ارمنی **بَمب** وعربی **بَمّ**: بم (دربرابر زیر) .

۲۲ ـ **ه** ، **هی** : یك (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۸۴و۱۹۸ این جزوه) .

فارسی **ی** (یاء وحدت) ، **یو** ، جزء اول واژه‌های **یك** ، **یازده** ، **هیچ** ، **ایچ**

پهلوی ی (یاء وحدت) ، **ای** ، **ایو** بمعنی «یك» ، جزء اول واژه های **ایوك** بمعنی «یك» ، **هیچ** یا **ایچ** بمعنی «هیچ» ؛ سغدی **ایو** : یك .

اوستا **اَ ـ وَ** (باِلاکشیده) ؛ فارسی باستان **اَیو** : یك

سمنانی وسرخه‌ای ولاسگردی وطالشی وگیلانی **اي** : یك ؛ طبری **اَ** ، **یَ** (در **اَتّا** ، **یَتّا** ، **یَتّ** : یك) ؛ پشتو **یَو** : یك .

۲۳ ـ **یاکاه** (**یاگاه**) : جایگاه (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰٦ اینجزوه) .

فارسی **جای** ، **جایگاه** .

خوانساری **یا** ، **یاقا** ؛ بیدهندی و انارکی و سیوندی وگویش یهودیان اصفهان **یا** ؛ اورامانی **یاگ** ؛ گویش یهودیان همدان **ایگا** ؛گویش زردشتیان کرمان **یاگ** ؛ گویش زردشتیان یزد **یُگ**: جای ، جایگاه ؛جزء دوم واژه‌هـای طالشی **اَیَ** : آنجا ، **ایِ**: اینجا ؛گیلانی **اَیَ** : اینجا ، **اُوَی** : آنجا، **کُیَ** (دررشت) ، **کایَ**(دربندرپهلوی): کجا ؛ انارکی **کِیا**: کجا ؛گویش زردشتیان کرمان **کُیا** : کجا ؛ جزء اول واژه‌هـای **یارُو** درگویش زردشتیان کرمان و **یُرُوُو** درگویش زردشتیان یزد بمعنی «جارو» .

نیز نگاه کنید به.Grund. d. iran. Phil، بخش دوم ازجلدنخستین، صفحهٔ 43.

۲۴ ـ **یر**ـ : فرود ، پائین (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۰۷ـ۲۰٦ این جزوه) .

فارسی جزء دوم واژه‌های **زیر** و **جیر** .

پهلوی **ایر** ؛ اوستا **اَدَر** : زیر .

آسی **دَل** ، **دَلیَ** : (در) پائین ؛ پشتو **لَرْ**: پائین .

پیوست ٦

یادداشتی دربارهٔ محرم‌نامه

درصفحهٔ ۳۷ این‌جزوه یادکردیم که متن چاپی محرم‌نامه و ترجمهٔ فرانسهٔ آن هر دو غلط دارد. تاکنون دستنویسی از این کتاب بدست نیامده‌است که با آن بتوان غلطهای متن‌چاپی آن را نشان داد ویایك متن درست دردسترس گذاشت. هنگامی که صفحه‌های پیشین این‌جزوه چاپ‌میشد فرصتی بدست آمد وچند باردیگر بادقت متن چاپی محرم‌نامه را از آغازتاانجام خواندم ویادداشتهای بیشتری برداشتم. اینك آنچه دراین‌بررسیها ازغلطهای فراوان این‌متن‌چاپی ومعنی‌برخی واژه‌ها وجمله‌های آن‌بنظر وحدس نگارنده روشن‌شده است آورده میشود:

صفحهٔ ۱۳ سطر ۲۰ **ادی** در **ادی‌آسه** شاید صورت دیگری از **اَبِی** بمعنی «باز، دوباره» باشد و یا **ادی‌آسه** غلط و **وادی‌آسه** بمعنی «پدید آید» درست آن باشد.

ص ۱٤ س ۱ وص ۱۵ س ٥ **خو** بمعنی «خورشید» شاید غلط و **خور** درست آن باشد.

ص ۱٤ س ٤ **آدی** شاید **اَدِی** وبمعنی «باز، دوباره» باشد.

ص ۱٤ س ٥ **بو** بمعنی «شود» است (این معنی‌افزوده شودبسطر ۹ صفحهٔ ۸٦ این‌جزوه پس‌از «باشد»).

ص ۱٤ س ۷ **ی** (در **دوردیری‌تفاوت**) غلط و **بی** درست‌است.

ص ۱٤ س ۸ **دیرگون** بمعنی «دگرگون» است.

ص ۱٤ س ۱٦ **بو** غلط و **نبو** درست‌است.

ص ۱٤ س ۲۲ **خونی‌زمان** بمعنی «زمان‌او» غلط و **خوین‌زمان** درست آنست.

ص ۱۵ س ۱۰ **خؤ** شایدغلط و **خو** درست باشد.

ص ۱٦ س ۱۰ و ۱۵ وص ۳۲ س ۲٤ وص ۳٤ س ۲۰ وص ٤۲ س ۲۳ وص٤۷ س ۹ و ۱۲ وص ٤۹ س ٦ و ۷ و ۱۱ **خوه** بمعنی «اورا» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۰٦ این جزوه سطر ۲۰).

ص ۱٦ س ۱٦ **خیابند** غلط و **خنانند** بمعنی «ایشان‌اند» درست آنست.

ص ۱٦ س ۲۰ **چون** اضافی بنظر میرسد.

ص ۱٦ س ۲۱ **میشنوابند** شاید غلط و **هیشنویند** یا **هشنویند** بمعنی «می شنیدند» درست آن باشد (نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱٤٤ این‌جزوه).

ص ۱۷ س ۱۲ **خیمهٔ** غلط و **خیمه** درست آنست.

ص ۱۷ س ۲۵ و ص ۲٤ س ۲۵ و ص ۲۵ س ۱۸ و ص ۲۹ س ۲۲ **بی** بمعنی «شد» است (این‌معنی بسطر ۱۱ صفحهٔ ۸۷ این‌جزوه پس‌از «بود» افزوده شود).

ص ۱۹ س ۱۳ **خوی** شایدغلط و **خو** درست آن‌باشد.

ص ۱۹ س ۱۷ و ۱۸ **کن** بمعنی «کردیم» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۳٦ این‌جزوه‌پس‌از **کلاپشت**).

ص ۲۰ س ۷ پس‌از **خوین‌آینه** گویا **که** افتاده‌است.

ص ۲۰ س ۱۳ و ۱٦ **واپس‌آهین** بمعنی «بازآمدن، بازگشتن» است‌وهمچنین ص ۲۱ س ۲ **واپس آهی** بمعنی «بازآمد، بازگشت» است (نگاه کنیدبصفحهٔ ۱۷۰ این جزوه).

ص ۲۰ س ۱٦ **افعل** غلط و **افعال** درست آنست.

ص ۲۰ س ۲۰ **مغیبتی** شایدغلط و **معنیی** درست آن باشد.

ص ۲۰ س ۲۳ **هماژن** بمعنی «همچنان»است (این‌واژه افزوده شودبصفحهٔ ۱۹۳ این‌جزوه پس‌از **همازن**).

ص ۲۰ س ۲٤ **نخوی** صورت دیگری‌است از **نه‌خوی** بمعنی «نه اوست».

ص ۲۰ س ۲۵ **معنی** شایدغلط و **معیّن** درست آن باشد.

ص ۲۱ س ٤ **دیر یا کوشند** غلط و **دیر با کوشند** بمعنی « دیگر با نجا روند » درست آنست .

ص ۲۲ س ٤ **ذود** شایدغلط و **زود** درست آن باشد .

ص ۲۲ س ٤ **دیه** شایدغلط و **دیمه** بمعنی «صورت را» درست آن باشد .

ص ۲۲ س ۱۰ **داره** غلط و **دراَه** بمعنی «درالوهیت» درست آنست .

ص ۲۲ س ۱۵ **دیگر** یا **دیر** اضافی است.

ص ۲۲ س ۱۹ وص ٤٠ س ۱۱ وص ٤٥ س۲۲ وص ٥٧ س ۱۸ **اَنی** شاید **آنی** بمعنی «آنست» ویا **اِنی** بمعنی «اینست» باشد.

ص ۲۲ س ۲۲ **بامّی** غلط و **باقی** درست آنست .

ص ۲۲ س ۲٤ **که** غلط و **گه** درست آنست .

ص ۲۳ س ۳ گویا **خو** بمعنی «او» پس‌از **اول** افتاده است .

ص ۲۳ س ٥ **و** پس‌از **خو** اضافی بنظرمیرسد .

ص ۲۳ س ۱۳ **وی** شایدغلط و **خوی** بمعنی «اوست» درست آن باشد .

ص ۲۳ س ۱٦ **وولایت** شایدغلط و **درولایت** درست آن باشد .

ص ۲٤ س ۲ **نکره** شاید **نگره** بمعنی «نگرد» باشد (؟)

ص ۲٤ س ۳ **نیزانه** شایدغلط و **بنزانه** بمعنی «نداند» درست آن باشد.

ص ۲٤ س ۳ **خود** (پس‌از **کبریا**) شاید غلط و **خوه** بمعنی « اورا » درست آن باشد .

ص ۲٤ س ۱۵ **لها** غلط و **آنها** درست آنست .

ص ۲٤ س ۱۵ پس‌از **تأمل** گویا **و** افتاده‌است .

ص ۲٤ س ۱۷ پیش‌از **صَه** گویا **در** افتاده‌است .

ص ۲٤ س ۱۸–۱۷ **به بی** صورت دیگری از **ببی** بمعنی «شد» است.

ص ۲٤ س ۲۳ پس‌از **اکس** گویا **که** افتاده‌است.

ص ۲٤ س۲٤ **کین**(؟) بمعنی «کرده» است .

ص ۲٥ س۱۳ **نگیره** غلط و **نیکره** بمعنی «نمیکند» درست آنست.

ص ۲٥ س ۱۸ پیش از **دلیل** گویا **باین** یا **بااین** افتاده‌است.

ص ۲٥ س ۱۹ **ادراك** (نخستین) شایدغلط و **ادراکات** درست آن باشد .

ص ۲٥ س ۲۱ **براهین‌دل‌وزبان** شایدغلط و **برامین‌دل‌وزبان** بمعنی «برزبان ودل‌ما» درست آن باشد.

ص ۲٥ س ۲۲ **بی** غلط و **نی** بمعنی «نیست» درست آنست .

ص ۲٥ س ۲۳ – ۲۲ **هرچه اداده‌آهین نفس براهه سماحی** شاید غلط و **هرچه ارادهٔ امین نفس [بو] برامه‌مباحی** بمعنی « هرچه ارادهٔ نفس ما باشد برما مباح است» درست آن باشد .

ص ۲٥ س ۲۳ پیش از **این** گویا **هرگاه‌که** یاواژه‌هائی مانندآن افتاده‌است .

ص ۲٥ س ۲٤ **بماندی** شایدغلط و **فاسدی** بمعنی«فاسداست» درست آن باشد.

ص ۲٦ س ۳ **مسمّایی** غلط است و **هستانی** یا **هستمانی** (؟) بمعنی « هستیم » درست آنست (نگاه کنید بصفحهٔ ۲۷۰ این جزوه) (این‌فعل افزوده شود بصفحهٔ ۱۸۹ این‌جزوه پس‌از **هستان**) .

ص ۲٦ س ٤ **نیراسه** بمعنی «نمیرساند» است ویا درسطر ۳ این‌صفحه **از** پیش از آن افتاده‌است ودراینصورت **نیراسه** غلط و **نیرسه** بمعنی «نمیرسد» درست آنست .

ص۲٦ س ۸ **وامّه وبو** غلط است. شاید **واته بو** بمعنی «گفته باشد» درست آن باشد .

ص ۲٦ س ۱۹ **هکرنه** بمعنی « میکنند » است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۹۲ این‌جزوه پس از **هکرند**).

ص ۲٦ س ۲٤ **اکه‌که** غلط است. شاید **اکسه‌که** بمعنی « آن کس راکه »

درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱ نشیند بمعنی «نشوند» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۵۵ این جزوه پیش از نشیوی).

ص ۲۷ س ۱ نهزانند شاید غلط و هزانند بمعنی «میدانند» درست آن باشد.

ص ۲۷ س ۱۹ پس از محجوب گویا بو بمعنی «باشد» یا ی بمعنی «است» افتاده است.

ص ۲۸ س ۱۳ رسی بمعنی «رسد» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۲۵ این جزوه پس از رسه).

ص ۲۸ س ۱۴ و ص ۵۱ س ۱۸ کن صورت دیگری است از کنه بمعنی «کُنَد» (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۳۶ این جزوه پس از کلاپشت).

ص ۲۸ س ۲۴ برند شاید اضافی باشد و یا غلط و درست آن نیز باشد(؟)

ص ۲۹ س ۲ نبدی پس از خو غلط و بندی بمعنی «بودی» درست آنست و نیز نبدی پس از لازم غلط و نبندی بمعنی «نبودی» درست آنست (نگاه کنید بصفحهٔ ۱۴۶ این جزوه).

ص ۲۹ س ۳ هرکز غلط است. شاید هکره بمعنی «میکند» درست آن باشد.

ص ۲۹ س ٦ بر شاید غلط و پس درست آن باشد.

ص ۲۹ س ۸ بولد غلط و نه ولد درست آنست.

ص ۲۹ س ۱۳ ع در بلکهٔ اضافی بنظر میرسد.

ص ۲۹ س ۱۸ و ص ۴۰ س ۱۵ و ص ۴۹ س ۹ و ص ۵۴ س ۱۵ امّه بجای اَمَه بمعنی «ما» دیده میشود.

ص ۳۰ س ۱ انج غلط و آنج (آنچه) درست آنست.

ص ۳۰ س ۱ پس از توخواه گویا باژ بمعنی «گو» افتاده است.

ص ۳۰ س ۵ سبب نزول امه غلط است. شاید سبب نزول [این] آیه درست

آن باشد.

ص ۳۰ س ۹ امه غلط است. شاید اَمَهٔ یا اَمَی بمعنی «مارا» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۲ اصل شاید غلط و اصلی بمعنی «اصل است» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۵ شمّه و غلط است. شاید شمه بو بمعنی «شما باشید» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۱۷ ملایکه شاید غلط و ملایکهٔ بمعنی «ملایکه است» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۲۲–۲۱ هرشکل که بوخل کره شاید غلط و هرمشکل که بوحلّ کره بمعنی «هر مشکل که باشد حل کند» درست آن باشد.

ص ۳۰ س ۲۳ و ص ۳۱ س ۱۲ سقیم غلط و سقم درست آنست.

ص ۳۱ س ۱ وصی را وصیّ یا وصیِّی بمعنی «وصی است» باید خواند.

ص ۳۱ س ۷ کین بمعنی «کردند» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۴۱ این جزوه پیش از کین بو).

ص ۳۱ س ۸ شنوایند غلط است. شاید شنوابند بمعنی «شنیده باشند» درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۲ و پس از بو گویا افتاده است.

ص ۳۱ س ۱۷ بو شاید غلط و بد درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۷ و ۲۳ و ص ۴۰ س ۱۴ بجای بجایی دیده میشود.

ص ۳۱ س ۱۸ خوابها شاید غلط و خرابیها درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۱۹ پدر شاید غلط و بدر درست آن باشد.

ص ۳۱ س ۲۰ انی شاید غلط و آنی بمعنی «آنست» درست آن باشد.

ص ۳۲ س ۴ جهانن شاید غلط و جهانه بمعنی «جهانرا» درست آن باشد.

ص ۳۲ س ۱۲ درنیاید غلط و درنیابد درست آنست.

ص۳۲ س ۱۷ چسپیده بین‌مهین غلط و جینده (یا چینده) بین ومین بمعنی «زنده شدن ومردن» درست آنست .

ص ۳۲ س ۲۳-۲۲ هی بند چسپیده واینِد غلط و می بند جینده وابند بمعنی «مرده بودند (یاباشند) زنده شوند» درست آنست (می بند افزوده شود بصفحهٔ ۱۴۴ این‌جزوه پس‌از میانه‌جی ، وابند افزوده شود بصفحهٔ ۱۶۹ این‌جزوه پیش از وابی).

ص ۳۳ س ۱۵ جاودان‌نامه آن مسائله شاید غلط و جاودان‌نامه ان‌مسائله بمعنی «مسائل جاودان‌نامه را» درست آن باشد .

ص ۳۳ س ۱۷ - ۱۶ خوشتن‌اهین وشون وهین وجنبیده خوشتنه غلط و خوشتن‌آهین وشون ومین وجینده [بین] خوشتنه بمعنی « آمدن ورفتن خویشتن ومردن وزنده شدن خویشتن را» درست آنست.

ص ۳٤ س ۲ هوا شایدغلط و هر درست آن‌باشد.

ص ۳٤ س ٦ خو شایدغلط و خوه درست آن باشد .

ص ۳٤ س ۸ واکه غلط و وآله درست آنست .

ص ۳٤ س ۱۳ نیست بین شایدغلط و نتیانه بین بمعنی « نتواند بودن» درست آن باشد .

ص ۳٤ س ۱۸ بار غلط و باز درست آنست.

ص ۳٤ س ۲۰ وخداوه اضافی بنظرمیرسد .

ص ۳۵ س ۲ از یا اژ پیش‌از حسینن افتاده‌است.

ص ۳۵ س ۳ پس از اکس گویا بو بمعنی « باشد» یا ی بمعنی « است » افتاده است .

ص ۳۵ س ٥ فاطمه شایدغلط و فاطمهٔ یا فاطموه بمعنی «فاطمه را» درست آن باشد .

ص ۳۵ س ٥ پس‌از اکس گویا که افتاده است .

ص ۳۵ س ٦ پس‌از من گویا در افتاده است .

ص ۳۵ س ۱۵ آن شاید غلط و ان بمعنی «این»درست آن باشد.

ص ۳۵ س ۱۵ که پس‌از بحث اضافی بنظرمیرسد.

ص ۳۵ س ۱۵ خوین‌بو شاید غلط و خوین پور بمعنی « پسر او » درست آن باشد .

ص ۳۵س ۱۷ نشنوین غلط و اشنوین بمعنی«شنیدم ، شنیده‌ام» درست آنست.

ص ۳٦ س ٤ بی شایدغلط و ی بمعنی «است» درست آن باشد.

ص ۳٦ س ۱۲ واژ نی را و اژنی بمعنی «وازاینست» بایدخواند.

ص ۳٦ س ۱۸ عالم‌نظام بمعنی « نظام عالم » شاید غلط و عالمن‌نظام یا نظام عالم درست آن باشد.

ص ۳٦ س ۲۱ معرفت شایدغلط و مرقّه درست آن باشد.

ص ۳٦ س ۲٤ آن خوابها شایدغلط و ان خرابیها بمعنی « این خرابیها » درست آن باشد .

ص ۳۷ س ۲ سستی شایدغلط و هستی بمعنی «است» درست آن باشد .

ص ۳۷ س ٥ و ٦ تکلیفات شاید غلط و تکلفات درست آن باشد .

ص ۳۷ س ٦ تعزیهٔ عمارات قبور غلط است. شاید تعزیه و عمارت قبور درست آن باشد.

ص ۳۷ س ۹ گویا و پیش‌از حاصل کین افتاده‌است.

ص ۳۷ س ۲۳ رسنفد (؟) بمعنی «رسانیدند» است .

ص ۳۸ س ۱ گویا واتی بمعنی « گفت» پیش‌از اصحاب افتاده است .

ص ۳۸ س ۲ نیکران شایدغلط و بنکران بمعنی «نکنم» درست آن باشد.

ص ۳۸ س ۸ ی در حدودی اضافی بنظرمیرسد.

ص ۳۸ س ۱۱ بآرزو روایه غلط و بآرزو و وایه درست آنست.

ص ۳۸ س ۱۲ **آن** شاید غلط و **اِن** بمعنی «این» درست آن باشد.

ص ۴۰ س ۱ **امّته** غلط و **امّة** درست آنست.

ص ۴۰ س ۲ پس‌از **آلت** گویا **که** افتاده است.

ص ۴۰ س ۸ **درکو** صورت دیگری است از **دره کو** بمعنی «در آنجا» (این صورت‌افزوده شودبصفحهٔ ۱۱۱ این‌جزوه پس‌از **درکدرند**).

ص ۴۰ س ۱۰ **و** پس‌از **مشقت** اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۰ س ۱۰ پس‌از **خلق** گویا **و** افتاده است.

ص ۴۰ س ۱۲ **باپرهیزی** غلط و **ناپرهیزی** درست آنست.

ص ۴۰ س ۱۲ **اهتمال** غلط و **احتمال** درست آنست.

ص ۴۰ س ۱۵ **نبند** غلط و **ببند** یا **بند** بمعنی «شوند» درست آنست.

ص ۴۰ س ۲۳ **کسی** غلط و **کسبی** درست آنست.

ص ۴۱ س ۲-۱ **دره جامه نیز نبو** غلط است. شاید **دره جایز نبو** بمعنی «در آن جایز نباشد» یا **دره جامه جایز نبو** بمعنی «در آن جامه جایز نباشد» درست آن باشد.

ص ۴۱ س ۲ **غاضیب** غلط و **غاصب** درست آنست.

ص ۴۱ س ۴ **باخودزهد** شاید غلط و **باخو در زهد** بمعنی «بااو در زهد» درست آن باشد.

ص ۴۱ س ۸-۷ **واکه آهین** غلط و **واکم آهین** بمعنی «باکم آمدن، کم شدن» درست آنست.

ص ۴۱ س ۱۹ **ا** پس‌از **تشنگی** اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۲ س ۲۲ **وا خواوه** غلط و **آ خواو** بمعنی «و آن‌خواب» درست آنست.

ص ۴۲ س ۲۲ و ص ۴۸ س ۱۳ و ص ۴۹ س ۷ وص ۵۶ س ۱۶ **خوه** بمعنی «او» است (نیز نگاه کنید بصفحهٔ ۱۰۶ این جزوه).

ص ۴۲ س ۲۴ **و** پس از **بسیار** اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۲ س ۲۴ **افق** شایدغلط و **این** درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۱ **از** پس‌از **مجلس** اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۳ س ۷ **با** پس‌از **که** اضافی بنظرمیرسد.

ص ۴۳ س ۱۰ **معاً** غلط است. شاید **منیا** بمعنی «بمن، بامن» درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۱۲ **اصلاح بی** شایدغلط و **صلاح نی** بمعنی «صلاح نیست» درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۲۱ **جز** شایدغلط و **خبر** درست آن باشد.

ص ۴۳ س ۲۱ **نسازی** شاید غلط و **بسیاری** بمعنی «بسیار است» درست آن باشد.

ص ۴۴ س ۳ **هیخواند** غلط است. شاید **هیخوانند** بمعنی «میخوانند» یا **هیخواندند** بمعنی «میخواندند» درست آن باشد.

ص ۴۴ س ۵ **تاکه** شایدغلط و **باکه** بمعنی «بآنکه» درست آن باشد.

ص ۴۴ س ۶ و ۱۴ **مثلثه ابی** غلط و **مثلثهٔ آبی** درست آنست.

ص ۴۴ س ۸ **جفربین** غلط و **جفریین** درست آنست.

ص ۴۴ س ۱۴ **درگذشتی** بمعنی «**درگذشت**» است (افزوده شودبصفحهٔ ۱۱۱ این جزوه پس‌از **درکدره**).

ص ۴۴ س ۱۵ **همیاوی** (؟) بمعنی «میآورم، میآورد» (؟) است.

ص ۴۴ س ۲۰ **مدّعی** رابایدمدّعی یا **مدعیی** بمعنی «مدعی است» خواند.

ص ۴۴ س ۲۱ **غلطه** شایدغلط و **غلط** درست آن باشد.

ص ۴۵ س ۸ **بخوین استعداد** شایدغلط و **بخوشتن استعداد** یا **بخوشتن‌استعداد** بمعنی «باستعدادخویشتن» درست آن باشد.

ص ۴۵ س ۸ **خوین اشعاره** شایدغلط و **خوشتن اشعاره** یا **خوشتن‌اشعاره**

بمعنی «اشعارخویشتن را» درست آن باشد .

ص٤٥ س ۹ **بند** بمعنی « بردند » (؟) است. یا **بند** شاید غلط باشدو **کند** بمعنی «کردند» یا [داشته] **بند** بمعنی «داشته بودند » یا [کی] **بند** بمعنی « کرده بودند » درست آن باشد (؟)

ص ٤٥ س ۱۵ **عروس‌واژ** غلط و **عروس‌وار** درست آنست .

ص ٤٥ س ۱۷ **مدعی خوآبی** شایدغلط و **مدعی خُوَآنی** بمعنی «مدعی اورا آن نیست» یا **مدعای‌خوآنی** بمعنی «مدعای او آن نیست» درست باشد.

ص ٤٥ س ۱۷ **مدعی‌خوانی** بمعنی « مدعی او را اینست » یا « مدعای او اینست» است .

ص ٤٥ س ۱۹ **استهلاك** غلط و **استدراك** درست آنست.

ص ٤٥ س ۲۰ **و** پس‌از **هیکره** اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٥ س ۲۲ **همیانی** (؟) بمعنی « میآورد»است.

ص ٤٦ س ۱۲ **ء** در **همیشهٔ** اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤٦ س ۱۲ **بی** را باید **پی** خواند .

ص ٤٦ س ١٤ **ی** در **استدلالی** اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٦ س ۲۲ **ملعوم** غلط و **معلوم** درست آنست .

ص ٤٦ س ۲٤ **نی بیبو** غلطاست . شاید **نی‌و نیبو** بمعنی « نیست و نمیشود» (یا نمیباشد) یا **نی‌و نبیبو** بمعنی «نیست و نبوده باشد» (؟) درست آن باشد .

ص ٤٧ س ۱ **یاد** شاید غلط و **یا** درست آن‌باشد .

ص ٤٧ س ٤ **و** پس از **کلمه** شایدغلط و **که** درست آن باشد .

ص ٤٧ س ۱۳ **و** پس از **بزانه** اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٧ س ۱۵ **درتأویل احادیث هنما** شاید غلط و **در تأویل احادیث [مدخل] هنما[ن]** بمعنی « درتأویل احادیث دخالت مینمایند » درست آن باشد .

ص ٤٧ س ۱۸ **آکه** اضافی بنظرمیرسد .

ص ٤٧ س ۱۹ **خنان** باید **خُنانَ** بمعنی «ایشان‌را» خوانده شود.

ص ٤٨ س ۳ پس‌از **مزاج** گویا **و** افتاده است .

ص ٤٨ س ۱۱ و ۱۲ **مجرور** غلط و **محرور** درست آنست .

ص ٤٨ س ۱۳ **مَن** بمعنی «مرا» صورت‌دیگری است از **منه** (این‌صورت‌افزوده شودبصفحهٔ ١٤٤ این جزوه پیش‌از **منا**).

ص ٤٨ س ۱۸ **عجین** غلط و **عجیبی** بمعنی «عجیب‌است» درست آنست .

ص ٤٨ س ۲۰ **برسانند** غلط است . شاید **نرسابند** بمعنی « نرسیده بودند » درست آن باشد .

ص ٤٩ س ۲ **بترتیب** شایدغلط و **بتربیت** درست آن باشد .

ص ٤٩ س ۳ از دو واژهٔ **خو** و **بخو** یکی اضافی بنظرمیرسد.

ص ٤٩ س ۳ پس‌از **مضرتی** گویا **و** یا **یا** افتاده‌است .

ص ٤٩ س ۸ پیش‌از **خبر** گویا **که** افتاده است .

ص ٤٩ س ۸ پیش‌از **مرتبه** گویا **و** افتاده‌است .

ص ٤٩ س۸ **واتند** بمعنی « گفتند» شاید غلط و **واتبند** بمعنی « گفته باشند» یا «**دابند**» بمعنی « داده باشند» درست آن‌باشد .

ص ٤٩ س۱۲ **راست بی** غلط و **راست نی** بمعنی «راست‌نیست» درست آنست.

ص ٤٩ س ۱۲ **واته بی** بمعنی « گفته شد» است .

ص ٤٩ س ۱۷ **سوا** (؟) شایدغلط و **رسول** درست آن باشد .

ص ٥٠ س ۲۲ **آیی** شاید غلط و **آهی** بمعنی « آمد» درست آن باشد .

ص ٥١ س ٤ **خاکیّه** بمعنی «خاکی‌را» شایدغلط و **خاکیَه** درست آن‌باشد .

ص ٥١ س ٥ **نمانی** شاید غلط و **نزانی** یا **ندانی** بمعنی « ندانست » درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۱۰ **اعضا به** شاید غلط و **اعضایه** بمعنی « اعضا را » درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۰ و ص ۵۲ س ۲ و ۳ **بحکمی** شاید غلط و **بیحکمتی** درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۲ **مشوّب** شایدغلط و **مشوُب** درست آن باشد .

ص ۵۱ س ۲۲ **جهان** شاید غلط و **خنان** بمعنی «ایشان» درست آن باشد .

ص ۵۲ س ۳ **و** پس‌از **ایما** اضافی‌بنظرمیرسد .

ص ۵۲ س ۴ **اطامئنان** غلط و **اطمئنان** درست آنست.

ص ۵۲ س ۹ **نبیند** شایدغلط و **بیند** بمعنی «بودند» درست آن‌باشد .

ص ۵۲ س ۲۳ **نیبو** شایدغلط و **کیبو** بمعنی «کرده باشد» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱ **نبند** شاید غلط و **بند** بمعنی «باشند» درست آن باشد.

ص ۵۳ س ۱۳ **نکیران** شاید غلط و **نیکران** بمعنی «نمیکنم» یا **نکران** بمعنی «نکنم» درست آن باشد .

ص ۵۴ س ۵ **بخوین‌او** شاید غلط و **بخواودین** بمعنی «بخواب‌دیدم» درست آن باشد .

ص ۵۴ س ۵ **ننك** شاید غلط و **تُنُك** درست آن باشد .

ص ۵۴ س ۶-۵ **الذاته‌بی** غلط و **انداته‌بی** بمعنی «انداخته‌بود» درست آنست (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۵۸ این‌جزوه پس‌از **انداتی**) .

ص ۵۴ س ۶ **میخوارانند** شاید غلط و **هیخوردند** بمعنی « میخوردند » درست آن باشد .

ص ۵۴ س ۷ **میکنند** شایدغلط و **هیکند** بمعنی «میکردند» درست آن باشد.

ص ۵۴ س ۱۶ و ۱۷ **ثبت** غلط است و **نیّت** درست آنست .

ص ۵۵ س ۳ **و** پس‌از **خدا** اضافی بنظرمیرسد.

ص ۵۵ س ۳ یکی ازدو **خداوه** اضافی بنظرمیرسد .

ص ۵۵ س ۶ **ی** یاء گویا پس‌از **رضا** افتاده است .

ص ۵۶ س ۳ **اکسان** شایدغلط و **اکنون** درست آن باشد .

ص ۵۶ س ۸ **و** پس‌از **مشروط** شایدغلط و **بو** بمعنی «باشد»درست آن‌باشد .

ص ۵۶س۹ **انبیا باولو العزم** غلط وانبیاء(یاانبیای) **اولو العزم** درست آنست.

ص ۵۶ س ۹ **بی** غلط و **نی** بمعنی «نیست» درست آنست .

ص ۵۶ س ۱۴ **ملك** شاید غلط و **بلك** (بلکه) درست آن باشد .

ص ۵۶ س ۲۱ **هرسی** بمعنی « میرسد» است (این واژه افزوده شود بصفحهٔ ۱۸۸ این‌جزوه پس‌از **هرسه**).

ص ۵۶ س ۲۲ **اَوین فرزندان** بمعنی « فرزندان‌آن»است(**اوین** افزوده شود بصفحهٔ ۵۹ این‌جزوه پس از **اوی**).

ص ۵۷ س ۱ پس از **ایشان‌نی** گویا یك واژه مانند **بجز** یا **مگر** افتاده است.

ص ۵۷ س ۲۳ **ذات‌عشق بی‌و نبو** شاید غلط و **ذات‌بی عشق نی‌و نبو** بمعنی «ذات بی‌عشق نیست و نباشد» درست آن باشد.

ص ۵۸ س ۲ **اَلباس** را یا باید **اَلباسَ** خواند ویا غلط است و **اَلباسی** بمعنی «آن‌لباس است» درست آنست .

ص ۵۸ س ۳ **بیه** شاید غلط و **به** درست آن باشد .

ص ۵۸ س ۱۰ **بخوانی** غلط و **نخوانی** درست آنست .

غلطنامه و چند یادداشت

صفحهٔ ۲۵ سطر ۱۲ «۸۷۳» غلط و «۸۳۷» درست است.

ص ۳۵ س ۱۵ و ۱۶ برای **توقجی** یا **توخجی** (نگاه کنید بصفحه‌های ۲۳۸ و ۲۸۸ این جزوه).

ص ۳۵ س ۱۸ پس‌از **هزارگری** افزوده شود «و **هزاره‌گری**».

ص ٤٤ س ١٤ زبر از روی‌الف **اوِ** افتاده است.

ص ۵۳ س ۹ پس‌از «چنین» افزوده شود «، چنان».

ص ٥٦ س ۲۳ پس‌از «بشنیدم» افزوده شود «**اشنوی:** شنیدی.».

ص ۷۱ س ۱ **آلهی** غلط و **الهی** درست‌است.

ص ۷۱ س ٤ **بسشتنه** غلط و **بشستنه** درست‌است.

ص ۷۳ س ١٤ پیش‌از **بکاردنید** افزوده شود «(۱)».

ص ۷۳ س ۲۲ پس از «گذشته).» افزوده شود «(نك **بکاردنید** (۱))».

ص ٧٤ س ۱ پیش‌از **بکاردنید** افزوده شود «(۲)».

هر جاکه در واژه‌نامه به «**بکاردنی** (۲)» برگشت داده شده غلط است و درست آن «**بکاردنید** (۱)» است.

ص ۸۷ س ۲۲ «(۲)» غلط و «(۳)» درست است.

ص ٩٦ س ٤ «(۱)» غلط و «(۳)» درست‌است.

ص ۱۰۲ س ١٦ **حینده** غلط و **چینده** درست‌است.

ص ۱۲۷ س ۲۰ بنظر میرسدکه معنی **سره** چنانکه در «لغت استرابادی» نیز آمده «نیك» باشدنه «کامل».

ص ١٤١ س ۸ پس‌از «است» افزوده شود «(منم)».

ص ١٥٤ س ۵ **احب** غلط و **صاحب** درست‌است.

ص ١٥٧ س ٤ «(۲)» زیادی‌است.

ص ۱۷۳ س ١٦ **وادآیه** غلط و **وادی‌آیه** درست‌است.

ص ۱۷۷ س ۱۹ نقطهٔ «بِ» در واژهٔ «برابر» درچاپ نگرفته‌است.

ص ۱۸۷ س ۵ وص ۲٤۱ س ۱۸ «میزنند» غلط و «میزدند» درست‌است.

ص ۲۰۲ س ۱ پس‌از **نام** افزوده شود **بحدیث**.

ص ۲۰۲ س ۵ پس‌از «او» افزوده شود «بحدیث».

ص ۲۱۱ س ۲۹ «ببو» غلط و «شود» درست‌است.

ص ۲٤۱ س ۱۸ «دراین» غلط و «درآن» درست‌است.

ص **۲۵۵** پیش‌از س ۱۳ افزوده شود:

فخرگرگانی میگوید (ویس ورامین، صفحهٔ ۱۵۹):

«روش دارد ستاره آسمان بر — همیدون‌مهردارد تن‌بجان‌بر»

دقیقی میگوید (شاهنامه، صفحهٔ ١٥٤٦):

«که کاربزرگ‌است پیش‌اندرا — توبایی همی ای مه‌کشورا»

فردوسی میگوید (شاهنامه، صفحهٔ ۱۳۷):

«ستایش‌کنان‌گرد آن‌کوه بر — برآمدزجایی‌ندید اوگذر»

فردوسی میگوید (شاهنامه، صفحهٔ ١٥٩٤):

«سراپرده زد بر لب آب شاه — همه‌خیمه‌زدگردش‌اندرسپاه»

فردوسی میگوید (شاهنامه، صفحهٔ ١٦١٤):

«چنان‌خسته‌دل‌پیش اودربماند — سرشك‌ازدودیده‌برخ‌برفشاند»

فردوسی میگوید (شاهنامه، صفحهٔ ١٦٢٢):

«پس اندر همی‌آمد اسفندیار — زره دار با گرزهٔ گاوسار»

درتاریخ‌بلعمی (۱) (صفحهٔ ۹) آمده‌است: «آن چهل هزار مردرا گردخویش

۱ـ نگاه کنید به جزوهٔ سوم شاهکارهای ادبیات فارسی (بهرام‌چوبین).

اندر بداشت» .

درتاریخ بلعمی(صفحهٔ۹) آمده‌است : «چون بهرام پیلان راپیش صف اندر بدید».

درتاریخ بلعمی(صفحهٔ۲٤) آمده‌است: « زیرصدره اندر(درزیرصدره)زره دارد».

درتاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۷) آمده است : « پرویز گفت آنست که اسب ابلق دارد میان لشکر اندر » .

درتاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۸) آمده‌است : «بتاخت تا بنزدیکی کوه که آنجا اندر ازجانب راست لشکر کوهی بود» .

درتاریخ بلعمی (صفحهٔ ۲۹) آمده‌است: «بحدود دامغان کوههاست میان قومش وجرجان و بدو اندر دیهها بسیاراست و آنجا اندرمردمان کوهیان باشند» .

درمجمل‌التواریخ والقصص (صفحهٔ ۲٦۰) آمده است : « روزاحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبرمیان دشمنان اندرتنها بماندیك قدم بازپس نیامداز دلاوری » .

ص ۲۵۵ پس ازسطر ۱۸ افزوده شود :

دقیقی میگوید (شاهنامه ، صفحهٔ ۱۵۳۲) :

« شود نامتان درجهان دربزرگ　　　بمیردهمه لشکر پیرگرگ» .

ص ۲۵٦ پس‌از سطر ۵ افزوده شود :

گاهی دوحرف اضافه پیش از واژه میآید چنانکه بیرونی مینویسد (التفهیم ، صفحهٔ ۲٦۰) : «زیراك زنان بربشوهران (۱) اقتراحها کردندی و آرزوها خواستندی».

ص ۲٦۱ س۸ **که** پس‌از **گفت** افتاده‌است .

ص ۲۹۹ س ۲۰ پس‌از «یاد» افزوده شود «کردن» .

در این جزوه هرگاه در واژه های گرگانی گ دیده میشود غلط است و ك درست‌است مگردر واژه‌هائی که ازمحرم‌نامه نقل‌شده است .

بجای گ پایان برخی واژه های این جزوه گاهی درچاپ ك بکار رفته است.

۱ــ در دستنویسهای التفهیم « برشویان ، برشوهران » بجای « بربشوهران » آمده است .

University of Tehran Publications-No 133

A Gorgani Vocabulary

by

S. Kia

Professor of the Pahlavi Language and
Literature in the University of Tehran

The Vocabulary is based on Horufi texts from 8th and 9th centuries A. H. The introduction deals with the life and works of Fazl the founder of the Horufi sect. Samples of Horufi texts, with Persian translations, notes on Gorgani phonetics and grammar and some etymological notes are given in the appendices.

8vo, sewn, pp. 350.